

جنگ های امام علی علیه السلام در پنج سال حکومت

مؤلف: ابن اعثم کوفی

مترجم: احمد روحانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه مترجم

کتاب حاضر ترجمه بخشی از کتاب الفتوح؛ یکی از با ارزشمندترین و معتبرترین منابع تاریخی موجود می باشد؛ که در اوایل قرن چهاردهم هجری به همت ابو محمد احمد بن علی اعثم کوفی کندی معروف به اعثم کوفی متوفی سال 314 هجری قمری تدوین و تألیف گردیده است.

بنا به نقل اکثر محققان و مورخان دوره اسلامی، این کتاب یکی از معتبرترین متون تاریخ اسلام است که وقایع و حوادث تاریخی زمان خلافت ابوبکر تا حکومت هارون الرشید متوفی سال 193 هجری قمری را نگاشته است.

آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه درباره ابن اعثم کوفی می نویسد: ابو محمد احمد ابن اعثم فردی اخباری و مورخ زبر دستی بوده است که حدود سال 314 هجری قمری در گذشت.

یاقوت در معجم الادبا آورده که او شیعی مذهب بوده است.

بعضی دیگر احمد بن علی اعثم کوفی کندی متوفی سال 314 هجری قمری را محدث، شاعر و مورخ بزرگ شیعی قرن سوم و چهارم هجری می دانند. البته از زادگاه مؤلف اطلاعات دقیقی در دست نیست.

این حقیر در سالی که مزین به نام مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد، تاریخ پنج سال حکومت امام علی علیه السلام را ترجمه روان، ملخص و مختصر انجام دادم تا مورد استفاده علاقمندان و ارادتمندان آن حضرت قرار گیرد.

ناگفته نماند که کتاب الفتوح یک بار در سال 596 هجری قمری، در حدود هشت صد سال قبل بوسیله محمد بن احمد مستوفی در خراسان ترجمه شد، که با نثر ادبیات مخصوص زمان خود است و در ترجمه حاضر سعی شد از بعضی شیوه ها و عبارت ترجمه قبلی استفاده گردد.

ان شاء الله در آینده نزدیک بنا دارم با یاری خداوند بزرگ تاریخ امام حسین
و امام حسن علیهما السلام و قیام مختار از همین کتاب را ترجمه و در اختیار علاقمندان
قرار دهم.

در پایان این مجموعه به امیرالمومنین علی علیه السلام و دو محب آرمیده در جوار
او تقدیم می گردد.

احمد روحانی

1379 ش

فصل اول: مرگ عثمان و خلافت حضرت علی علیه السلام

علی علیه السلام و سکوت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیست و پنج سال از حق قانونی و الهی خویش محروم ماند و در این مدت که دور از جنجال و حکومت داری به گوشه نشینی پرداخته و به کارهای علمی، پاسخ به شبهات دینی، مناظره با علمای مسیحی و یهودی، پاسخ به مسائل جدید علوم اسلامی، رسیدگی به محرومان، مشورت سیاسی در مسائل پیچیده حکومتی و تربیت مفسر و محدث و متکلم مشغول بود.

در سال 35 هجری در مرکز حکومت؛ یعنی مدینه شورشیه به پا خاست. ناراضیان حکومت عثمان، انقلابی را آغاز و بر ضد حکام و عمال او اعتراض کردند، در آن زمان عثمان به بنی امیه که از اقوام بودند در دخل و تصرف اختیار تام داده بود. مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان ناراضی دارالحکومه را محاصره کرده بعد از چهل روز عثمان را که تغییری در روش خویش نداد به قتل رساندند. (1)

علی علیه السلام و بیعت

مهاجرین و انصار و مردم سایر بلاد اسلام به دنبال کشته شدن عثمان در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله اجتماع کردند تا تکلیف خلافت و امامت را روشن کنند. اکثر مردم طالب خلافت و حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام بودند.

در آن میان، عدی بن حاتم، سعید بن قیس، ابویوب انصاری، عمار یاسر، ابوهیثم بن تیهان، رفاعه بن رافع، مالک بن عجلان، خالد بن زید به خلافت علی علیه السلام راغب تر بودند و از دیگران علاقه بیشتری می دادند.

پس عمار یاسر در آن اجتماع بزرگ با صدای رسا گفت:

ای گروه مهاجر و انصار! عثمان را ملاحظه کردید که در میان شما چگونه زیست! خویشتن را دریابید که بار دیگر با کسی چون او مواجه نگردید، اینک علی مرتضی علیه السلام در میان شماست، قرابت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سبقت او را در اسلام می دانید از تفرقه بیرهیزید و در بیعت با او تعجیل کنید.

پس از این سخنان، مردم دسته دسته و گروه گروه به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند و گفتند: (2)

ای ابو الحسن! مردم، عثمان را کشتند و می دانی که از انتخاب خلیفه چاره ای نیست و غیر از تو کسی شایستگی این کار را ندارد، اجازه بفرما با تو بیعت کنیم.

علی علیه السلام فرمود: حاجتی به بیعت شما نیست، من سالهاست که خلافت را رها کرده ام و هیچ رغبتی به آن ندارم.

عده ای تعجب کردند و گفتند: یا علی! چرا بیعت مردم را نمی پذیری، قتل عثمان بدون رضایت خداوند صورت نگرفت.

علی علیه السلام فرمود: خیر، این گونه نیست، بلکه شما او را کشتید و خون او بدون قصاص باقی مانده است. ای مردم! مرا رها کرده، غیر من را برای خلافت انتخاب کنید.

در میان شما کسانی را می نگرم که دلهایشان آرامی ندارد و عقل و رأی آنان ثابت نیست، بروید و با طلحه و زبیر بیعت کنید.

جمعیت گفت: یا علی پس با ما به نزد طلحه و زبیر بیایید و با آن دو سخن گوئید تا خلافت را قبول کنند.

علی علیه السلام موافقت کرد و به همراه جمعیت به سوی منزل طلحه رفت. وقتی به در خانه او رسیدند علی علیه السلام به طلحه فرمود:

ای ابا محمد! مردم برای بیعت با من جمع شدند، ولی من حاجتی به خلافت و بیعت مردم ندارم. پس تو بیعت مردم را بپذیر و این امر را به عهده بگیر. طلحه گفت: ای ابا الحسن، تو لایق تر و شایسته تر به امر خلافت هستی و به سبب فضایل و خویشاوندی با رسول خدا ﷺ و سابقه دینی که داری، خلافت را قبول فرما!

علی علیه السلام فرمود: اگر بیعت مردم را بپذیرم و خلافت را قبول کنم. تو از جمله کسانی خواهی بود که به مخالفت برمی خیزی و ادعای حکومت می کنی. طلحه گفت: ای ابا الحسن، خدا نیاورد آن روزی را که کار ناپسندی نسبت به تو انجام دهم.

علی علیه السلام: خداوند مراقب اعمال توست.

سپس علی علیه السلام دست طلحه را گرفت و او را به نزد زبیر بن عوام برد تا خلافت و حکومت را به او پیشنهاد کند اما نظیر همان سخنان که از طلحه شنیده بود از زبیر هم شنید.

آن گاه طلحه با علی علیه السلام بیعت کرد: پس از او زبیر نیز به علی علیه السلام بیعت کرد. آنان عهد و پیمان بستند که پیمان شکنی و غدر و مکر نکنند. علی علیه السلام در میان اجتماع مردم در مسجد حاضر شد هیجان و احساسات شدیدی بر جمعیت حاکم بود.

فردی از انصار به پا خاست و گفت: ای مردم! شما سیر و سلوک عثمان را دیدید که چگونه عمل کرد. پس کلام مرا گوش کنی و از حرفهایم اطاعت کنید. حاضران گفتند: شما انصار رسول خدا ﷺ هستید، و سابقه بیشتری در اسلام دارید پس سخن بگویید، و اوامرتان را آشکار کنید تا بدانیم.

آن شخص گفت: شما فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام و سابقه، قرابت و منزلتش را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانید. عملش به حلال و حرام از همه بیشتر است. اگر به جای او کسی را فاضل تر و نیکوتر می شناختم حتما معرفی می کردم.

اجتماع کنندگان یک صدا گفتند: رضینا به طاعین غیر کارهن.

علی علیه السلام: پرسید آیا رضایت به بیعت با من را حق واجب از طرف خدا می دانید یا از رأی و نظر شماست.

جمعیت گفتند: بیعت را واجب از جانب خدای عزوجل می دانیم.

علی علیه السلام فرمود: فردا در این مکان تجمع کنید تا نظر خویش را در پذیرش خلافت و حکومت اعلام کنم، مردم در آن روز متفرق شدند.

روز بعد مجددا طرفداران خلافت علی علیه السلام در مسجد اجتماع کردند، علی بن ابی طالب علیه السلام بر منبر نشست و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمود:

ایهاالناس! ان الامر امرکم فاختاروا لانفسکم من احببتم و انا سامع مطیع لکم.

ای مردم! اختیار در دست شماست هر کسی را که مایل هستید و دوست دارید انتخاب کنید. من هم مطیع و همراه شما هستم.

مردم از هر طرف فریاد بر آوردند، ای علی! ما بر پیمان روز قبل استواریم، دستت را بگشا تا حاضران با تو بیعت کنند.

سکوت سراپای علی علیه السلام را فرا گرفت.

بلافاصله طلحه برخاست و در حضور مردم دستش را بر روی دست علی علیه السلام نهاد و با آن حضرت بیعت کرد.

اما چون دست او در جنگ احد آسیب دیده بود و با آن دست بیعت کرد، قبیصة ⁽³⁾ بن جابر گفت:

انا لله و انا اليه راجعون! عجب حادثه ای اتفاق افتاد. به خدا سوگند این بیعت از طرف طلحه به پایان نخواهد رسید.

سپس زبیر به سرعت برخاست و با علی عليه السلام بیعت کرد. بعد از آن دو، مهاجر و انصار و هر کسی از عرب و عجم که حاضر بود آماده بیعت با علی بن ابی طالب عليه السلام شد.

در آن هنگام سودان بن حمران که اهل مصر بود گفت: یا ابا الحسن! اگر مثل عثمان عمل کنی با تو نیز جنگ خواهیم کرد.

آن گاه مردم با میل و رغبت به سوی آن حضرت آمدند، امیرالمؤمنین علی عليه السلام با شرط عمل به کتاب خدا و سنت مصطفی صلى الله عليه وآله بیعت آنان را پذیرفت و بدین گونه مراسم بیعت انجام یافت.

دفن عثمان

چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی عليه السلام تثبیت شد. بلافاصله دستور دفن عثمان را صادر کرد. آن گاه فرمان داد کلیه اموال و دارایی هایی که در سرای عثمان قرار داشت و متعلق به بیت المال بود، به بیت المال برگردانند. اموال شخصی او را هم به ورثه اش سپرد. سپس دارایی بیت المال که در دارالخلافه جمع شده بود، بین مهاجر و انصار تقسیم کرد که به هر نفر سی دینار رسید.

بیعت اهل کوفه

چون خبر عثمان و بیعت مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی عليه السلام منتشر شد، اهل کوفه با شنیدن این خبر بی درنگ به نزد امیرشان که آن وقت ابو موسی اشعری ⁽⁴⁾ بود رفتند و گفتند:

چرا با امیرالمؤمنین علی عليه السلام بیعت نمی کنی و مردم را به بیعت او تشویق نمی نمایی، در حالی که مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند.

ابو موسی گفت: می نگرم تا بعد از این مردم چه کار خواهند کرد، و چه خبر جدیدی خواهد رسید؟ مردم کوفه از گفتارش راضی نشدند.

هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفت: ای ابو موسی! منتظر چه خبر دیگری هستی، مردم عثمان بن عفان را کشتند؛ آن گاه مهاجر و انصار، خاص عام با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند. آیا می ترسی اگر با علی علیه السلام بیعت کنی، عثمان از آن جهان باز گردد و تو را تویخ کند؟!

ای ابو موسی! اگر در بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تردید داری و بیعت نمی کنی، امارت کوفه را رها کن تا دیگری را امیر خود قرار دهیم.

هاشم این سخنها را گفت، سپس یک دست را بر دست دیگر زد و گفت: دست راست من از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دست چپ من از آن من و بدین گونه با او بیعت می کنم و خلافت او را با جان و دل می پذیرم. چون هاشم بن عتبة این چنین بیعت کرد، هیچ عذری برای ابو موسی اشعری نماند، او نیز برخاست و با علی علیه السلام بیعت کرد، به دنبال او بقیه مردم کوفه با علی ابن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند.

بیعت اهل یمن

اهل یمن با شنیدن پذیرش خلافت از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام گروه گروه به مدینه رهسپار شدند و ضمن تهنیت گفتن، با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند.

از بزرگان یمن نخستین کسی که به سوی مدینه حرکت کرد، رفاعه بن وائل همدانی از قبیله همدان بود و بعد از او رویبه بن وبر بجلی به اتفاق قبیله اش به سوی مدینه روی آورد شب و روز در حرکت بودند تا به خدمت امیرالمؤمنین

علی علیه السلام شرفیاب شدند. چون خبر حرکت بزرگان یمن به علی علیه السلام رسید. به مالک اشتر فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه به استقبال آنان رود.

مالک اشتر هم با شکوه فراوان و تدارک نیکو از مدینه خارج شد و به استقبال رفت. وقتی آنان را ملاقات کرد، خیر مقدم گفت و آنان را نیک گرامی داشت و گفت:

ای اهل یمن! به قومی نیکو وارد شدید، که شما را دوست دارند، و شما نیز به آنان محبت دارید، به خدمت امامی عادل، خلیفه ای فاضل که مهاجر و انصار او را پسندیده و بر خلافت او اتحاد و اتفاق دارند، رسیده اید، پس به همراه مالک اشتر به مدینه وارد شدند، روزی به استراحت پرداختند و در روز دیگر ده نفر از مشاهیر آنان یعنی عیاض بن خلیل ازدی و رفاعه بن وائل همدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویبه بن وبر جبلی و رفاعه بن شداد خولانی و جمیع بن خیشم کندی و احنف بن قیس کندی و عقبه بن نعمان نجدی و عبدالرحمن بن ملجم مرادی، به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شرفیاب شدند، علی علیه السلام آنان را نزد خویش نشانید و مورد لطف قرار داد. آن گاه به آنان فرمود:

شما بزرگان و رؤسای یمن هستید. اگر برای ما مشکلات و دشواری سخت پدید آید، و نیاز به شمشیر و نیزه باشد حمایت شما چگونه است و چه اندازه صبر می کنید؟ عبدالرحمان بن ملجم مرادی از میان جمع سخن آغاز کرد و گفت:

یا امیر المؤمنین! ما را با جنگ ناف بریده و با پستان پیکان شیر داده و در میدان جنگ پرورش داده اند. ما از شجاعان و شیران میدان هستیم، به هر سوی فرمان دهی اطاعت می کنیم. صفات پهلوانی و جنگ آوری را از اجدادمان به ارث برده ایم.

علی علیه السلام آنان را مرحبا گفت، و اکرام فرمود، با خوشی و خوشحالی به یمن برگشتند.

کسانی که از بیعت با علی علیه السلام امتناع کردند

عمار یاسر به علی علیه السلام گفت: یا امیر المؤمنین! مردم جملگی با اختیار و ارده خویش با شما بیعت کردند و جماعتی مثل اسامة بن زید و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمة و حسان بن ثابت و کعب بن مالک از بیعت با امتناع ورزیدند. آنان را احضار کن تا مثل مهاجر و انصار با شما بیعت کنند. ⁽⁵⁾ علی علیه السلام فرمود: احتیاج به بیعت کسانی که میل و رغبت به ما ندارند نیست، آنان را به حال خویش رها کنید.

مالک اشتر گفت: یا امیر المؤمنین! آنان اگر چه سوابق خدمت بیشتری به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دارند، اما این بیعت همگانی است، همه افراد باید به این کار رغبت نشان دهند. آنان را بخوان تا بیعت کنند، امروز مردم با زبان حمایت می کنند، و فردا که جنگی پیش آید با شمشیر و نیزه باید حمایت کنند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای مالک! من مردم را بهتر از تو می شناسم؛ بگذار تا بر رأی و میل خویش رفتار کنند.

زیاد بن حنظله تمیمی از جای برخاست و گفت ای امیر المؤمنین! هر کسی که در بیعت با شما رغبت نکند، او را منفعتی برای ما نیست و آنان که به اکراه و اجبار بیعت کنند به خیرشان امیدی نیست. اگر بخواهند به اکراه بیعت کنند رهایشان کن.

سعد بن ابی وقاص جلو آمد و گفت: یا ابا الحسن! سوگند به خدا شک ندارم تو به خلافت این امت سزاوار و بر حق هستی، اما جماعتی در این کار با تو منازعه می کنند که اهل قبله و نمازند؛ اگر دوست داری بیعت کنم، شمشیری به

من ده که زبان و دو لب داشته باشد و بتواند سخن بگوید، و مومن را از کافر باز شناسد، تا با آن شمشیر با مخالفان تو بجنگم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای سعد! از مهاجر و انصار و دیگران کسی چنین شرطی بر ولی امر خویش نکرده است، اگر راست می گویی بیعت کن، آن گاه در خانه خویش بنشین، و در هیچ جنگی شرکت نکن من تو را در هیچ کاری اجبار نمی کنم.

سعد بن ابی وقاص گفت: ای ابا الحسن! در این باره تامل و تفکر می کنم تا تصمیم بگیرم.

عمار یاسر گفت وای بر تو سعد! از خدای سبحان بترس که بازگشت همه به سوی اوست. امیرالمؤمنین علی علیه السلام تو را بر بیعت می خواند، عذر می آوری و شمشیری سخنگو می طلبی! این کار تو شایسته نیست، شاید در دل قصد دیگری داشته باشی؟

عکس العمل مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه:

در اثنای این گفت و گو علی علیه السلام کسی را به دنبال مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه که از بیعت با علی کناره گیری کردند، فرستاد. چون حاضر شدند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: چرا از بیعت تخلف می کنید؟

ولید بن عقبه گفت: ای ابا الحسن! سینه ما را پر از کینه کردی، پدر مرا در جنگ بدر کشتی و پدر سعید بن عاص که مهتر و سرور بنی امیه بود در جنگ بدر از پای در آوردی و پدر مروان بن حکم را که عثمان به مدینه آورد خوار و خفیف کردی و رأی عثمان را در آن ضعیف شمردی. چگونه با تو بیعت کنیم در حالی که با ما سه تن چنین کردی! اگر بنا باشد بیعت کنیم، با شروط سه گانه بیعت می کنیم:

کشندگان عثمان را مجازات کنی؛ و اگر از ما سهوی یا خطایی سرزند، عفو فرمایی. هرگاه از تو ترسان شویم، اجازه دهی به شام نزد پسر عم خویش معاویه رویم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای مروان! کینه شما نسبت به من بر حق نیست، و کینه ای که از من به دل گرفته اید نارواست، چون من شما را خوار و خفیف نکردم بلکه خدای سبحان شما را خوار و خفیف کرد.

اما حدیث کشندگان عثمان، اگر ملازم و مصاحب من باشند، امروز را به فردا نیندازم، و از آنان انتقام گیرم.

اما ترسیدن شما از آنچه نگران هستید، شما را امان می دهد. ولی درباره چشم پوشی از خطاهای شما، اگر حق الله را ضایع کنید در اختیار من نیست که عفو کنم.

مروان گفت: اگر با تو بیعت نکنیم با ما چه می کنی؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: اگر امتناع کنید، شما را حبس می کنم تا بیعت کنید با مسلمانان متفق و متحد شوید و اگر بر آنان عصیان طغیان کنید، شما را سخت عقوبت و مجازات می کنم. چون سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر این منوال شنیدند گفتند: مال بیعت را ترجیح می دهیم. آن گاه مروان بن حکم و ولید بن عقبه و سعید بن عاص با ذلت و خواری بیعت کردند.

بعد از مدتی به اطلاع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید که آنان مردد هستند و از جان و مال ایمن نیستند، علی علیه السلام ولید بن عقبه و مروان بن حکم و سعید بن عاص را احضار کرد و گفت: اگر در امانی به شما دادم آرام ندارید؛ و از من می ترسید، به هر شهری که مایلید اجازه می دهم ساکن شوید.

مروان گفت: در مدینه سکونت می کنیم و این شهر را از هر جهت بهتر می دانیم.

علی علیه السلام فرمود: اختیار در دست شماست، اگر می خواهید در این شهر بمانید، یا اگر می خواهید به نزد معاویه یا هر شهر دیگری که دوست دارید، بروید.

آنان خوشحال شدند و باز گشتند.

بعد از چند روز مروان قصیده ای سرود و سخن ناروا و ناحق به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت داد، و شعر او بدین مضمون بود که کشندگان عثمان خوشحال و فارغ البال در مدینه می گردند و به کشتن او فخر و مباهات می کنند، علی علیه السلام آنها را می بیند و بی اعتنا از کنار آنان می گذرد.

چون این ابیات را امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مردم شنیدند، عده ای از مسلمانان قصد کشتن مروان را کردند.

علی علیه السلام فرمود: او را رها کنید و آزار نرسانید، او مرا رنجانیده و به من بد گفته است، نه شما را.

فصل دوم: آغاز مخالفت ها با علی علیه السلام و شروع جنگ جمل

مخالفت عایشه با علی علیه السلام

عایشه پس از مراسم و مناسک حج به سوی مدینه روان شد، عبید بن سلمة اللیثی ⁽⁶⁾ که معروف به ابن ام کلاب بود، در نزدیکی مدینه به استقبال عایشه رفت.

عایشه پرسید: اخبار مدینه چیست؟

عبید گفت: عثمان را کشتند.

عایشه پرسید: بعد از آن چه کردند؟

گفت: با علی بن ابی طالب بیعت کردند.

عایشه گفت: ای کاش! آسمان بر زمین می افتاد تا چنین روزی را نمی دیدم و این خبر را نمی شنیدم، به خدا سوگند که عثمان را به ظلم کشتند و خون او را بی جرم گناه ریختند. والله یک روز عمر عثمان از یک روز عمر علی علیه السلام بهتر بود، تا خون عثمان را طلب نکنم از پای ننشینم.

عبید گفت: چرا چنین سخن می گویی؟ در حالی که در حق علی علیه السلام ثناها کی گفتمی که در روی زمین هیچ کسی در نزد خدای سبحان از علی بن ابی طالب علیه السلام گرامی تر نیست!

اکنون چرا او را دشمن داری و دشنام می دهی، و خلافت او را نمی پسندی؟ آیا تو نبودی که مردم را بر کشتن عثمان تحریض و تحریک می کردی و می گفتمی: این پیر گفتار را بکشید؟

اکنون چه اتفاقی افتاده است که چنین سخن می گویی؟

عایشه گفت: درست است که در آن وقت این سخنان را می گفتم، اما اکنون چون اخبار کشته شدن ایشان را شنیدم، از گفته خویش برگشتم، عثمان از شما

توبه خواسته بود، و چون توبه کرد از گناهان پاک شد. به خدا سوگند خون او را مطالبه خواهم کرد و در این کار آرام نمی گیرم.

عبید گفت: ای ام المومنین! تو بین حق و باطل خلط کردی و میان امت مصطفی ﷺ غوغا و تفرقه می افکنی و فتنه می انگیزی. بدان که در این میان خون های بسیاری ریخته خواهد شد.

عایشه به سخنان عبید اعتنایی نکرد و از آنجا بازگشت و به سمت مکه رفت.

مخالفت معاویه با علی عليه السلام

معاویه که در شام بود، همواره از احوال عثمان و طرفدارانم بنی امیه و مخالفان علی بن ابی طالب عليه السلام کسب خبر می کرد. او همه روزه از اخبار مدینه جویا می شد تا این که شخصی از مدینه به شام آمد و به نزد او رفت.

معاویه از او پرسید: کیستی و از کجا می آیی؟

گفت: من حجاج بن خزیمه تیهان هستم و از مدینه می آیم.

معاویه گفت: اخبار مدینه را باز گو.

حجاج، واقعه کشتن عثمان را از اول تا آخر تقریر کرد و خیر و شر آن را باز گفت. معاویه گفت: من خبر کشته شدن عثمان را شنیدم، اگر در روز قتل عثمان شاهد قضایا بودی مرا مطلع ساز که چه کسانی عثمانم را کشتند؟

حجاج گفت: مکشوح مرادی نزد او حاضر بود. حکیم بن جبل در حق او سعی و تلاش می کرد. محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد. کنانه بن بشر سیدان بن حمران مرادی به او زخم های مؤثری زدند، بعد از آن اشتر نخعی، عمار یاسر، عمر بن حمق خزاعی و جماعتی دیگر که اسم آنان را نمی دانم به سرای او وارد شدند و کردند آنچه کردند.

معاویه گفت: چگونه خون عثمان ریخته نشود در حالی که دوستان و معتمدانش او را تنها گذاشتند و یاری نکردند. به خدا سوگند اگر مرا عمر باقی باشد و اهل شام کمک یاری کنند، سزای آن طایفه قاتلان را خواهم داد. معاویه از حجاج پرسید: چه کسی با علی علیه السلام بیعت کردند؟

گفت: همه مهاجر و انصار و بزرگان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف و مصر با علی علیه السلام بیعت کردند، و گمان می‌کنم که اهل بصره هنوز بیعت نکرده باشند. مع ذلک تو بر علی علیه السلام غلبه پیدا می‌کنی و پیروز می‌شوی، چون اهل شام از تو اطاعت می‌کنند و بدون چون چرا فرمانبردارند، ولی کسانی که با علی علیه السلام هستند بهانه گیرند و ره دستوری را بدون سؤال و جواب و چون چرا اطاعت نمی‌کنند. لشکر قلیل تو بهتر از لشکر فراوان علی علیه السلام هستند.

ای معاویه! علی بن ابی طالب تنها با اعراق و حجاز بدون سرزمین شام راضی نخواهد شد و تو را آسوده نمی‌گذارد.

معاویه گفت: به خدا سوگند راست می‌گویی. از امتناع و کمک به عثمان سخت پشیمانم، او از من کمک و استمداد خواسته بود، اما به یاریش نپرداختیم. مغیره بن شعبه وقتی خبر گفت و گوی حجاج با معاویه را شنید به نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام شتافت و گفت: ای امیر المؤمنین! پیشنهادی ⁽⁷⁾ دارم، از شما تمنا دارم قبول بفرمایید.

علی علیه السلام فرمودن پیشنهادت چیست؟

گفت: غیر از معاویه بن ابی سفیان از احدی نگرانی ندارم، فقط معاویه است که مخالفت با شما را آشکار می‌کند. او پسر عموی عثمان است و شام در چنگال اوست، او را در حکومت شام با عهد و پیمانی که می‌پذیرد، بگمار و عبدالله ابن عامر را به حکومت بصره بفرست تا دشمنان را آرام کند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

وای بر تو مغیره! به خدا سوگند، فرمان خدای سبحان: و ما کنت متخذ المضلین عضدا ⁽⁸⁾ مرا از این کار منع می کند. خدا روزی را نیورد که معاویه را بر مقدرات مسلمین حاکم کنم، اما او را به اطاعت و بیعت دعوت می کنم؛ اگر اجابت کند هدایت می یابد و اگر مخالفت کند بر اساس حکم خداوند با او رفتار می کنم.

مغیره ساکت شد و به منزلش رفت.

ابویوب انصاری ⁽⁹⁾

امیرالمؤمنین علی علیه السلام تصمیم گرفت به شام عزیمت کند تا از نزدیک اهل شام را ملاقات نماید و نظریات معاویه را نیز بشنود. ابویوب انصاری خود را به علی بن ابی طالب علیه السلام رسانید و گفت: یا امیرالمؤمنین! از شما می خواهم که هرگز این شهر را ترک نکنی چون شهر مدینه مرکز اسلام و معدن ایمان، سپر محکم و محل مهاجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، قبر منور و روضه مطهر او در این جاست. در همین مدینه الرسول اقامت نما، اگر طایفه عرب همچنان که پیشینیان را حمایت کردند، از تو حمایت کنند به حکومت خویش ادامه بده.

علی علیه السلام فرمود: راست می گویی ای ابویوب! اما مردان جنگی و وسایل امکانات جنگ و مال و اموال در عراق است که در معرض هجوم اهل شام قرار دارند. دوست دارم نزدیک سرزمین شام باشم. تو نگران نباش آنچه خدای تعالی بر ما نوشته باشد می رسد و امور به دست خدای سبحان است.

اما علی علیه السلام با توجه به پیشنهاد ابویوب، اقامت در مدینه را پذیرفت، آن گاه جعدة بن هبیره بن ابی وهب را طلبید و او را به حکومت خراسان فرستاد، و

عبدالرحمن را به حکومت ماهان روانه فرمود. همچنین برای هر شهری که در اطاعت او بودند حاکمی را فرستاد.

مخالفت عبدالله بن عامر

عبدالله بن عامر والی بصره که منصوب عثمان بود پس از بیعت مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یقین می دانست که ولایت بصره از او سلب می شود. لذا برای مردم خطبه ای خواند و آنان را بر ضد علی علیه السلام چنین ترغیب کرد:

ای مردم! خلیفه شما عثمان را مظلومانه کشتند؛ در حالی حق بیعت او بر گردن شماست. باید به یاریش بشتابید، نصرت کردن مرده و زنده او یکسان است.

یکی از معارف بصره به نام حارثة بن قدامه ⁽¹⁰⁾ از جای برخاست و با عصبانیت گفت: ای پسر عامر! ما را به تو فروخته اند و برده تو قرار نداده اند! تو امیری بودی از طرف عثمان، و امروز او را در حضور مهار و انصار کشتند و احدی او را نصرت و یاری نکرده، وارث خون عثمان فرزندان او هستند. خوب می دانی که مهاجر و انصار و اکابر و صحابه و ارکان دین با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند و همگان بر امامت و خلافت او متفق هستند. اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام تو را امارت این دیار دهد، با جان و دل اطاعت می کنیم و اگر حکم عزلت را صادر کند، و امیر دیگری بفرستد از تو اطاعت نمی کنیم. اینک تو چه کاره ای که می خواهی لشکر جمع آوری کنی؟ تا زیر فرمان تو بر ضد امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیام کنند، این امری محال و نشدنی است. و خود را به زحمت مینداز.

عبدالله بن عامر سرافکننده از منبر فرود آمد و چون می دانست که مردم بصره امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مخالفت نخواهند کرد. مردی را جانشین خویش قرار داد و شبانه به جانب مدینه حرکت کرده، از بصره گریخت ⁽¹¹⁾، چون او به مدینه رسید، طلحه و زبیر را ملاقات کرد، و مورد ملامت آن دو قرار گرفت، که چرا بصره رها کرده و به مدینه آمده است؟! آنان گفتند: چرا امثال و امکانات را ضایع کردی؟! آیا از علی علیه السلام ترسیدی؟ باید در بصره می ماندی تا ما و مخالفان دیگر به تو ملحق می شدیم. ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن به مدینه ملامت کرد.

آغاز گرفتاری علی علیه السلام

با مخالفت بعضی بلاد کار بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام دشوارتر شد، و برخی شهرها نقض پیمان کردند، دشمنان و حسودان تحمل خلافت و امامت او را نداشتند حتی وقتی حضرت، عمال خود را به بعضی شهرها می فرستاد، نمی پذیرفتند و بی نتیجه بر می گشتند. به جز کوفه، بصره، مصر و بعضی از نواحی حجاز که فرمان او را اطاعت کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون اوضاع را چنین دید، دانست که دایره فتنه برافروخته خواهد شد، به یاران خویش گفت:

اینک آنچه را من در ابتدای کار می اندیشیدم ظاهر شد، جماعت و مفسدان و اوباشان دست به فتنه و فساد زده اند و پا از جاده اطاعت بیرون نهاده به مخالفت و اعداوت با من برخاسته اند مثل فتنه، چون آتش است هر چه بیشتر بسوزد زبانه آن زیادتر می شود و من تا حد امکان و قدرت، در اطفای این فتنه جهد و تلاش خواهم کرد، اگر سر به اطاعت فرود نیاورند با ایشان جنگ خواهم کرد تا خدای سبحان بین حق و باطل حکم کند.

شبی امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای انجام کاری از منزل خارج شد، در بین راه به خانه زینت دختر ابی سفیان رسید، آوازی شنید که کسی دف می زد و شعری بدین مضمون می خواند:

طلحه و زبیر در کشتن عثمان تلاش و سعی پیوسته داشتند آتش فتنه را برانگیختند. اگر امروز با علی علیه السلام بیعت کرده اند آن را اثباتی نیست و عاقبت با او مخالفت می کنند. در ظاهر با دوستی و در باطل مخالفت و منازعت دارند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از شنیدن آن ابیات به سرای خویش باز گشت. آن شب همه اش در اندیشه آن اشعار بود، نماز صبح به مسجد رفت. بعد از فراغت از نماز، با جماعتی از دوستان و مخلصان خویش آن حکایت را در جریان گذاشت، یاران، آن حضرت را تسکین داده و وفاداری خویشان را علام کردند.

توطئه طلحه و زبیر

طلحه و زبیر به نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند:

اجازه سفر به مکه می خواهیم تا اعمال حج عمره به جای آوریم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

حتما نیت دیگری غیر از عمره در سر می پرورانید. خوب می دانم در خاطر چه اندیشه ای دارید، از اول به شما گفتم، که مرا رغبتی در خلافت نیست. خلافت را به شما پیشنهاد کردم، قبول نکردید و سوگند خوردید که اختلاف ایجاد نمی کنید، و عهد و پیمان نمی شکنید. اما اینک نقشه و اندیشه دیگری دارید، می گوید برای عمره به مکه می روید، خدای تعالی از ضمیر شما بهتر آگاهی دارد، هر کجا می خواهید بروید، اما گرد فتنه نگردید.

آن دو از نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون آمدند و به جانب مکه حرکت کردند عبدالله عامر که پسر خاله عثمان بود آنان را همراهی می کرد و گفت: حيله ای نیکو اختیار کردید، بشارت می دهم که به مقصد خود نزدیک شدید، من شما را به یکصد هزار مرد جنگی یاری می دهم.

طلحه و زبیر در مکه

عایشه که به همراه جماعتی از بنی امیه در مکه ساکن بود، چون شنید طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر به مکه رسیدند، بسیار خوشحال شد و به آنان خیر مقدم گفت و با آنان در مخالفت و دشمنی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک دم و یک جهت شده و بنی امیه را که کینه علی علیه السلام را در دل داشتند با خود همراه ساخت، و همداستان شدند که خون عثمان را بهانه ساخته، با علی علیه السلام مواجهه و مقابله کنند. طلحه و زبیر نیز پیوسته عایشه را بر انتقام گیری از خون عثمان تحریض تحریک می کردند.

ملاقات با عبدالله بن عمر

طلحه و زبیر به دیدار عبدالله بن عمر که در مکه مقیم بود رفتند و گفتند: عایشه از خلافت علی علیه السلام نگران و حائف است، او قصد دارد با ما به بصره بیاید تو نیز ما را همراهی کن، و رد این کار اسوه و الگوی ما با# چون سزاوارتر هستی. به کلماتی که در ابتدای بیعت با علی علیه السلام گفتیم فکر کن، بلکه در سخنانی که امروز می گویم تدبر کن، چون در حرکت به سوی بصره جز اصلاح امور امت محمد صلی الله علیه و آله نیت دیگر نداریم.

عبدالله عمر گفت: شما می خواهید مرا با خدعه و مکر فریب دهید و از خانه بیرون بکشید چنان که خرگوش را با فریب از سوراخ بیرون می کشند، و بعد از آن در دهان شیر حجاز، علی علیه السلام بیندازد. محال است که مرا با وعده های

شیرین و نیرنگ فریب دهید. هر چند مردم را با زر و سیم و دینار و درهم انواع نعمت های دنیوی می توان فریب داد، من همه اینها را کنار گذاشتم اگر خواهان خلافت بودم بعد پدرم که به من عرضه شد بدون هیچ رنج و مشقت می پذیرفتم. از من دست بردارید و دیگری را فریب دهید.

طلحه و زبیر چون سخنان عبدالله عمر را شنیدند، دریافتند، که او را نمی توان با چرب زبانی و نیرنگ راضی کرد، از او دست کشیدند.

در همان وقت یعلی بن منیه که والی عثمان در یمن بود با چهار صد شتر و مقدار زیادی دینار و درهم به مکه رسید.⁽¹²⁾ زبیر گفت: از دیناری که نقد داری به ما وام بده تا در کاری که در پیش گرفتیم خرج کنیم.

یعلی بن منیه شصت هزار دینار با آنان قرض داد.

زبیر با آن پول لشکر تدارک نمود و هر کسی در موافقت آنها و مخالفت با علی علیه السلام مردد و با آن دینار و درهم راضی کرد.

سپس به مشورت نشستند تا به کدام سوی حرکت کنند.

زبیر گفت: به شام می رویم، که لشکر و مال در آنجاست، معاویه هم با علی علیه السلام دشمن است، و ما را مساعدت و یاری می کند.

ولید بن عقبه گفت: معاویه هیچ کمکی به شما نخواهد کرد. همان گونه که عثمان را چون در محاصره مخالفان بود و از او استمداد خواست هیچ مساعدتی نکرد تا او را کشتند. معاویه شام را برای خود می خواهد، شما امید یاری از او نداشته باشید. رفتن به شام را فراموش کنید و به جای دیگر عزیمت کنید.

معاویه چون شنید که طلحه و زبیر و عایشه هم قسم شده اند تا بر ضد علی علیه السلام آشوب کنند، بسیار خوشحال شد. اما از اینکه آهنگ رفتن به شام را دارند

ناراحت شد. و اشعاری از زبان ناشناسی منتشر کرد تا طلحه و زبیر میل حرکت به شام را نکنند.

مناظره عایشه با ام سلمه

عایشه در این زمان به نزد ام سلمه ⁽¹³⁾ از همسران خوب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و در مکه سکونت داشت رفت و گفت:
ای ام سلمه! تو از همه زنان مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزرگتری، و نخستین زنی هستی که با رسول خدا هجرت کردی و سهم هر یک از ما، از خانه تو فرستاده می شد.

ای ام سلمه! با خبر شدی که مخالفان در حق عثمان چه کردند! آن قوم از او توبه خواستند، بعد از توبه استغفار به خانه او ریختند او را کشتند.
اکنون با خبر شدیم که عبدالله بن عامر می گوید در بصره یکصد هزار مرد شمشیر زن آمادگی خونخواهی عثمان را دارند. آیا تو با من موافقت می کنی و در مصاحبت من به دان شهر می آیی؟ تا خدای سبحان این مار را به دست ما اصلاح کند.

ام سلمه گفت: ای دختر ابو بکر! من از کارهای تو تعجب می کنم تکه به دفاع از عثمان برخاستی و خون او را مطالبه می کنی! مگر، نبودی که کردم را به کشتن او تحریض می کردی و او را گفتار پیر و یهودی امت می خواندی؟
تو را به طلب خون عثمان چه کار؟ تو از قبیله بنی تیم بن مره و او از قبیله عبد مناف است. و میان شما خویشاوندی وجود ندارد و در زمان حیات وی نیز با وی موافق نبودی.

اکنون این چه حيله ای است که در پیش گرفتی، و بر علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام پسر عم رسول خدا شورش می کنی و مردم را با مخالفت با او می خوانی، در

حالی؟ مهاجر و انصار با میل و رغبت با وی بیعت کردند، به خلافت و امامت او راضی شدند و تو فضایل امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از همه بهتر می دانی.
عبدالله زبیر که پیش ام سلمه ایستاده بود و سخنان ام سلمه را در بیان فضائل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را می شنید، گفت: ای ام سلمه! تو هرگز با آل زبیر خوب نبودی و هیچ وقت ما را دوست نداشتی.

ام سلمه گفت:

ای پسر زبیر! آیا توقع طمع داری که مهاجر و انصار و اکابر صحابه علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ که والی مسلمانان است رها کنند و با پدر تو زبیر و رفیق او طلحه بیعت کنند؟ یقین بدان که امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه ای است، تو و پدرت که خویشان را در این فتنه می اندازید، نتیجه ای نخواهید گرفت. ⁽¹⁴⁾

عبدالله بن زبیر گفت: هرگز از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشنیدم که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ والی مسلمانان است.

ام سلمه گفت: اگر تو نشنیده ای از خاله ات عایشه پیرس تا به تو بگوید، که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی فمن عصاه فقد عصانی. علی خلیفه من در حیات و بعد از حیات است، هر کسی او را عصیان کند مرا عصیان کرده است.

ای عایشه! آیا تو این سخن را در حق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از زبان مبارک آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده ای و گواهی می دهی؟

عایشه گفت: آری همین سخن را در حق علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیده ام.

ام سلمه گفت: ای عایشه! حالا که می دانی، پس چرا بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شورش می کنی و فریب فتنه گران را می خوری، از خدای تعالی بترس، و بر حذر باش از آن کلمه ای که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

لا تكوني صاحبة كلاب و حواء و لا يغرنك الزبير و طلحة فانهما لا يغنيان عليك من الله شيئاً.

ای عایشه! از آن که سگان حواء بر وی بانگ زدند نباش و طلحه و زبیر تو را نفرینند که هیچ سودی برایت ندارد.

ای عایشه! این کلمات مبارک مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فراموش مکن.

عایشه چون این سخنان را از ام سلمه شنید، او را خوش نیامد، و آزرده خاطر از نزد او بیرون رفت.

آن گاه با طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیه و عده ای از مردم مکه به سوی بصره حرکت کرد.

نامه ام سلمه به امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

چون مخالفان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به سئی بصره حرکت کردند، بلافاصله ام سلمه (رضی الله عنه) نامه ای بدین مضمون به امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشت.

سلام علیکم و رحمة الله، امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدانند که طلحه و زبیر و عایشه جماعتی از پیروان آنان به همراهی عبدالله بن عامر به بهانه خونخواهی عثمان بن عفان به سوی بصره حرکت کردند، خداوند تو را از شر آنان حفظ فرماید.

اگر خدای تعالی زنان را از جهاد و بیرون رفتن از خانه نهی نمی کرد و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بر این معنی سفارش نمی فرمود من که ام سلمه ام شمشیر بر می داشتم و در رکاب تو می جنگیدم و هر چه می فرمودی، اطاعت می کردم، اکنون که

چنین عذری دارم، فرزند عمر بن ابی سلمه که حضرت رسول ﷺ او را فراوان دوست داشت به خدمت تو می فرستم، تا در رکاب تو به هر کاری اشاره فرمایی اطاعت کند. (15)

نامه را پیچید و به پسر خود عمر داد و او را به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد. عمر بن ابی سلمه مردی پارسا و عالم و عاقل بود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را پذیرفت و نامه نوشتن ام سلمه را تحسین کرد و عفت، صلاح، سلامت و عقل و دیانت او را ستود.

نامه ام الفضل

ام الفضل دختر حارث نیز نامه ای به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدین مضمون نوشت: طلحه و زبیر و عایشه از مکه خارج شدند و قصد عزیمت به بصره را دارند. مردم را به جنگ و دشمنی با تو ترغیب تشویق می کنند، خدای تعالی یار تو است و به زودی بر آنان پیروز و غالب می شوی.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون از مسافرت طلحه و زبیر و عایشه به بصره آگاه شد، محمد بن ابی بکر برادر عایشه را به حضور طلبید و گفت:

آیا شنیده ای که خواهر تو عایشه چه اندیشه و چه خیالی در سر دارد؟ اول اینکه از خانه خویش که خدای سبحان او را امر به به استقرار در آن کرده خارج شده.

دوم اینکه طلحه و زبیر را به مخالفت با من تحریض کرد، و جمعیتی را نیز مهیا کرده تا به جانب بصره برای جنگ و منازعه حرکت کنند.

محمد بن ابی بکر گفت: خدای تعالی یار و یاور تو و پیروزی از آن توست. مسلمانان در خدمت و رکاب تو هستند و جای نگرانی نیست به فضل الهی بر همه آنان پیروز می شویم.

علی علیه السلام با آواز بلند اصحاب و یاران خود را فرا خواند، همگی در مسجد جمع شدند، حضرت به آنان فرمود:

ان الله بعث کتابا ناطقا لا یهلك عنه الا هالك و ان المبتدعات المشتبهات هن المهلكات المرویات الا من حفظ الله...

ای مردم! خدای تعالی به وسیله پیامبرش کتابی ناطق فرستاد، حق و باطل را بیان کرد، هر کسی به نبال شبه و بدعت باشد هلاک شود و هر کسی دستورات قرآن و فرمان یزدان را اطاعت کند نجات یابد. و ای یاران! طلحه و زبیر راه شقاق و اختلاف را انتخاب کرده، مردم را به مخالفت و منازعت من می خوانند. آماده جنگ با این فرقه ناکث و پیمان شکن باشید تا اینکه فساد را از ریشه برکنید و مجال فتنه انگیزی ندهید. ⁽¹⁶⁾ مردم در مقابل سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاسخ مثبت دادند و دعوت او را اجابت کردند.

عایشه در آبگاہ حواء

عایشه به همراهی طرفداران خود، شتابان به سوی بصره در حرکت بود، در وقت سحر به آب حواء رسید که سگان آن حوالی با دیدن او و همراهانش به جنب به جوش در آمدند و به پارس کردن پرداختند. مردی از لشکر عایشه پرسید: نام این آبگاہ چیست؟ گفتند: این آبگاہ حواء است.

عایشه با شنیدن حواء لرزه بر اندامش افتاد، بلافاصله به اطرافیان گفت نه مرا برگردانید، من شما را همراهی نمی کنم و هرگز به بصره نخواهم آمد. طلحه و زبیر به سرعت خود را به او رساندند و گفتند: ای عایشه! چرا سخنان پریشان می گویی. مگر چه شده است؟

عایشه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

از همسرانم کسی را می بینم که سگ های حواء بر او حمله می برند.
عایشه! سعی کن تو آن زن نباشی. اینک گمان می کنم که آن از فرمان مصطفی
ﷺ مردد کرده ام.

صبح روز بعد، عبدالله زبیر پنجاه تن را به حضور عایشه آورد تا گواهی دهند
که این مکان حواء نیست پس آنان به دروغ شهادت دادند. بدین حيله عایشه
را آرام کرده به سرعت از آن سرزمین دور کردند، تا اینکه همگی به نزدیکی
بصره رسیدند.

در آستانه جنگ جمل

عثمان بن حنیف انصاری از دوستان و یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام و والی
بصره بود، برای مقابله با مخالفان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیرون آمد اما بعد گمان
کرد شاید امیرالمؤمنین علی علیه السلام به جنگ آنان تعجیل نکند، پس با وساطت
طایفه ای با آنان صلح کرد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام از راه برسد و تکلیف را
روشن کند، به شرط آنکه عثمان بن حنیف همچنان از طرف علی علیه السلام امیر بصره
باشد.

طلحه و زبیر و عایشه در محلی به نام خریبه فرود آمدند، آنان در کار
خویش، تدبیر می کردند و آنجا کسی را به دنبال احنف بن قیس فرستادند، وقتی
احنف حاضر شد به او گفتند:

عثمان بن عفان را مظلومانه کشتند و ما برای خونخواهی او بدین جا آمده
ایم، می خواهیم تو با ما باشی ما را مدد کنی و نصرت دهی. ⁽¹⁷⁾ احنف رو به
عایشه کرد و گفت:

ای عایشه! آن روز که عثمان را محاصره کرده و عزم کشتن او را داشتند از تو پرسیدم اگر عثمان را بکشند با کدام کس بیعت کنم، در جواب گفتی با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کن، آیا این گونه نبود؟

عایشه گفت: ای احنف! آن روز چنین گفتم؛ اما امروز چیزهای دیگری آشکار شده که ما به آن از تو آگاه تر و عالم تر هستیم.

احنف گفت: این حرفها را باور نمی کنم، اما به خدا سوگند هرگز با علی علیه السلام که پسر عم و داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله است جنگ نخواهم کرد، به خصوص اینکه مهاجر، انصار، اکابر صحابه و اشراف و قبایل عرب با او بیعت کرده اند.

آن گاه احنف برخاست و به سرعت به سوی قوم خود بنی تمیم رفت.

بلافاصله چهار هزار مرد جنگی ⁽¹⁸⁾ گرد او جمع شدند، آنان از جا حرکت کرده در دو فرسخی بصره اردو زدند و منتظر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ماندند.

از طرف دیگر طلحه و زبیر بعد از قرارداد صلح با عثمان بن حنیف، عامل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بصره، تصمیم گرفتند به عثمان بن حنیف و یارانش که از شیعیان علی علیه السلام بود حمله کنند و آنان را از پای در آوردند.

آنان شبانه بر عثمان بن حنیف و یاران و اقوام و یاران او یورش برده، همه را به قتل رساندند و عثمان را دستگیر کردند، و چون قصد کشتن وی را کردند یکی از آنان گفت: کشتن عثمان بن حنیف کار آسانی نیست زیرا او از انصار است و در مدینه دارای خویشان و اقربای بسیاری است، اگر او را بکشیم، به جنگ و منازعه بر می خیزند و ما را آسوده نمی گذارند. با این تصور آنان از کشتن وی منصرف شدند، اما همه موی سر و صورت و موژه های او را کردند و با خواری خفت رها کردند.

فصل سوم: جنگ جمل و سرانجام آن

حرکت علی علیه السلام به جانب بصره

در همین روزها علی علیه السلام از مدینه خارج شده، در سرزمین ربذه اقامت گزید. وقتی خبر کشته شدن دوستان خویش را شنید بلافاصله از ربذه به ذی قار ⁽¹⁹⁾ حرکت کرد. سپس فرزندش حسن بن علی علیه السلام و عمار یاسر را به سوی کوفه فرستاد تا جنگ آوران کوفه را به کمک و یاری امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخوانند.

چون امام حسن علیه السلام و عمار یاسر مردم کوفه را به حمایت و نصرت علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کردند، ابو موسی اشعری که امارت کوفه را داشت از جای برخاست و گفت:

ای مردم کوفه از خدا بترسید! و خویشان را در هلاکت نیندازید و بدانید:

فمن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها غضب الله علیه ⁽²⁰⁾ ...

هر کسی مؤمن و مسلمانی را بدون جرم گناه بکشد، جزایش در جهنم و سخط رحمان است.

ابو موسی اشعری با این سخنان مردم را از حمایت علی علیه السلام باز می داشت. عمار یاسر خشمگین شد، بر ابو موسی نهیت کرد او را ساکت کرد.

مردی از بنی تمیم بر عمار بانگ زد و گفت: تو دیروز مردم مصر را بر ضد عثمان شوراندی و امروز والی و استاندار ما را به سکوت دعوت می کنی.

زید بن صوحان و اصحابش که از دوستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند، از جای برخاستند و گفتند، بر ما واجب است با شمشیر از ابا الحسن علیه السلام حمایت کنیم.

ابو موسی اشعری گفت: ای مردم! آرام باشید و سخنان مرا بشنوید، این نامه عایشه است که فرمان داده است از خانه هایتان بیرون نیایید.

عمار یاسر گفت: ای ابو موسی! ما فرمان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را اطاعت می کنیم نه دستور عایشه را. پس آماده مبارزه و قتال می شویم تا فتنه و فتنه گران را ریشه کن کنیم.

در این روز سخنان بسیاری بین مردم کوفه رد بدل شد، تا این که زید بن ثابت عبدی برخاست و گفت:

اءحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون ⁽²¹⁾.

ای مردم! به سوی امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حرکت کنید، و حق را نصرت کنید. عمار یاسر دوباره سخن آغاز کرد و گفت: ای مردم برای اصلاح امور حتما نیاز به والی و خلیفه داریم، تا ظالم را سرکوب و مظلوم را حمایت کند.

اکنون این پسر عم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که شما را به یاری و کمک طلبیده تا عایشه، طلحه و زبیر را سر جای خویش بنشانند، پس آماده نبرد شوید و بین حق و باطل تدبیر و تفکر کنید و هر کسی را محق می بینید از او پیروی نمایید.

آن گاه حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: ای مردم کوفه! به دعوت ما پاسخ مثبت دهید و یاور ما باشید و بدانید هر کسی پشتیبان حق باشد رستگار خواهد شد.

هشام بن مجمع عامری ⁽²²⁾ گفت: ای مردم! بسی ننگ باشد که امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ما را به یاری بخواهد و او را یاری نکنیم. این فرزند حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ است، به سخن او گوش فرا دهید و دستورات او را اجرا کنید و آماده حرکت به سوی خلیفه مسلمین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شوید.

حرکت مردم کوفه

بعد از سخنان عمار یاسر و حسن بن علی علیه السلام نه هزار دویست نفر ⁽²³⁾ مرد جنگی از راه خشکی و دریا، به سوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتافتند. علی علیه السلام از آنان استقبال کرد و خیر مقدم گفت، سپس فرمود:

ای دلاوران کوفه! شما شوکت عجم ها را در هم شکستید و مواریث آنان را به دست گرفتید، آوازه عزم و حزم شما را شنیده ام و شجاعت و مردانگی شما را شناخته ام.

امروز اهل بصره و اصحاب جمل بعد از بیعت و متابعت، مخالفت آغاز کردند و عزم جنگ دارند، شما را به یاری طلبیدم تا بنگرید که خیال آنان چیست، ابتدا آنان را نصیحت می کنیم، اگر رشد یابند هدایت شوند و موافق ما گردند، آنان را در آغوش می گیریم و اگر عزم جنگ داشته باشند. آتش فتنه را به همت شما و یاری خدای قادر خاموش می کنیم.

افرادی که در ذی قار در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام اجتماع کرده بودند، شش هزار تن از مردان جنگی مدینه، مصر و حجاز و نه هزار تن از اهالی کوفه بودند و همچنان افراد دیگری خود را در ذی قار به علی علیه السلام می رساندند تا این که عده سپاهیان به نوزده هزار نفر رسید. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام با این عده از ذی قار به سمت بصره حرکت کرد.

آماده شدن اهالی بصره برای جنگ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سپاهیان خویش به بصره نزدیک شد طلحه و زبیر با شنیدن خبر حرکت علی علیه السلام فرمان آماده باش دادند و لشکر آرایی کرده، سواران و پیادگان را منظم کردند.

در این هنگام مردی از بنی ضبه فریاد برآورد: ای سپاهیان بصره! با صبر و استقامت خود تویت آرام کنید، و شجاعت و دلیری خویش را به یاران علی علیه السلام نشان دهید، امروز اکثر مبارزان حجاز و دلاوران کوفه در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام هستند، مواظب باشید که رسوایی به بار نیاورید. زبیر او را ملامت کرد گفت چرا سخن بیهوده می گویی و یاران علی علیه السلام را می ستایی ضبی گفت: من بنده خدایم، چیزهایی از این جماعت دیدم و می دانم که شما از آن بی خبرید!

چون این سخنان به سمع علی علیه السلام رسید، به اصحاب خویش فرمود: پس آماده سختی رنج باشید. ای مردم! رأی شما در این باره چیست؟ رعاfe بن شداد جبلی گفت: ای امیرالمؤمنین! سختی ما را مقابل دشواری و گرفتاری آنان است، و به کمک حق، باطل را دفع می کنیم، مقصود ما همین است ان شاءالله آنچه را دوست داری از ما مشاهده خواهی کرد.

طلحه و زبیر در تدارک جنگ جمل

وقتی طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام با لشکری مجهز به نزدیکی بصره رسید، به تهیه اسباب جنگ پرداخته، از بصره بیرون آمدند. طلحه فرماندهی سوران را به عهده گرفت و عبدالله بن زبیر هم افراد پیاده را تحت اختیار داشت.

سواران میمنه به مروان بن حکم سپرده شد، و پیادگان میمنه به عبدالرحمان بن عتاب و قلب سواران به عبدالله بن عامر و قلب پیاده گان به حاتم بن بکیر باهلی سپرده شد، بدین منوال سپاه خویش را منظم کردند. ⁽²⁴⁾

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از آرایش لشکر طلحه و زبیر و عزم آنان برای جنگ آگاه شد، به امرای سپاه و اشراف حجاز و بزرگان کوفه گفت:

طلحه و زبیر با سپاه نیرومند و آراسته، آماده جنگ شده اند شما در این کار چه مصلحت می بینید؟ جنگ کنیم یا تسلیم حکم ایشان شویم؟
قبل از همه رعافه بن شداد جبلی گفت: ای امیرالمؤمنین! همه ما می دانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقی و حق با توست، دین داری و دین پروری خوی توست، اگر خیال جنگ دارند با ایشان نبرد کن، به عون مدد الهی، آماده دفاعیم و جان در کف گذاشته، گوش به فرمان تو هستیم.
چون دو لشکر به هم دیگر نزدیکتر شدند، طلحه عبید الله به سپاهیان خود گفت:

رنج و سختی سفر، علی و یارانش را خسته و فرسوده کرده است، شایسته است از تاریکی شب استفاده کنیم و بر آنان شبیخون بزنیم و به یکباره آنان را از پای درآوریم. مروان بن حکم هم رأی و نظر او را تاءبید کرد.
اما زبیر نظر و رأی آنان را نپسندید و با خنده گفت:
ای برادران! آیا می خواهید علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را غافلگیر کنید؟! آیا نمی دانید هیچ کس با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نبرد نکرد مگر اینکه مادرش به عزایش نشست پس، از این اندیشه دست بردارید.
طلحه ساکت شد. در این میان مرد دیگری از اصحاب زبیر که کنیه او ابوالجربا بود گفت:

شبیخون بهترین راه حل جنگ بین ما و علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است.
زبیر رو به او کرد گفت: ای برادر! ما را در جنگ تجربه های بسیاری است ولی این دو لشکر که در این صحرا جمع شده اند مسلمانند و در میان مسلمانان شبیخون رسم نبوده است. در سیره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم شبیخون را ندیده یا

کلامی نشنیده ایم. غیر از اینها، علی بن ابی طالب علیه السلام آن مردی نیست که بشود او را غافلگیر کرد، امیدوارم بینم دو طرف صلح برقرار شود.

در همین اثنا، احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت:

ای ابا الحسن! اهل بصره می گویند اگر علی علیه السلام بر ما پیروز شود مردان ما را می کشد و عیال، اطفال ما را برده خویش می کند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: هرگز این کار را نخواهم کرد، چون اهل بصره مسلمان اند، فقط زن و فرزند کافران را می توان برده گرفت. ان شاء الله بعد پیروزی بر اهل بصره مشاهده خواهی کرد که رفتار خوشی با آنان خواهم کرد. ای احنف! آیا تو با ما موافقت داری یا نه؟

احنف گفت: یا امیرالمؤمنین! در خدمتگزاری شما آماده ام، اکنون یکی از دو کار را انتخاب فرما. یا با دویست نفر مرد جنگ آزموده در خدمت شما باشم، یا با قبیله خویش، چهار هزار مرد جنگی را از شما دفع کنم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: دوست دارم، چهار هزار شمشیر زن را از ما دفع کنی. احنف گفت: چنین می کنم ان شاء الله، خاطر مبارک جمع باشد، سپس باز گشت و به قوم و قبیله خویش پیوست. طلحه و زبیر با سپاه سی هزار نفری خویش در موضع رابوفه فرود آمدند، چون این خبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، به پا خواست و این خطبه را برای سپاهیان خود ایراد فرمود:

ای مردم! مرا با اهل زمان، سه کار پیش می آید، که حکم هر سه در قرآن مجید ظاهر و آشکار است، بغی، نقض عهد، مکر؛ اما بغی یعنی ظلم و حسد، بعضی ها از آن که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم می خواهند لباس خلافت را از من برکشند؛ اما نقض عهد، این جماعت که مخالفت با من را انتخاب کرده و

جنگ را تدارک دیده اند به علاقه و رغبت با من بیعت کرده بودند و سوگند یاد کرد بودند که به قول و عهد خویش وفادار باشند؛ اما مکر، آنان بعد از حسد و نقض عهد حيله ها را در پیش گرفتند تا بتوانند خلافت را از من سلب کنند. خدای تعالی در قرآن مجید این سه خصلت نکوهیده را چنین فرموده است:

يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم. (25)

فمن نكث فانما ينكث على نفسه. (26)

ولا يحق المكر السى الا باهله. (27)

اما ناگوارتر این که در این زمان همتا ندارند مخالفت با من را اختیار کردند، اول: زبیر بن عوان که هرگز سواری دلیرتر از او پای در رکاب نکرده است؛ دوم: طلحة بن عبیدالله که هیچ کس مکارتر از او نیست؛

سوم: یعلی بن منیه که در این عهد از همه مردم ثروتمندتر است، و آن سه شخص از او مال می خواهند تا در مخالفت با من برای لشکر خویش خرج کنند. به یگانگی خدا سوگند، اگر بر او دست یابم، همه اموال او را به بیت المال مسلمانان ملحق می کنم.

خزیمه بن ثابت از دوستان امیرالمؤمنین علی عليه السلام از جای برخاست و گفت: هر چه امیرالمؤمنین فرمود، عین صدق و حق محض است. به خدا سوگند آن جماعت در حق تو حسد می ورزند. آنان هم عهد شکن هستند و هم مکر می کنند، اما بحمدالله که شجاعت تو زیادتر از زبیر است و علم تو افزون تر از دانش و حزم طلحة بن عبیدالله و هم افراد تو مطیع تر از افراد عایشه هستند و مال دنیا را محلی چندان نیست. مال او از ظلم جمع شده است لاجرم در فساد و جهل صرف می شود.

نامه علی علیه السلام به طلحه و زبیر

وقتی لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام با بیست هزار نفر در مقابل لشکر طلحه و زبیر که سی هزار نفر بودند، قرار گرفت، علی علیه السلام نامه ای به آنان نوشت که مضمونش چنین است:

ای طلحه و زبیر! شما می دانید که من به خلافت رغبتی نداشتم حتی از پذیرفتن آن ابا داشتم و قبول نمی کردم، اما مردم مرا وادار به پذیرفتن خلافت کردند و شما هر دو راضی به خلافت و بیعت مردم با من بودید، هیچ قوه و قهریه و اجباری بر بیعت شما با من نداشتم.

کسی هم شما را اجبار و الزام نکرد تا بیعت کنید، اگر بر فرض هم با اکراه با من بیعت کرده باشید، که من به حکومت و حاکمیت اقدام کنم، وظیفه ولایتی خویش را بر شما انجام می دهم. وظیفه ظاهری شما اظهار اطاعت و متابعت از دستورات بود، نه اینکه مسلمانان را بر ضد من بشورانید و بر روی من شمشیر بکشید اما تو ای زبیر! که سرو سروان قریشی و تو ای طلحه که شیخ مهاجران هستی! بیعت نکردن آسان تر و بهتر بود تا مخالفت و عهد شکنی و جنگ.

اما از اشعار و گفتار تان که عثمان را تو کشتی، تعجب می کنم! که تهمتی بس ناروا بر من است. حاضرم طایفه ای از مردان بی طرف مدینه که امروز نه مدر موافقت من و نه در مصاحبت شمایند، بین ما حکم باشند و مشاهدات خود را تقریر کنند تا مشخص شود، کدام یک در کشت عثمان سعی و تلاش داشت، همچنین بدانید وارث خون عثمان فرزندان او هستند، نه شما و عایشه. هرگاه فرزندان عثمان به خلافت من اقرار کنند و مطیع دستورات شوند دعوی قاتلان پدرشان را پیش من آورند، من بر اساس عدل و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله حکم و قصاص اجرا می کنم.

ای طلحه و زبیر! شما را به خون خواهی عثمان چه کار! شعار مردم فریبی سرداده که عثمان مظلوم کشته شد در حالی - شما دو نفر از مهاجرین هستید و عثمان مردی از بنی عبد مناف است. اگر او را به حق یا ناحق کشتند، میان شما قرابت و موصلتی نیست، پس چرا ادعای بی جا می کنید و در این امر مبالغه دارید، و عهد و پیمان خود را شکستید و بیعت را نقض کردید و همسر رسول خدا ﷺ عایشه را از خانه خارج کردید و مردم را به جنگ من تحریض و تشویق می کنید.

نامه علی رضی الله عنه به عایشه

بسم الله الرحمن الرحيم،

اما بعد، ای عایشه! بر خداوند رسولش ﷺ عصیان کردی و از خانه ات خارج شدی، و کاری را طلب می کنی که خدای تعالی تو را از آن فراغت داده است و کمان می کنی برای اصلاح کار مسلمین از خانه بیرون آمدی.

ای عایشه! به من جواب ده، زنان را با لشکر کشیدن چه کار! گمان می کنی که وارث خون عثمان هستی، و خون عثمان را طلب می کنی؛ میان تو عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است؟ عثمان مردی از بنی امیه و تو از بنی تمیم هستی. بدان، گناه تو که از خانه بیرون آمدی و خود دو دیگران را در معرض فتنه افکندی زیادتر از گناه قاتلان عثمان است.

می دانم به تشخیص خویش این ادعا را نمی کنی؛ بلکه تو را وادار کردند، و به هیجان و خشم آوردند. ای عایشه! از خدا بترس، و به منزل خویش باز گرد و در پرده بنشین که بهترین وظیفه زنان است.

خطبه حسن بن علی علیه السلام

چون طلحه و زبیر نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خواندند، در جواب چیزی نوشتند، بلکه برای او پیغامی به این مضمون فرستادند:

ای ابو الحسن! تو در راهی گام نهادی که به هیچ وجه باز نمی گردی، مگر مقصودت حاصل شود، و به کمتر از اطاعت و متابعت ما راضی نخواهی شد و ما هم هرگز، را اطاعت و متابعت نخواهیم کرد، هر چه از دستت بر می آید کوتاهی مکن.

سپس عبدالله بن زبیر از جای برخاست و گفت:

ای مردم! علی بن ابی طالب عثمان خلیفه مسلمین، را کشته و اینک با لشکری انبوه آمده است تا کار را بر شما سخت کند، بر شهر شما مسلط شود و ولایت را از شما بگیرد. پس به خاطر خلیفه مظلوم، مردانه وارد میدان شوید، از حریم خویش دفاع کنید و برای حفظ زن و فرزند و اهل خود پیکار کنید.

مردی از بنی امیه برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا به عبدالله زبیر گفت: چه نیکو سخن گفتی، ما ز سیاست پدرت پیروی می کنیم و تا آخرین قطره خون پایداری می نمایم.

چون کلمات عبدالله بن زبیر به سمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، فرمود: سخنان ناصواب و بیهوده در حق من می گویند و گمان می کنند که عثمان بن عفان را من کشته ام.

آن گاه به حسن بن علی علیه السلام فرمود: برخیز و به او جواب شایسته بده و خطبه ای بلیغ و کوتاه بخوان اما احدی را ناسزا مگو

حسن بن علی علیه السلام بلافاصله در میان جمعیت ایستاد، بعد از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود:

ای مردم! گفتار ناصحیح عبدالله زبیر در نکوهش پدرم و این که کشتنم عثمان بن عفان را به پدرم نسبت داد و او را متهم کرد، شنیدید شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیندار هستید می دانید که پدر او زبیر و بن عوان پیوسته درباره عثمان چه سخنها می گفت و چه کارهای فضیح را به او نسبت می داد، او را گناهکار می شمرد و طلحة بن عبیدالله در زمان عثمان چه نوع دخل و تصرفها در بیت المال می کرد دشنام گفتن به علی علیه السلام را در اندازه دهان هر کس نیست که پدرم را ناسزا بگوید، اما اینکه گفته علی علیه السلام می خواهد کار را از دست شما بر باید و شهر و ولایت را از تصرف شما بیرون آورد، دروغی آشکار است، بزرگترین دلیل و حجت، گفتار زبیر بن عوان است که می گفت: با علی بن ابی طالب علیه السلام با دست بیعت کردم نه با دل در حالی که باید بدانند همین فی الجمله اقرار به بیعت است و انکار، بعد اقرار قبول نیست، اما حدیث آمدن اهل کوفه به دفاع اهل بصره محل اشکال نیست و کاری غریب نباشد. که اهل حق روی به دفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان زنند ما با انصار و یاران عثمان کاری نداریم، و با ایشان هیچ جنگ و ستیزی نداریم. ما با پیروان جمل جنگ داریم.

همه اصحاب علی علیه السلام این خطبه را پسندیدند و بر حسن بن علی علیه السلام تحسین کردند. پس لشکرها به نزدیک یکدیگر رسیدند و مردان و غلامان بصره بیرون آمده و در مقابل اهل کوفه ایستادند، کعب بن میسور به نزد عایشه آمد و گفت:

ای ام المؤمنین! دو لشکر به هم نزدیک شده اند و آماده قتال هستند. اگر آتش جنگ افروخته شود، خونهای بسیاری به زمین ریخته می شود. ای ام المؤمنین! برای این کار چاره ای کن.

عایشه بر هودج شتر نشست و مردم نیز همراه او بودند تا شتر او در مقابل سپاهیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که لشکر خویش را باز می گرداند و از جنگ منع می کند، چون عایشه، علی علیه السلام را چنین دید، از مقابل سپاه علی علیه السلام بازگشت و همراهان و پیروانش نیز مراجعت کردند.

لجاجت عایشه

روز بعد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، یزید بن صوحان و عبدالله بن عباس را فرا خواند و فرمود:

شما دو تن به نزد عایشه بروید و بگوید آیا خداوند تو را امر فرموده که در خانه خویش قرار گیری و بیرون نیایی؟ می دانم که عده ای در صدد فریب تو هستند و تو نیز فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی. اکنون صلاح تو در آن است که باز گردی و در نزاع و جنگ شرکت نکنی! اگر باز نگردی و این فتنه و آشوب را فرو نشانی، سرانجام در جنگ افراد بسیاری کشته می شوند. از خدا بترس و توبه کن و به خدا باز گرد. خداوند تو به بندگان را قبول می کند و عذر ایشان را کی پذیرد.

زینهار که دوستی عبدالله بن زبیر و قرابت طلحة بن عبیدالله تو را وادار به کاری کند که پایانش آتش دوزخ باشد.

فرستادگان علی علیه السلام نزد عایشه رسیدند. پیام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ابلاغ کردند. عایشه در جواب گفت: من پاسخی ندارم چون توانایی جواب مناسب در مقابل احتجاجات و مستدل علی علیه السلام را ندارم.

آن دو نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازگشتند و آنچه از عایشه شنیده بودند بیان کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام رؤسای لشکر معارف را در حضور طلبید، چون جمع شدند. برخاست و این خطبه را ایراد فرمود:

یا ایها الناس! انی قد ناشدت هولاء القوم کیما یرجعوا و یرتدعوا فلم یفعلوا و لم یستجیبوا و...

ای مردم! ندان که امکان داشت با این جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش جنگ تاءنی کردم و آنان را از عواقب جنگ و خونریزی ترساندم، تا از منازعه و جنگ دست بردارند، اما این پندها هیچ تاثیر نکرد و پیوسته کس می فرستند و می گویند آماده شمشیر باش و به میدان مردان آی.

با مثل من این چنین سخن می گویند و مرا از جنگ می ترسانند، من که عمری در میدان جهاد و مبارزه بوده ام و در میدان رزم نشو و نما یافته ام، نمی دانم چگونه ضرب شمشیر مرا فراموش کرده اند من همان علی ام که صفهای مبارزان ایشان را درهم شکستم و پدران و برادران آنان را کشته و جمعیت های آنان را متفرق کرده ام، شمشیر که سرهای مبارزان عرب را با آن بریده ام در دست من است و آن نیزه ای که پهلوی شجاعان را با آن دریده ام در قبضه من است.

الحمد لله دلی قوی و بازوی محکم و صبر و یقینی وافر دارم. خدای تعالی هم مرا به نصرت و ظفر وعده داده است و درهای نعمت را بر من گشوده است هر چند از مرگ نتوان گریخت و اجل را نتوان رد کرد و شهادت بهتر از مردن است، به آن خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست هزار زخم شمشیر بر من آسان تر از مردن در بستر است.

سپس دست به مناجات بلند کرد و فرمود:

خدایا! طلحة بن عبیدالله با من به میل خود بیعت کرد بعد آن عهد را بشکست و خلاف بیعت خویش عمل کرد. ای خدای بزرگ او را بیش از این مهلت مده و مرا از مکر او باز رهان.

خدایا! زبیر بن خوان حق خویشاوندی را قطع مرد و عهد و پیمان را زیر پا نهاد دشمنی خویش آشکار کرد و میان من مسلمانان جنگ برانگیخت در حالی که کی داند در حق من بد کرده و ظلم روا داشته است.

خدایا! شر او را دفع کن و او را به سزای اعمالش برسان.

شروع جنگ جمل

علی علیه السلام پس ایراد این خطبه متوجه لشکر خویش شد و به سامان دادن سپاه پرداخت. میمنه ⁽²⁸⁾ سواران را به عمار یاسر سپرده، میمنه پیادگان را به شریح بن هانی داد، و بر میسره ⁽²⁹⁾ سواران سعید بن قیس همدانی را گمارد، و میسره پیادگان را به رفاعه بن شداد بجلی داد و محمد بن ابابکر را در قلب لشکر سواران قرار داد و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان گماشت، و جناح سواران را به زیاد بن کعب الارجبی سپرد و عمر بن حمق خزاعی را به فرماندهی سواران کمین نصب کرد و فرماندهی پیادگان جناح را به حجر بن عدی الکندی سپرد. سپس برای هر قبیله از قبائل عرب مهتر و رئیسی از بزرگان آنان مشخص کرد تا در حوادث به آنان رجوع کنند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر خویش را بدین صورت آراست و تکلیف افراد سواره و پیاده را مشخص فرمود.

از آن طرف عایشه سوار بر شتر به میدان آمد، شتری که یعلی بن منیه به دویست دینار برای او خریده بود هودجی مجهز و مرتب که از چوب ساخته

شده بود و علم اهل بصره بر آن شتر نهاد بودند. این گونه دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند، و مبارزان رو در روی هم قرار گرفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سپاه خویش بیرون آمد و در میان دو صف ایستاد، در حالی که پیراهن حضرت مصطفی را پوشیده و ردای آن حضرت بر دوش انداخته، دستاری سیاه بر پیشانی بسته و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله که دلدل نام داشت نشسته و به آواز بلند گفت:

زبیر بن عوان کجاست؟ بگوئید تا نزد من آید.

جمعی گفتند یا امیرالمؤمنین! زبیر مجهز به صلاح آماده رزم است و شما هیچ حربه ای با خود نداری و این درست نیست.

علی علیه السلام گفت: باکی نیست، او را بخوانید تا بیاید، چون زبیر بن عوان حاضر نشد علی علیه السلام بار دیگر بانگ برآورد که زبیر بن عوان کجاست؟ بگوئید به نزد من آید.

زبیر پیش آمد، چون عایشه نظرش به زبیر افتاد، فریاد برآورد که هم اکنون است که اسماء بیچاره و بیوه شود.

به او گفتند: ای عایشه! نگران نباش علی علیه السلام بی صلاح به میدان آمده و با زبیر سخنی دارد. زبیر به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد، علی علیه السلام پرسید، ای زبیر! این چه کاری است که انجام می دهی؟ و چه چیزی تو را وادار به جنگ با ما کرده است؟ زبیر گفت: طلب خون عثمان مرا وادار به جنگ با شما کرد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: تو و یارانت او را کشتید، و خون عثمان از شمشیر شما می چکد، پس خویشتن و یارانت را قصاص کن. ای زبیر! را به خدای یگانه سوگند می دهم آیا به یاد می آوری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ای زبیر! آیا علی را دوست می داری؟
تو گفتی: چرا دوست ندارم! او دایی زاده من است.
آن گاه پیامبر فرمود: روزی فرا رسد که تو با او مخالفت کنی و بر او شمشیر
بکشی، و یقین بدان که تو آن روز ناحق و ظالم باشی.
زبیر گفت: بلی یا ابو الحسن این چنین بود.

باز امیرالمؤمنین علی فرمود: تو را سوگند به خدای که قرآن را نازل فرمود، به
یاد می آوری روزی را که رسول خدا ﷺ از منزل عمر بن عوف می آمد و تو
در خدمت او بودی و او دست تو را گرفته بود. من نیز پیش شما آمدم و رسول
خدا ﷺ بر من درود فرستاد و من در روی او خندیدم، و تو گفتی ای پسر ابو
طالب! چرا نخست بر رسول خدا ﷺ سلام نگفتی؟ هرگز دست از تکبر برنمی
داری.

آن حضرت فرمود: آهسته باش ای زبیر! که علی متکبر نیست، روزی فرا
رسد که تو با او مخالفت و منازعت کنی و تو در آن روز ظالم و ناحق باشی.
زبیر گفت: آری چنین بوده است و رسول خدا ﷺ این چنین فرموده ولیکن
ای ابو الحسن! من این سخن را فراموش نکرده بودم. اگر پیش از این به یاد می
آوردی هرگز بر ضد تو جنگ را تدارک نمی کردم و حال آنکه سخنان را به یاد
من آوردی از جنگ منصرف می شوم و باز می گردم. (30)

زبیر این کلمات را گفت و بازگشت و به نزد عایشه رفت.

عایشه گفت: ای زبیر! میان تو علی چه گذشت.

زبیر گفت: کلماتی را علی رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله تقریر کرد و به یاد من
آورد.

آن گاه گفت: ای عایشه! به خدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت و رد هر مصاف و جنگی شرکت می کردم با بصیرت بودم و قوت وافر داشتم؛ اما امروز در برابر علی بن ابی طالب علیه السلام مقاومت و ایستادگی را در غایت و تحیر و شک می بینم.

عایشه گفت: ای زبیر! معلوم است که از شمشیر علی علیه السلام ترسیدی البته اگر از شمشیر علی علیه السلام بترسی عیبی و عاری بر تو نیست که پیش از تو مردان بسیاری از آن ترسیده اند.

عبدالله پسر زبیر گفت: ای پدر مثل اینکه مرگ سرخ را در شمشیر علی علیه السلام دیدی و از آن ترسیدی و پشت به جنگ می کنی.

زبیر گفت: ای فرزند! تو همیشه بر من شوم بودی. عبدالله گفت: من شوم نبودم بلکه تو مرا در میان عرب مفتضح و رسوا کردی و مهر ننگ بر پیشانی ما زدی که با آب دریا هم آن را نتوان شست.

زبیر خشمگین شد، بانگ بر اسب خویش زده، به لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله کرد، امیرالمؤمنین چون او را در این حالت دید، به یاران خود فرمود راه را برای او باز کنید.

زبیر صف ها را شکافت و با اسب از دیگر سو بیرون رفت، باز از جانب دیگر در میان صفوف لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد و از جانب دیگر خارج شد اما هیچ کسی را زخمی نکرد، به جای خویش بازگشت و گفت:

ای پسر! آیا این حمله بزدلان است؟

عبدالله گفت: حمله نیکو بود اما کسی را زخمی نکردی و اکنون که زمان کار زار و جنگ است، ما را رها می کنی!

زبیر گفت: ای تیره بخت! سخن رسول خدا ﷺ را گوش دادم و عهد و پیمانی مه از من گرفته بود به یاد آوردم و معرفت و آگاهی یافتم، سزاوار نیست به خاطر تو خود را به دوزخ اندازم. (31)

پس از میان لشکر بیرون رفت، در حالی که از کرده خویش در حق علی علیه السلام پشیمان بود.

قتل زبیر بن عوان

زبیر پس از بیرون رفتن از لشکر عایشه، پنجاه سوار به عقب او تاختند تا او را باز گردانند، زبیر بر آن پنجاه نفر حمله کرد و آنان را پراکنده ساخت، بعد به راه خود ادامه داد تا به جای رسید که وادی السباع نام داشت، و در آنجا به نزد قوم بنی تمیم فرود آمد.

مردی از قوم بنی تمیم به او گفت: ای زبیر چرا لشکر را رها کردی؟

زبیر گفت: چون عزم جنگ و قتال با علی بن ابی طالب علیه السلام را داشتند، من تحمل نکردم. پس آن مرد سکوت کرد. زبیر پس از خوردن طعام و نوشیدنی و اقامه نماز به استراحت پرداخت چون به خواب رفت آن مرد که نامش عمرو بن جرموز بود شمشیری بر سرش فرود آورد و او را به قتل رسانید. آن گاه سر زبیر و شمشیر و انگشتر و اسب او را پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورد. (32)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسیار متاثر شد. در آن هنگام شمشیر زبیر را در دست گرفت و فرمود: این شمشیری است که رنج بسیاری از چهره رسول خدا زدوده است زبیر با این شمشیر در راه خدا جهاد کرد.

اما تو ای عمر و بن جرموز! چرا او را کشتی؟ گفت: به خدا سوگند گمان می کردم از کشتن او راضی هستی و خوشحال می شوی.

علی علیه السلام گفت: وای بر تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود: بشارت دهید کشنده زبیر را به آتش دوزخ.

عمرو بن جرموز نیز نگران و ناراحت برخاست و بیرون رفت.

شفارش علی علیه السلام

علی علیه السلام در میان سپاهیان خویش قرار گرفت و گفت:

ایها الناس! غضوا ابصارکم و اکثروا من ذکر ربکم، و ایاکم و کثرة الکلام فانه فشل.

ای یاران من، چشم از دنیا ببندید، زیاد سخن نگوئید چون سخن زیاد موجب فشل و سستی است.

عایشه از لشکرگاه خویش به علی علیه السلام نگاه می کرد که اصحاب خود را تشویق و ترغیب به مقاومت و ایثار می کند.

اهل بصره به لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام تیر می انداختند و بسیاری از آنان را زخمی کردند، ولی علی علیه السلام خاموش بود، یاران او گفتند، یا امیرالمؤمنین! این قوم گستاخی بسیار می کند و تیرهای آنان بسیاری را زخمی کرده است. را دستور جنگیدن با آنان را نمی دهی؟ انتظار چه چیزی را می کشی؟

امیرالمؤمنین علی فرمود:

در فکر آنم که خویشان را از جنگ معذور دارم، اما اکنون می بینم که نصیحت نمی پذیرند و جنگ را آغاز کردند و بسیاری از لشکر ما را مجروح کردند، دیگر عذری باقی نمانده است.

پس زره خویش را پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دلدل نشست، قرآن بر دست گرفت و آواز داد:

ای یاران! کدام یک از شما ایمن قرآن را در میان آن قوم می برد و آنان را به اوامر و نواهی که در آن نوشته است می خواند؟⁽³³⁾

غلامی که نام او مسلم بود، بی درنگ پیش آمد گفت: ای امیرالمومنین! من این کار را بر عهده می گیرم.

علی علیه السلام فرمود: ای جوان بدان که این قوم ابتدا دستهای تو را قطع می کنند، سپس با شمشیر تو را زخمی سازند و آن گاه به شهادت می رسانند. با این حال آن جوان پذیرفت، قرآن را گرفت و به سوی آن جماعت رفت و گفت: ای مردم! امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی اوست، این مصحف را برای شما فرستاد و فرمود:

من یا شما با این کلام خدا و هر آنچه در آن نوشته شده است عمل می کنم شما با من مخالفت نکنید و جنگ را دامن نزنید و از خدای تعالی بترسید و خویشتن را به دست خود به هلاکت نیندازید.

غلام مشغول سخن گفتن بود که ناگهان یکی از سربازان عایشه با شمشیر دست راست او را قطع کرد او بلافاصله قرآن را به دست چپ گرفت، دست چپ او را نیز قطع کردند او قرآن را بر سینه گذاشت در آن هنگام سربازان عایشه آن قدر بر سینه او تیر زدند تا اینکه بر زمین افتاد و شهید و شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون وضع را چنین دید، علم را بر دست فرزندش محمد حنفیه داد و گفت: ای فرزندم! علم را بر دست گیر و بر دشمنان پدرت حمله کن.

محمد علم را گرفته، به طرف صفوف دشمن آمد، ایستاد و رجز خواند.

امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ زد، ای محمد! چرا توقف کردی؟ حمله را آغاز کن.

محمد بر لشکر عایشه یورش برد و چندین نفر از اصحاب جمل را به خاک انداخت.

امیرالمومنین علیه السلام از کنار میدان ناظر دلاوری او بود، شجاعت و مبارزه او را تحسین می کرد.

محمد بن حنفیه ساعتی به مبارزه پرداخت و علم را باز آورد. امیرالمومنین علیه السلام شمشیر را از نیام کشید و خود بر سپاهیان حمله کرد. از سمت و راست و چپ حملاتی سخت آغاز نمود و همچنان می جنگید تا اینکه شمشیرش کج شد. در آن هنگام خود را از میان نبرد بیرون کشید و می خواست در گوشه ای با زانو شمشیر را راست کند.

یکی از یاران گفت: ای امیرالمومنین! شمشیر را بده تا ارست کنم، اما حضرت سکوت کرد و جوابی نداد. تا شمشیر را راست کرد و بار دیگر بر آنان یورش برد و هر کسی را که به طرف او می آمد می زد و می انداخت، چندان بکشد تا اینکه شمشیر بار دیگر کج شد، باز از رزمگاه بازگشت و شمشیر را با زانو راست کرد و فرمود:

به خدا سوگند، این چنین جنگی را جز برای رضای خدا و ثواب آخرت نمی کنم پس به فرزندش محمد حنفیه نگریست و فرمود: این گونه نبرد کن.

در آن هنگام میمنه اهل بصره بر میسره لشکر علی علیه السلام حمله کرد و آنان را به عقب راند، سپس جناح راست سپاه علی علیه السلام بر جناح چپ یاران جمل یورش برد و آنان را از جایگاهشان عقب راند در این هنگام مخنف بن سلیم الازدی یکی از یاران امیرالمومنین علیه السلام بر آنان یورش برد، چند نفر را زخمی کرد و چند نفر را کشت تا این که زخمی عمیق بر او وارد شد و بازگشت. برادرش صعّب بن سلیم جمله را آغاز کرد و جنگ سختی نمود تا شهید شد.

سپس برادرش دیگرش که عبیدالله بن سلیم نام داشت وارد میدان نبرد شد. او هم آنقدر جنگید تا به شهادت رسید.

پس از او، زید بن صوحان العبدي که از اشراف و معارف و از یاران علی علیه السلام بود علم را در دست گرفت و ساعتی جنگید تا شهید شد.

بعد برادرش صعصعة صوحان وارد میدان شد پس از مجروح شدن برگشت. ابو عبیده عبدي که از اخیار اصحاب علی علیه السلام بود، علم را گرفته آنچنان قتالی کرد تا شهید شد.

سپس عبدالله بن الرقیه علم بر دوش گرفت و از خود رشادت زیادی نشان داد تا این که شهید شد.

رشید بن عمر علم را برداشت و حمله شروع کرد تا به شهادت رسید. بنابراین در یک مکان هفت یا هشت نفر از یاران معروف امیرالمومنین علی علیه السلام شهید شدند.

در آن موقع مردی از اصحاب جمل به نام عبدالله بن بشر به میدان آمد و با تکبیر و غرور گفت: کجاست ابو الحسن، آن که صاحب فتنه است تا نبرد کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام بلافاصله وارد میدان شد و فرمود: اینک حاضرم، جلو بیا و هر چه می خواهی بکن، پس آن مرد شمشیر کشید و بر امیرالمومنین حمله کرد. علی علیه السلام به سرعت ضربه ای به او زد که سر از بدنش جدا شد. پس بالای سر ایستاد و گفت: ابو الحسن را چگونه دیدی؟

بنی ضبه اطراف شتر عایشه می چرخیدند از او سخت مخالفت می کردند و ره کسی شعری می خواند. مردی هم مهار شتر او را گرفته بدان فخر می کرد و شمشیری در دست او بود، که زید بن لیقط الشیبانی از اصحاب علی علیه السلام شمشیری به او زد و او را بر زمین انداخت، مرد دیگری از بنی ضبه بلافاصله

مهار شتر را گرفت که نام او عاصم بن الزلف بود او در آن هنگام اشعاری در دشمنی امیرالمومنین علیه السلام می خواند.

یکی از یاران علی علیه السلام به نام منذر بن حفصه تمیمی بر او حمله کرد و او را کشت سپس وارد میدان جنگ شد و جولان می داد تا مردی از اصحاب جمل به نام رکیع بن الموثل الضبی بیرون آمد بر منذر حمله کرد هر دو با شمشیر به هم در آویختند، سرانجام منذر او را به هلاکت رسانید.

پس از آن مالک اشتر نخعی در میدان جنگ حاضر شد او مانند شیری خشمناک می رید و مبارز می طلبید، یکی از اصحاب جمل به نام عامر بن شداد الازدی در مقابل او ظاهر شد و رجز می خواند اشتر او را به خاک انداخت و هلاک کرد. اشتر همچنان در میدان مبارز طلب می کرد امام کسی جرات نمی کرد در مقابل او قرار گیرد. سپس از میدان بازگشت.

محمد بن ابی بکر عمار یاسر هر دو به میدان آمدند تا در مقابل شتر عایشه ایستادند. مالک اشتر به دنبال آن دو رفت. کردی از اصحاب جمل پرسید، شما کیستید؟

گفتند: از نام چه می پرسی. اگر رغبت مبارزه و جرئت جنگ داری آماده شو.

عثمان بن الضبی برای مبارزه آماده شد، عمار یاسر بر او یورش برد و او را هلاک نمود.

کعب بن سور الازدی قصد کرد به عمار یاسر حمله کند؛ اما قبل از او غلامی از قبیله ازد بر وی سبقت گرفت و به عمار تاخت، تا عمار متوجه او شد ابو زینب ازدی از عمار سبقت گرفت به غلام یورش برد و با ضربتی او را هلاک کرد و رد مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایستاد.

عمر و بن یثربی از اصحاب جمل به وسط میدان جنگ آمد و مبارز طلب کرد. علباء بن هیثم از یاران علی علیه السلام در مقابلش حاضر شد، بعد از جنگی سخت، به شهادت رسید. عمرو مبارز خواست، اما کسی رغبت مبارزه او را نداشت، عمرو دقایقی در میدان جولان داده خود را ستود. تا اینکه عمار یاسر از میان لشکر بیرون آمد و گفت چه قدر لاف بیهوده می زنی! اگر راست می گویی بیا نزدیک تا ضربت مردان را ببینی، عمار یاسر حمله را آغاز کرد، با دو ضربت او را از اسب به زیر افکند، عمار از اسب فرود آمد، ای او گرفت و بر زمین کشید تا نزدیک امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورد.

علی علیه السلام گفت: گردن او را بزنید:

عمرو گفت: یا امیرالمؤمنین مرا نکش و اجازه ده، شما را یاری کنم همچنان که آنان را یاری دادم.

علی علیه السلام گفت: ای دشمن خدا! چگونه تو را باقی بگذارم در صورتی که سه نفر از بهترین یاران من مرا که در جنگ شجاعت و مردانگی نظیر نداشتند کشتی.

عمرو گفت: پس گوش خود را نزدیک دهان من بیاور تا اسراری را حکایت کنم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردم متمردها را از کنید و تو متمردها هستی.

عمرو گفت: به خدا سوگند اگر سر را نزدیک می آوردی، گوش یا بینی تو را با دندان می کندم.

امیرالمؤمنین علیه السلام از عداوت او تعجب کرد و به دست خویش او را هلاک کرد. آن گاه عبدالله بن یثربی بردار عمرو بن یثربی به میدان آمد و مبارز خواست، علی علیه السلام به طور ناشناس وارد میدان شد که ناگهان عبدالله به او حمله

کرد امیرالمومنین علیه السلام چنان شمشیری بر سرش فرود آورد که نصف صورت و سر او را جدا کرد و بر زمین انداخت در آن هنگام علی علیه السلام آوازی شنید، به طرف صدا برگشت، دید عبدالله بن خلف خزاعی میزبان عایشه در بصره است.

علی علیه السلام پرسید، ای عبدالله چه می گویی؟

عبدالله گفت: یا علی! آیا حاضری با هم مبارزه کنیم؟

علی علیه السلام فرمود: مایلم، اما کشتن، بسیار سهل و آسان است حتما فراموش نمی کنی که من کیستم.

عبدالله گفت: ای پسر ابی طالب خود ستایی را رها کن، به نزد من بیا تا قدرت شمشیر مرا ببینی و سزای خویش را دریافت کنی.

امیرالمومنین علیه السلام در مقابل او حاضر شد. عبدالله با شمشیر بر او حمله کرد و ضربتی حوالی آن حضرت نمود. امیرالمومنین علیه السلام ضربت او را دفاع کرد، بلافاصله با یک ضربه دست راست او را قطع کرد و ضربت دیگر سر او را به گوشه میدان پرتاب نمود، سپس به صف لشکر خویش باز گشت آن گاه مبارز بن عوف الضبی از اصحاب جمل به میدان آمد که در مقابل او عبدالله بن نهشل از اصحاب علی علیه السلام، حاضر شد و الضبی را به هلاکت رسانید.

بعد ثور بن عدی به میدان آمد و مبارز خواست، محمد بن ابی بکر در مقابل او ایستاد و با ضربتی دست راست او را قطع و با ضربت دیگر او را هلاک کرد. عایشه که مبارزه یاران علی علیه السلام را مشاهده می کرد خشمگین شد و گفت:

مشتی سنگ ریزه به من دهید، وقتی مقداری سنگ ریزه به او دادند، آنها را بر روی یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاشید و گفت: شاهدت الوجوه. مردی از اصحاب علی علیه السلام گفت: عایشه، ما رمیت اذ رمیت و لكن الشيطان رمی.

تیر ناشناس و مرگ طلحه

پس طلحه بن عبیدالله با صدای بلند گفت:

ای بندگان خدا! صبر و ظفر با یکدیگر قرین هستند و بدانید که صبر، پیروزی را به دنبال دارد.

مروان بن حکم به غلام خویش گفت، می دانی تعجب من از چیست؟

غلام گفت: بگو تا بدانم.

مروان گفت: هیچ کس بیشتر از طلحه در کشتن عثمان مردم را تحریک و تحریض بر قتل او نمی کرد و امروز برای خون خواهی او می جنگد و مردم را در معرض هلاکت می اندازد، می خواهم او را با تیر بزنم و مسلمانان را از شر او راحت کنم.

تو ای غلام! در جلو من بایست و مرا ببوشان تا کسی مرا نبیند اگر به مقصود برسم تو را آزاد می کنم.

مروان تیری مسموم در کمان نهاد و به طرف طلحه پرتاب کرد، طلحه از آن تیر بر زمین افتاد و بیهوش شد، بعد از مدتی که به هوش آمد به غلامش گفت مرا به جای امنی ببر تا آرام گیرم.

غلام گفت: ای خواجه! هیچ جای امنی و پناهگاهی سراغ ندارم تا تو را آنجا

ببرم.

طلحه گفت: به خدا سوگند، امروز خون هیچ یک از افراد را ضایع تر از خون خود نمی بینم، و نمی دانم این تیر از کجا آمده است. شاید تیر اجل بوده که از تقدیر خداوند رسیده باشد.

طلحه پیوست از این کلمات می گفت و بر خود می پیچید تا جان داد.

سرانجام او را در جای به نام سبحة دفن کردند.⁽³⁴⁾

اصحاب جمل و اهل بصره به شدت اندوهگین شدند و عایشه نیز از مرگ طلحه سخت دل‌تنگ شد چون طلحه پسر عموی او بود.

حماسه یاران علی علیه السلام

چون شب فرا رسید، دو لشکر دست از جنگند کشیدند روز بعد آماده جنگ شدند، آن روز عایشه بر شتر خویش که نامش عسکر بود نشست، او در پیش روی لشکر ایستاد در حالی که مردان چند از او محافظت می کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپاه خویش را آرایش جنگی داد، و مبارزان دو طرف قدم در میدان جنگ گذاشته و جنگ را آغاز کردند، یاران علی علیه السلام پشت سر هم وارد میدان می شدند و بر اصحاب جمل حمله می کردند.

ابتدا حجاج بن عزیة الانصاری سواره به میدان آمد، پس از او حزیمه بن ثابت حرکت کرد، سپس شریح بن هانی حمله را آغاز کرد و به دنبالش او هانی بن عروة الهمدانی رهسپار شد، زیاد بن کعب الهمدانی و عمار یاسر نیز سوار بر اسب به میدان آمدند پس از آن مالک اشتر یورش آورد، سعید بن قیس الهمدانی به دنبالش آنان به میدان رفت بعد از او عدی بن حاتم الطایی و رفاعه بن شداد پا به میدان نبرد گذاشتند. همچنان یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از چپ و راست و قلب و اطراف حمله کردند و شجاعت‌ها از خود نشان دادند. در آن روز از اصحاب جمل عده بیشماری کشته شدند.

هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر اثر کثرت تیر مانند خارپستی شده بود. اما اصحاب جمل همچنان اطراف عایشه را گرفته بودند و از او محافظت می کردند، و از سر مبالغه پشکلهای شتر عایشه را می بوییدند و به یکدیگر می گفتند: سرگین شتر عایشه، ام المؤمنین خوشبوتر از مشک است. این طایفه در پیش روی او کشته می شدند؛ اما شتر و مهار شتر را رها نمی کردند.

در آن حالت مالک اشتر نخعی در میدان جولان می داد و با صدای بلند مبارز می طلبید، عبدالله زبیر چون صدای او را شنید گفت: ای دشمن خدا! بر جای خویش بایست تا مردانگی مرا ببینی، دو طرف جنگ را با نیزه شروع کردند. مالک اشتر نیزه ای بر عبدالله زبیر زد. او را بر زمین انداخت، و بر سینه او نشست، عبدالله فریاد زد: ای یاران! مرا از دست اشتر نخعی نجات دهید. جمعی از یارانش به کمک او شتافتند و او را از دست مالک نجات دادند.

پی کردن شتر

در این روز خاک زمین از خون اصحاب جمل سرخ شد. یاران امیرالمومنین علیه السلام از هر سو حمله می کردند و آثار پیروزی بر سپاه علی علیه السلام ظاهر گشت، آخر الامر جمعی از اصحاب جمل تاب مقاومت نیاورده، فرار را بر قرار اختیار کردند.

شتر عایشه همچنان پا بر جا بود و جماعتی از او دفاع می کردند تا این که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آواز بلند کرد: آن شتر را پی کنید که آن شیطان را نگه داشته است.

یاران علی علیه السلام به سوی شتر دویدند، عبدالرحمن بن صرد التبوخی خود را به شتر عایشه رسانید و با شمشیر بر هر دو پای شتر زد و او را پی کرد. شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد، عمار یاسر تنگ شتر را با شمشیر برید و هودج بر زمین افتاد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سرعت رد حالی که بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود خود را به عایشه رسانید و گفت: ای عایشه! آیا رسول خدا به تو دستور داده بود که چنین کنی و بین مسلمین جنگ راه ندازی؟ عایشه گفت: ای علی! حالا که پیروز شدی و بر من غالب گردیدی نیکوی و احسان کن.

امیرالمومنین علیه السلام به محمد بن ابی بکر فرمود: خواهر خود را دریاب و نگذار
غیر از تو کسی به نزدیک شود.

محمد به سوی خواهر دوید و دست در هودج کرد تا او را بیرون آورد.

عایشه گفت: تو کیستی که دست در هودج انداختی؟

محمد گفت: ساکت با. من محمد برادر تو هستم. ای خواهر! با خویشتن
کردی آنچه کردی و آبروی خود را بردی، خدا را عصیان و خود را رسوا نمودی
و در معرض هلاکت قرار دادی.

پس محمد بن ابی بکر، عایشه را به شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن
خلف الخزاعی فرود آورد.

عایشه گفت: ای محمد! تو را به خدا سوگند می دهم عبدالله زبیر را نزد من
حاضر کن، که از سرنوشت او هیچ خبر ندارم.

محمد گفت: چرا عبدالله زبیر را می طلبی، این همه رنج و مشقت از جانب
عبدالله به تو رسیده است.

عایشه گفت: مرا نرنجان و او را حاضر کن، او خواهر زاده تو است و این مار
را برایم بکن.

محمد به میدان جنگ رفت، عبدالله به شدت مجروح و در گوشه ای افتاده
بود، او را به نزد عایشه آورد.

چون عایشه او را در این حالت دید به گریه افتاد و به محمد گفت: ای برادر!
برو و از علی بن ابی طالب علیه السلام برای او امان بخواه و احسانت را به اتمام
برسان.

محمد بن ابی بکر به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و برای عبدالله بن
زبیر امان خواست.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: نه تنها عبدالله زبیر بلکه به همه کسانی که در جنگ جمل بر ضد من بودند امان می دهم.

مناظره عبدالله بن عباس با عایشه

پس از شکست کامل اصحاب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر، امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عبدالله بن عباس را به حضور طلبید و فرمود: ای بن عباس! نزد عایشه برو و به او بگو به شهر مدینه برو و صلاح او نیست که در بصره اقامت گزیند.

ابن عباس به سرای عبدالله بن خلف وارد شد و گفت برای عایشه پیغامی دارم، اگر اجازه دهد، به حضور ایشان برسم و پیغام امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بازگویم. عایشه اجازه ورود نداد، عبدالله: عباس بدون اجازه وارد شد.

عایشه گفت: ای ابن عباس! سنت را ضایع کردی و بدون اجازه وارد جایگاه من شدی.

ابن عباس گفت: نخستین بار تو سنت را شکستی و از حجره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیرون آمدی. اگر در منزلی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو را امر به استقرار در آن کرده بود می ماندی حتما بدون اجازه وارد نمی شدم. و خانه ات آن است که خدای تعالی و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو را به ملازمت در آن امر فرموده است و تو بدون دستور خدا و اجازه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن منزل بیرون آمدی و در بین مسلمین فتنه ایجاد کردی اینک امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به تو توصیه می کند به جانب مدینه حرکت کنی و در بصره نمایی. از فرمان امیرالمؤمنین علی تمرد نکن.

عایشه گفت: خدا رحمت کند امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب را که امیرالمؤمنین او بود.

عبدالله بن عباس گفت: امروز علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بر همه عالم
امیرالمومنین است، اگر چه تو را خوش نیاید.

عایشه گفت: من فرمان علی را اطاعت نمی کنم.

عبدالله عباس گفت: سرپیچی بر مبارک نیست و ایام تو بسیار قلیل است.

عایشه شروع به گریه کرد و گفت: از این شهر کوچ می کنم اما هیچ شهری

نزد من مبعوض تر از شهری که شما بنی هاشم در آن ساکن باشید نیست.

عبدالله عباس گفت: اولاً تو را به سبب ما ام المؤمنین می خوانند و گرنه تو

دختر ام رومانی.

ثانیاً پدرت را صدیق گویند، به واسطه ما صدیق نام گذاری شد و گرنه او پسر

ابی قحافه است.

عایشه گفت: آیا به واسطه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر ما منت می گذاری!

عبدالله بن عباس گفت: بله، چرا بر شما منت نگذاریم، اگر یک تار مو از

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ناخن یک انگشت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن شما بود بر ما و همه

عالمیان منت می گذاشتید و فخر می کردید.

ای عایشه! تو یک زن از نه زن پیمبر بودی؛ روی تو زیباتر از بقیه نبود؛ اصل

نسب تو از آنان عزیزتر و کریم تر نبود تو توقع داری، چون زن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بودی همه

مردم گوش به فرمان تو باشند و از تو اطاعت کنند و هیچ کسی با تو مخالفت

نکند. ما گوشت و پوست خون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستیم، میراث علم او در دست

ماست. عایشه گفت: شاید علی بن ابی طالب در آنچه تو می گویی با تو یکی

نباشد.

عبدالله بن عباس گفت: با علی علیه السلام در باب منازعه نمی‌کنم، بلکه او را اطاعت می‌کنم. علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله از من نزدیکتر و به میراث و علم او سزاوارتر است، چون او برادر مصطفی صلی الله علیه و آله و پسر عم و شوهر دختر او و پدر دو فرزند و باب علم اوست، و تو بر چه کاری هستی؟ به خدا سوگند آنچه ما در حق تو و پدرت کرده ایم، شما هرگز شکر آن را نمی‌توانید به جای آورید.

عبدالله بن عباس بعد از ای سخنان به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازگشت و آنچه بین او و عایشه گذشت، برای علی علیه السلام باز گفت.

ملاقات علی علیه السلام با عایشه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود؛ استر رسول خدا صلی الله علیه و آله را زین کنید و پیش من آرید چون آوردند بر آن نشست و به منزل عایشه رفت، اجازه گرفت و داخل شد، عایشه را دید؛ نشسته و می‌گرید و جماعتی از زنان بصره بر گرد او گریه می‌کنند. ⁽³⁵⁾

صفیه زن عبدالله بن خلف چون علی علیه السلام را دید فریاد بلند کرد و زنان قبیله او که آنجا حاضر بودند همگان روی به امیرالمؤمنین علی کردند و گفتند: ای کشنده دوستان و پراکنده کننده اجتماع مسلمانان! خدا فرزندان تو را یتیم کند، چنان که تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون به او نگاه کرد او را شناخت و فرمود: تو حق داری مرا دشنام گویی و دشمن داری زیرا جد تو. را در روز بدر و عم تو در جنگ احد و شوهر تو را دیروز کشته ام. اگر من قاتل دوستان می‌بودم، آن گونه که می‌گویی، هم اکنون دستور می‌دادم هر کسی در این منزل است بکشند. آن گاه علی علیه السلام رو به عایشه کرد و گفت: این سگان را تو بر ضد

من شوراندی، اگر دنبال عافیت طلبی نبودم، همین حالا همه را از منزل بیرون می آوردم و گردن می زدم.

عایشه و زنان دیگر ساکت شدند و دم نزدند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام عایشه را چنین سرزنش کرد و فرمود:

خدای تعالی تو را امر کرد در خانه بنشینی و از پرده بیرون نیایی اما تو عاصی شده و از خانه بیرون آمدی و خود را در میدان نبرد انداختی و مردم را به جنگ با من تحریک نمودی و خون بسیاری ریخته شد. و فراموش کردی که خدای تعالی تو و پدرت را به سبب ما شریف گردانید و به موجب قرابت با ما تو را ام المؤمنین می خوانند، بر خیز و به مدینه برو، و در خانه که رسول خدا تو را ساکن کرد ماءوی گزین.

اما عایشه قبول نمی کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام این سخنان را گفت بازگشت.

اضطراب عایشه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روز بعد فرزندش حسن علیه السلام را نزد عایشه فرستاد، حسن علیه السلام به عایشه گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خدایی که همه جان ها در دست اوست، سوگند یاد کرده که اگر همین ساعت کوچ نکنی و به مدینه باز نگردی، سخنی را که در حق توست و خود می دانی، می گوید.

عایشه چون از حسن علیه السلام این سخن را شنید، بلافاصله برخاست و گفت: بشتابید شتر مرا بیاورید تا به جانب مدینه حرکت کنم. زنی از قهالیه در آنجا حاضر بود گفت: ای ام المومنین! قبل از این عبدالله بن عباس آمد، هر سخنی گفت، جوابی سخت به او دادی، و او با ناراحتی خشم از نزد شما خارج شد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام شخصا به نزد تو آمد و کلماتی چند رد و بدل گردید و تو نپذیرفتی و چندان مضطرب نشدی که سخن این جوان را شنیدی.

عایشه گفت: آنچه مرا مضطرب و نگران کرد.

اولا - این جوان فرزند رسول خدا ﷺ است، و هر کسی دوست دارد به سیمای نورانی رسول خدا ﷺ و سیاهی چشم او نگاه کند به صورت و سیاهی چشم این جوان نظاره کند.

ثانیا - آنچه علی علیه السلام پیغام داد، رمزی است که از لسان حسن علیه السلام پیغام فرستاد و به ناچار باید حرکت کنم. آن زن عایشه را سوگند داد، تا رمز پیغام را بیان کند.

عایشه گفت: در جنگی من جماعتی از زنان رسول خدا ﷺ حاضر بودیم بر سر غنیمت های جنگی علی علیه السلام را ملامت کردیم و او را رنجاندیم رسول خدا ﷺ یلله ایلعه لاول دلتنگ گردید، و علی علیه السلام آیه عسی ربه ان طلقن ان بیدله ازواج خیرا منکن ⁽³⁶⁾ را تلاوت کرد بار دیگر سخناهای درشت به علی علیه السلام گفتیم، رسول خدا ﷺ خشمگین شد رو به علی علیه السلام کرد و فرمود، یا علی! اختیار طلاق این زنان را به دست تو می دهم هر کدام را طلاق دهی، برای همیشه مطلقه باشند، و برای علی علیه السلام زمان طلاق

مشخص نکرد که در حیات مصطفی صلی الله علیه و آله است یا بعد از وفاتش، از آن ترسم که اگر پیغام علی علیه السلام را گوش ندهم، مرا طلاق دهد و آن گاه از آن مصطفی نباشم. بدین سبب بی درنگ به سوی مدینه حرکت می کنم.

حرکت عایشه به جانب مدینه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام عده ای از زنان بصره را بدون این که عایشه آگاه باشد امر کرد تا همراه وی برای محافظت از او لباس مردانه بپوشند و عمامه بر سر کنند و از بصره تا مدینه او را همراهی کنند. ⁽³⁷⁾ در بین راه عایشه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شکایت کرد که مردان نامحرم را به همراهی من انتخاب

کرد تا مرا به مدینه برگردانند، یکی از همان زنان چون سخن عایشه را شنید، خود را به او نزدیک کرد و چهره خود را باز کرد و گفت: ای عایشه! وای بر تو، آنچه در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام روا داشتی کافی نبود که باز چنین سخنانی ناسنجیده می‌گویی؟

ای عایشه! ما زنانیم که در لباس مردان در خدمت تو هستیم، علیها السلام ما را امر فرمودند، لباس مردان را بیوشیم تا در راه زبانی به ما نرسد و با چشم بد بر ما نگاه ننگرند.

عایشه چون چنین دید، از سخن خود پشیمان شد و استغفار کرد. چون عایشه به مدینه رسید در حجره خود مسکن کرد و آن زنان به بصره باز گشتند.

عایشه از آن پس از آنچه کرده بود پشیمان شده بود، و هرگاه روزهای جنگ جمل را به یاد می‌آورد به شدت می‌گریست و می‌گفت ای کاش! من این روزها را مشاهده نمی‌کردم و ای کاش بیست سال زودتر می‌مردم!

عده مقتولین

بر طبق بعضی اخبار، لشکر عایشه در جنگ جمل سی هزار نفر بودند، که شامل سواران و پیاده‌ها می‌شدند و لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیست هزار نفر بود.

از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد شهید ولی از اصحاب جمل نه هزار نفر کشته شدند که از قبایل مختلف بودند؛ از قبيله ازد چهار هزار، از قبيله ضبه هزار نفر، بنی ناجیه چهار صد نفر، بنی بکر بن وائل هشتصد نفر، بنی حنظله نهصد نفر، از بنی عدی و موالی آنان نهصد نفر، و بقیه از سایر مردم بودند که کشته شدند.

می گویند مردی از بنی تمیم از عبدالله الرحمن بن سرد که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید، چرا شتر عایشه را پی کردی؟ او در جواب گفت: اگر در آن روز شتر عایشه را پی نمی کردم، یک نفر از لشکر عایشه زنده نمی ماند، و آن جنگ به واسطه پی شدن شتر پایان یافت.

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام پس از پایان جنگ جمل چند روزی در بصره اقامت کرد، بعد از آن صلاح دید عازم کوفه شود، اما قبل از حرکت دستور داد تا همه مردم جمع شوند و حضرت بالای منبر که در میان لشکر گاه نصب کرده بودند رفت و خطبه ای ایراد فرمود: آن حضرت ابتدا حمد، خدای تعالی به جای آورد و بر محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درود فرستاد آن گاه کلماتی چند از آنچه میان او و آن گروه مخاصم و جنگ طلب گذشته بود بیان فرمود.

در میان آن جمعیت منذر بن جارود عبدی از فتنه آخر الزمان سؤال کرد امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام در آن باب سخن گفت و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دنیا واقع خواهد شد بیان فرمود: در آخر کلامش هم فرمود: ای منذر بن جارود قیامت بر پا نمی شود مگر برای اشرار خلق خدا، و آن روز اول محرم و در رز جمعه خواهد بود، این را فرا گیرید، در انجام دادن اعمال نیک تلاش کنید تا از جمله اشرار نباشید.

فصل چهارم: امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه

حرکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سوی کوفه

احمد بن اعثم کوفی می گوید آنچه از اخبار مختلف شنیدم، و چیزی که بین همه راویان یکسان است این است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقتی از جنگ جمل و شرارت اهل بصره رهایی یافت، منبری گذاشت و خطبه ای از آخر الزمان ذکر کرد در پایان خطبه، عمار یاسر و مالک اشتر و معارف صحافه به عنوان مشورت از حضرت سؤال کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام قصد عزیمت به کدام جانب را دارد تا ما نیز مهیا شویم و در رکاب باشیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: در این زمان صلاح بر این است به جانب کوفه رویم، تا بعد مصلحت چه باشد.

لذا علی علیه السلام به اتفاق تمامی لشکر در روز دوشنبه، شانزدهم ماه رجب سال 36 هجری به سوی کوفه حرکت کرد. البته اشراف و اعیان صحافه نیز او را همراهی می کردند. چون به کوفه رسیدند، اهالی کوفه از خاص و عام و از و شریف به استقبال خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و به ایشان تهنیت گفتند. آن گاه دارالاماره را برای سکونت حضرت خالی کردند؟

اما حضرت فرمود: من به دارالاماره کاری ندارم. و جای استقرار ما در رحبه خواهد بود. پس در رحبه فرود آمدند.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد مسجد جامع کوفه شد، بر منبر نشست و این خطبه را ایراد فرمود:

الحمد لله الذي نصر وليه و خذل عدوه واعز الصادق المحق و اذل الناكث المبطل الا و ان اخوف ما اخاف عليكم، اتباع الهوى و طول الامل، فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق و اما طول الامل فينسى الاخره... (38)

حمد و سپاس خدای را که دوستان را منصور و دشمنان را مخدول و مقهور ساخت، شمر خدا را که صادق را عزیز و کاذب و ناکث را ذلیل کرد، برای شما مسلمانان از دو چیز بیمناکم، از متابعت هوای نفس و آرزوهای طولانی؛ دنیا گذرنده است و آخرت پاینده، دنیا فانی است و آخرت باقی، بکوشید تا بندگان دنیا نباشید، بلکه فرزندان آخرت باشید، امروز از بهر فردا بکوشید، آخرت را به دنیا نفروشید. ای اهل کوفه فرمان خدا را اطاعت کنید. اطاعت رسول خدا اهل بیعت نبی ﷺ را فراموش نکنید، اهل بیعت نبی سزاوارتر به اطاعت از باغیان⁽³⁹⁾ هستند، اهل بغی از هدایت و دیانت بدورند، آنان که در دنیا وبال گناه خویش را دیدند و در آخرت آتش دوزخ را می چشند. جماعتی از اهل کوفه در این جنگ به نصرت و یاری من نیامدند و در خانه های خویش نشستند، با آنان مجالست نکنید و با آنان سخن نگوئید، تا عذر خود را بگویند و رضای ما را بجویند.

مالک بن حبیب الیربوعی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر اجازه دهی و دستور فرمایی، آنان را بکشیم.

امیرالمؤمنین علی فرمود: ای مالک! در مجازات نباید تعدی و ظلم روا داشت، آنان را باید تنبیه کنید نه اینکه بکشید.

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا⁽⁴⁰⁾

ابوبردة بن عوف که در جنگ جمل به یاری علی ع نرفت، از میان جمعیت برخاست و پرسید، ای امیرالمؤمنین! کسانی را که در جنگ جمل گداگرد شتر عایشه بودند چرا کشتند؟
امیرالمؤمنین ع گفت:

آنان را بدان سبب کشتم که عده ای از شیطان و عمال مرا کشته بودند، چون به انجام رسیدم، تقاضا کردم قاتلین شیطان را تحویل دهید تا قصاص کنم، نه تنها اجابت نکردند، بلکه به جنگ و جدال با ما پرداختند در حالی که بر گردن آنان حق بیعت داشتم، و خون هزار نفر از شیعیان مرا بی گناه ریختند. آیا باز هم شک داری؟

ابو بردة گفت: تا به حال در حقانیت تو شک داشتم، اما چون بیان فرمودی، برایم روشن شد که آن قوم بر باطل و امیرالمؤمنین علیه السلام بر صواب است. آن حضرت بعد از ایراد خطبه در منزل جعدة بن هبیره رفت در آن جا، سلیمان بن سرد خزاعی به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، حضرت او را از اینکه در جنگ جمل به یاری او شرکت نکرد مذمت نمود. سلیمان خطای خود را پذیرفت اما تعهد کرد که بعد از این تخلف روا ندارد.

بعد از آن کسانی از معارف کوفه که در جنگ جمل تخلف کردند به نزد علی علیه السلام شرفیاب می شدند و سلام می گفتند و حضرت بعضی از آنان را به گرمی می پذیرفت و بعضی را بازخواست می کرد، تا روز جمعه وارد مسجد جامع شد و نماز جماعت گزارد، سپس عمال و فرماندارانی را به شهرهایی که در تسلط او بودند، مانند عراق، ماهان، جبال خراسان نصب کرد.

فتح سرزمین جزیره ⁽⁴¹⁾

اهل جزیره از طرفداران عثمان بن عفان بوده، با معاویه بیعت کرده بودند وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حالشان آگاه شد، دانست که از معاویه بن ابوسفیان متابعت می کنند، مالک اشتر نخعی را به حضور طلبید و امارت جزیره و اطرافش را به او سپرد. ضحاک بن قیس الفهری از طرف معاویه امارت جزیره را در دست داشت چون خبر آمدن اشتر نخعی را به جزیره شنید، لشکر انبوه

تدارک دید و به جنگ با مالک اشتر که لشکری از سربازان کوفه را به همراه داشت آمد. دو لشکر در شهر حران یک روز به نبرد و جنگ پرداختند، شبانگاه ضحاک بن قیس و سربازانش از تاریکی شب استفاده کرده به حصار حران گریختند، مالک اشتر آنان را محاصره کرد چون خبر شکست ضحاک به معاویه رسید پسر خالد بن ولید را با سپاهی عظیم به کمک او فرستاد.

مالک اشتر به سوی آنان شتافت، آنان در سرزمین رقه با همدیگر رو به رو شدند، جنگی سخت در گرفت، سرانجام مالک اشتر نخعی پیروز شد، وقتی نیروی امدادی معاویه شکست خورد و مالک اشتر آنان را تعقیب کرده، بسیاری را کشت و بقیه به شام گریختند.

مالک اشتر سپس به سراغ ضحاک بن قیس و سربازانش رفت و به محاصره آنان پرداخت، معاویه این بار ایمن بن الاسدی را با لشکری انبوه به کمک ضحاک بن قیس فرستاد، ضحاک بن قیس از حصار حران بیرون آمد، و آنان از دو طرف به دو طرف یورش آوردند، مجدداً مالک اشتر لشکر شام را منهزم و پراکنده کرد و آنها با خواری و خفت به نزد معاویه بازگشتند جزیره به دست مالک اشتر فتح شد.

خطبه امیرالمؤمنین علی

وقتی خبر لشکر کشی و مخاصمه معاویه بر امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معلوم شد آن حضرت این خطبه ای را خواند:

ای مردم! معاویه اهل شام را در شک افکنده است و به دروغ شایعه کرده که عثمان را علی کشته است، او نیز لشکری به جنگ مالک اشتر که فرماندار من در جزیره است فرستاد، هم اکنون نیز در تدارک نیرو و جمع آوری لشکر برای

منازعه و نبرد با من است. من تصمیم دارم نامه ای به او بنویسم و او را نصیحت کنم، رأی شما چیست و چه مصلحت می دانید؟

چون کلام امیرالمومنین بدین جا رسید، اهل مجلس به ضجه گریه افتادند و گفتند: رأی رأی امیرالمومنین علیه السلام است، هر گونه صلاح می دانی عمل فرما. ما از تو اطاعت می کنیم آن چنان که مطیع فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از منبر فرود آمد و به منزل رفت، کاغذ و مرکب خواست و این نامه را به معاویه نوشت:

از عبدالله امیرالمؤمنین علی علیه السلام به معاویه بن صخر اما بعد، باید بدانی، که بیعت با من بر تو لازم است، چون آن کسانی که با من بیعت کردند، همان مسلمانانی هستند که با ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند و بر امامت و خلافت من متفق شدند و با میل و رغبت بیعت کردند، چون حاضران را مجال اختیار نبود، برای غایبان جای اعتراض نیست، اما کشتن عثمان؛ خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون ناپیوست و و شنونده چون کر، جماعتی که او را عیب می کردند او را کشتند و کسانی که او را دوست داشتند، یاری اش نکردند.

اکنون همه مسلمانان با من بیعت کردند، هر کسی از بیعت من روی برگرداند، حق را نچشیده است، و آن کسی که بیعت مرا به تاءخیر اندازد عافیت طلب است. ای معاویه! از منازعه و مخاصمه احتراز کن، آن گونه که تو را راهنمایی کردم عمل کن.

نامه را مهر کرده به دست حجاج بن عزیة الانصاری داد و او آن را در شام در اختیار معاویه گذاشت، معاویه نامه را برگرفت و به دقت خواند آن گاه سر را بلند کرد و سخنان ناسنجیده ای درباره علی علیه السلام گفت. او به فرستاده علی علیه السلام گفت: علی همان کسی است که عثمان را کشت. حجاج بن الانصاری گفت:

ای معاویه! تو همان کسی هستی که عثمان از تو استمداد کرد و یاری خواست، اما او را یاری نکردی؛ بلکه در خانه نشست و او را خوار نمودی تا کشته شد. معاویه به خشم آمد و گفت به سوی علی علیه السلام برگرد و نامه ای به دست تو نخواهم داد. فرستاده من جواب نامه را پشت سر خواهد آورد. حجاج بن عزیة الانصاری به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازگشت و آنچه اتفاق افتاده بود باز گفت.

دشمنی ولید بن عقبه با علی علیه السلام

ولید از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و سبب دشمنی آن ملعون این بود که او والی شهر کوفه بود و نماز صبح به امامت او خوانده می شد، یک بار به جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت خواند و معلوم شد او خمر خورده و با حالت مستی نماز گزارده است، لذا عثمان بن عفان با مشورت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ولید بن عقبه حد جاری کرد.

همچنین ذکر کرده اند که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی ولید از روی تعرض و دهن کجی به علی علیه السلام گفت: انا احد منک سنانا، واسلط منک لسنانا، و املاء منک للکتیبة حشوا.

یعنی نیزه من از نیزه تو تیزتر، فصاحت من از تو بیشتر، و قوت من از تو افزون تر است.

علی علیه السلام فرمود: خاموش باش ای فاسق! ولید از سخن علی علیه السلام دلتنگ و به رسول خدا شکایت کرد.

جبرئیل این آیه را آورد: افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون ⁽⁴²⁾

آیه در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده آن حضرت را مؤمن خواند و ولید را فاسق دانسته است که هرگز با یکدیگر یکسان نیستند. از آن زمان ولید

کینه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل گرفت و منتظر فرصت بود تا کاری بر ضد علی علیه السلام انجام دهد.

لذا چون شنید که معاویه عزم مخالفت و مخاصمت با علی علیه السلام را دارد و نامه او را بی جواب گذاشته است بسیار خوشحال شد، او در اشعاری معاویه بن صخر را تحریض و تحریک به مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد، و آن اشعار را به نزد او فرستاد.

معاویه با خواندن شعر ولید، بسیار شاد و مسرور شد، بعد از آن کاغذی خواست و در جواب نامه علی علیه السلام فقط نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و هیچ چیز دیگر روی کاغذ ننوشت. سپس مردی از قبیله عبس را که بسیار بی حیا و هتاک و چرب زبان بود انتخاب تا به کوفه رود و کاغذ را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام برساند.

آن مرد در کوفه به مجلس امیرالمؤمنین علیه السلام که مهاجر و انصار گرد او نشسته بودند وارد شد و گفت: من فرستاده معاویه ام، و از شام آمده ام، در شام پنجاه هزار پیر و جوان زیر پیراهن خون آلود عثمان اشک و غم و حسرت می ریزند و محاسن تر می کنند، آنان شمشیر کشیده با خداوند عهد کرده که از قاتلان عثمان انتقام نگیرند آرام ننشینند و شمشیر در قلاف نبرند. پدران، فرزندان را به خونخواهی عثمان وصیت می کنند، شیطان را لعنت می کردند ولی اکنون بر قاتلین عثمان لعنت می فرستند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید: چه کسی را کشنده عثمان می دانند؟

گفت: تو را متهم می کنند که عثمان را کشته ای.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: وای بر تو! چرا من قاتل عثمان باشم؟

در آن هنگام جمعی از یاران علی علیه السلام شمشیر کشیدند تا فرستاده معاویه را بکشند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: دست نگه دارید بر او آسیبی نرسانید ولی نامه او را از او بگیرید.

علی علیه السلام چون نامه را گشود، غیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیز دیگری مشاهده نکرد. دانست که معاویه عزم جنگ دارد و به هیچ وجه به موافقت و متابعت راضی نخواهد شد.

پس امیرالمؤمنین فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم حسبی الله و نعم الوکیل. فرستاده معاویه با دین ملاطفت و نرمی از علی علیه السلام برخاست و در مقابل علی علیه السلام ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین! به دلیل اخباری که در شام شنیده بودم مغبوض ترین شخص نزد من بودی، و کینه تو را در دل داشتم اما چون به حضورت آمدم و از نزدیک سخنان مبارک تو را شنیدم، حسن رفتار و کمال حلم تو را دیدم، فهمیدم که اهل شام بر ضلالت و و گمراهی اند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر هدایت صراط مستقیم است. به خدا سوگند هرگز تو را ترک نمی کنم تا در رکاب تو بمیرم.

سپس عبسی در ضلالت معاویه و حقانیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اشعاری چند سروده و برای معاویه فرستاد، وقتی معاویه آن اشعار را خواند تعجب کرد و گفت: قاتله الله، کاش او را نمی فرستادم، چون او مردی سخت فصیح است، مردم را بر ضد ما تبلیغ و تحریض خواهد کرد.

ملاقات مرد طائی با معاویه

معاویه با جماعتی از شام به صحرا می رفتند، ناگهان دیدند شخصی از جانب عراق می آید، معاویه گفت او را به نزد من بیاورید، چون او را آوردند معاویه

پرسید کیستی؟ و از کجا می آیی؟ و به کجا می روی؟ گفت از قبیله طی هستیم و از کوفه می آیم، به سوی حابس بن طائی که نزد توست می روم. معاویه گفت: حابس را حاضر کنید، چون حابس او را دید، یکدیگر را بغل گرفتند و خوش آمد گفتند و خوشحال شدند.

معاویه پرسید: ای مرد طائی! از حال علی بن ابی طالب علیه السلام چه خبر داری و او در کجاست؟ و عزم چه کاری را دارد؟

طائی گفت: علی علیه السلام بعد از جنگ بصره به کوفه هجرت کرد، مردم کوفه از شریف و وضع و از بزرگ و کوچک و از مهاجر و انصار همه با میل و رغبت با او بیعت کردند از این بیعت دلشادند، و اینک علی علیه السلام هیچ هم غمی جز جنگ با تو ندارد و هیچ شکی نداشته باش که با تو پیکار خواهد کرد. ای معاویه! این خبرهای عراق است که می دانستم.

معاویه به حابس بن سعد گفت: گمان می کنم پسر عم تو جاسوس علی بن ابی طالب علیه السلام باشد او را از اطراف ما دور کن.

مرد طائی گفت: من هرگز جاسوس نبوده ام و نیستم، عراق را بیشتر از شام دوست دارم و اکنون به سوی عراق باز می گردم.

وقتی او در کوفه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید آنچه بین او و معاویه گذشت بازگو کرد.

اعتراض نابجا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه مردم را برای جنگ با معاویه تشویق می کرد تا آماده نبر شوند.

مردی از اربد خطاب به علی علیه السلام گفت: آیا باز می خواهی برادران مسلمان شامی را مثل برادران بصره بکشیم، هرگز این کار را نخواهیم کرد.

مالک اشتر فریاد زد این مرد کیست؟
آن مرد از ترس فرار کرد و مردم به دنبال او دویدند تا او را گرفتند و چندان
او را زدند تا جان داد.

امیرالمومنین چون با خبر شد پرسید: چه کسی او را کشت؟
گفتند: قاتل او مشخص نیست، زیرا افراد بسیاری بر سرش ریختند و آن قدر
زدند تا مرد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چون قاتل را نمی توان شناخت پس دیه او باید از
بیت المال پرداخت شود.

مالک اشتر احتمال داد علی علیه السلام از سخنان آن مرد فراری قدری مکدر شده
است گفت: ای امیرالمومنین! همه مردم از شیعیان و هواخواه و مطیع شما هستند،
هیچ کسی از جان و مال برایت مضایقه و دریغ ندارد و هر وقت صلاح بدانی
بسوی دشمنانت بتازیم و جانهای خویش را فدای تو می کنیم. هیچ کس بی
اجل نمی میرد شما امام بر حق ما هستید.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: راست می گویی ای مالک، راه حق مشترک است؛
اما مردم در حق گرایی مختلف و متفرق هستند.

نامه علی علیه السلام به عمال سابق

امیرالمومنین علی علیه السلام مصلحت دید به امرای اطراف، نامه بنویسد و آنان را
به بیعت خویش دعوت کند، از جمله به جریر بن عبدالله البجلی عامل همدان و
اشعث بن قیس عامل آذربایجان نامه نوشت.

نامه علی علیه السلام به جریر بن عبدالله

از امیرالمومنین علی علیه السلام به جریر بن عبدالله البجلی:

ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغير ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
و مالهم من دونه من وال. (43)

مادامی که بندگان خدا در مسیر طاعت و عبادت باشند، و از عصیان و طغیان
اجتناب کنند، نعمتهای الهی هر روز افزون می شود اما اگر تغییر حال دهند و راه
تمرد پیش گیرند، نعمت های آنان نیز تغییر یافته، از آنان سلب می شود.

ای جریر! خوب می دانی که بعد از عثمان بن عفان مهاجر و انصار و اعیان و
اشراف با من بیعت کردند و بر خلافت من اتفاق کردند، عده ای آشوب طلب،
بصره را پایگاه ساخته به جنگ اقدام کردند، و خدای تعالی ما را بر آنان ظفر و
پیروزی عنایت فرمود. عبدالله عباس را به امارت بصره گماردم و به کوفه آمدم
اکنون مسئله مهم، شام است، معاویه در آنجا لشکری آماده کرده، اندیشه مخالفت
دارد، قصد دارم فتنه را خاموش کنم. چون نامه به دست تو رسید، با سواران و
پیدادگان به نزد من بیا که من عازم شام هستم. والسلام.

وقتی نامه امیرالمومنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به دست جریر رسید، نامه را خواند.
بلافاصله در مسجد حاضر شد و بر منبر رفت، بعد از حمد خدا درود بر مصطفی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: ای مردم! این نامه امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که در دین و دنیا امین
است، مهاجر و انصار، و اشراف و اعیان به خلافت و امامت او اتفاق و اجتماع
کردند و کمر همت بر اطاعت او بستند، سزاوارتر و لایق تر از او کسی نیست،
چون به جهت علم، شجاعت، سخاوت، شرف قربت و عز قرابت که با رسول
خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد. یقین بدانید که آسایش و زندگی راحت در پناه حکومت اوست
و بدانید در تفرقه و اختلاف مشقت و رنج بسیار پیش می آید. اگر به امامت و
خلافت او راضی باشید، کار شما قوام گیرد و اگر به میل و رغبت بیعت نکنید

شما را با اجبار در مسیر موافقت خو می برد. هر گونه صلاح می دانید عمل کنید.

مردم از طرف مسجد با صدای بلند گفتند: به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی هستیم و با میل و رغبت او را اطاعت می کنیم و دست بیعت به او می دهیم.

پس جریر بن عبدالله با سواران خویش به کوفه عزیمت کرده و به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند و با او بیعت کردند و در شمار یاران و اصحاب آن حضرت در آمدند.

نامه علی علیه السلام به اشعث بن قیس

اشعث بن قیس در آن زمان از طرف عثمان بن عفان والی آذربایجان بود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه ای پر از لطف و نرمی و نصیحت بدین مضمون برای او نوشت ⁽⁴⁴⁾

بسم الله الرحمن الرحيم. از عبدالله امیرالمؤمنین علی به اشعث بن قیس، ما را در حق تو اعتماد و اعتقادی بزرگ است، بصیرت و شهامت تو برای ما روشن است. دوست داشتیم اولین کسی باشی که با ما بیعت کنی. می دانی که عثمان بن عفان به جایگاه ابدی خویش شتافت. مهاجر و انصار و تابعین از شریف و ضعیف، خاص و عام به میل و رغبت با من بیعت کردند، اگر نامه من به تو رسید، مثل مهاجر و انصار با من بیعت کن و در آمدن نزد ما تعجیل کن و کسانی را که در اطاعت تو هستند از سواره و پیاده با خود بیار و بدان که امارت آذربایجان طعمه تو نیست بلکه امانتی در دست توست. اموالی که در دست توست مال خداست و تو خزانه دار آن می باشی، اگر وفادار باشی، حق تو را فراموش نخواهیم کرد، شاید امارت همان شهر را برای تو قرار دهیم. والسلام.

نامه را به زیاد بن مرحب همدانی داد و به او فرمود، به سرعت به آذربایجان رود و آن را به اشعث بن قیس برساند. همزمان پسر عم اشعث بی قیس نامه ای بدین مضمون نوشت و به او فرستاد.

ای پسر عم بدان که بعد از عثمان، بزرگان صحابه از مهاجر و انصار و دیگران با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند. تو در امامت و خلافت او تردید نکن و بی درنگ با او بیعت کن. چون او دشمندتر از دیگران است. والسلام
وقتی اشعث بن قیس هر دو نامه را خواند و از مضمون آنها آگاه شد، فرمان داد تا منادی مردم را در مسجد فرا خواند. چون همه مردم حاضر شدند. بر منبر رفت و بعد از حمد خدای تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت:

ای مردم! عثمان ملایت آذربایجان را به من سپرده بود و اکنون این ولایت در دست من است او به دیار باقی شتافت. کارهایی بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر و عایشه صورت گرفت. با خبر شدید اینک از مهاجر و انصار از خاص عام، علی بن ابی طالب علیه السلام را به خلافت و امامت برگزیده اند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی است، عالی تبار و بزرگ، در دین دنیا امین و مأمون است، نامه ای نوشته، و من و شما را به بیعت خویش فرا خوانده است.

رای نظر شما در این باره چیست؟

مردم متفق القول گفتند: سمعنا و اطعنا و علی امامنا

ما به امامت و خلافت او راضی هستیم و با غیر او بیعت نمی کنیم.

پس زیاد بن مرحب، فرستاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام به منبر رفت و در تحریض و تشویق مردم به اطاعت و متابعت علی علیه السلام سخنانی ایراد کرد. و گفت: ای مردم عثمان دیگر زنده نیست و مردم اعم از صحابه با میل و رغبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند. فتنه جویان جمل نیز به سزای خویش رسیدند. اکنون شایسته نیست شما! مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نکنید. من رسول و فرستاده او هستم، گوش شنوا داشته باشید و از او اطاعت و متابعت کنید.

از همه جای مسجد آواز بلند شد، فرمان علی را اطاعت می کنیم. امامت و خلافت او را با جان دل می پذیریم. مردم از شادی همدیگر را در آغوش گرفتند و به هم تهنیت می گفتند.

اشعث بن قیس به منزل خود رفت و جمعی از خویشاوندان را به حضور طلبید و گفت:

نامه علی بن ابی طالب علیه السلام مرا به وحشت انداخته است، اگر جانب علی علیه السلام را بگیرم، خوف آن را دارم که کال و دارایی آذربایجان را از من مطالبه کند. اما اگر به معاویه بپیوندم مال آذربایجان از من درخواست نمی کند و مصلحت می بینم به معاویه ملحق شوم. رأی شما در این باره چیست؟

خویشان و اقوام گفتند: مردن برایت بهتر است تا ننگ پیوستن به معاویه! چگونه شهر و دیار و اقوام و عشیره را رها می کنی و اطاعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است نمی پذیری!

اشعث چون این سخنان را از خویشاوندان خود شنید، از عزیمت به شام پشیمان شد. روز بعد به اتفاق مردم و خویشان به جانب کوفه روان شده، به

خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند و بیعت کردند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نحو نیکو از او و همراهانش استقبال کرد.

نامه احنف بن قیس به بنی تمیم

احنف بن قیس به امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: اگر بنی سعد بن زید بن مناف بن تمیم در جنگ جمل تو را یاری نکردند، لازم است در این جنگی در پیش داری شما را یاری کنند، آنان در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند اما اکنون در ناحق بودن معاویه، و حقانیت شما شکی ندارند. همه اقوام من در بصره اند اگر اجازه فرمایی، نامه ای بنویسم و آنان را به اطاعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخوانم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: تو مخیری و هر چه مصلحت می دانی، به جا آور. پس احنف بن قیس نامه ای به اهالی بصره نوشت و قبیله خود را به نصرت و کمک امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرا خواند، چون نامه احنف را دیدند، همگی به خدمت علی علیه السلام رسیدند و با او بیعت کردند.

تلاش علی علیه السلام در منع معاویه

علی علیه السلام با یاران خویش مشورت کرده، فرمود:

شما می دانید با معاویه نمی خواهم مکر و خدعه کنم چون خیری رد مکر و بغی نیست. مرا مردی تجربه دیده که تلخ و شیرین روزگار چشیده باشد لازم است تا به نزد معاویه بفرستم، که او را نصیحت کند تا شاید از آن اندیشه ای که دارد برگردد و سر در اطاعت فرود آورد اگر به گمراهی و ضلالت خود اصرار ورزد و عزم جنگ داشته باشد او را تنبیه خواهیم کرد.

جریر بن عبدالله بجلی برخاست و گفت:

ای امیرالمومنین! مرا به رسالت نزد او بفرست که میان من او در قدیم دوستی بوده و سخن مرا بهتر می فهمد. به نزدش می روم و از او می خواهم با شما بیعت کند و مطیع باشد، تا عمال و امراء شما شود، مادامی که در اطاعت خدای تعالی باشد و همچنین اهل شام را به اطاعت و ولایت شما دعوت می کنم، و اکثر آنان از اقارب و عشایر من هستند. امیدوارم که او و اهل شام مطیع شوند و عصیان نکنند.

مالک اشتر گفت: یا امیرالمومنین! او را بر این کار مأمور نکن، زیرا که رأی او خواست او همان وای و نظر اهل شام است.

علی علیه السلام فرمود: ای مالک! او را واگذار تا منتظر خبر جدید باشیم.

سپس فرمود: ای جریر! می بینی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از یاران بدر و احد که اهل دین و صاحب رأی و نظر مورد اعتمادند در نزد من حاضرند، ولی تو را برای این رسالت انتخاب می کنم چون رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود: انک خیر ذی یمین. پس همراه نامه نزد معاویه برو، و بگو؛ علی علیه السلام به امیری تو راضی نیست و عامه مردم هم تو را به خلافت نمی پذیرند.

جریر گفت: اطاعت می کنم.

نامه علی علیه السلام به معاویه ⁽⁴⁵⁾

بسم الله الرحمن الرحیم، از عبدالله امیرالمؤمنین علی به معاویه بن صخر اما بعد، ای معاویه! می دانی که تعیین خلافت با شورای مهاجر و انصار است، اگر بر کسی متفق و یک دل شوند و او را امام و پیشوا و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهند، همه باید اطاعت کنند و اگر کسی بر آنچه آنان انتخاب کردند راضی شوند با او جنگ می کنند تا به اطاعت و موافقت راضی شود. حتما آنچه بین من و اهل بصره اتفاق افتاد، مطلع شدی و فهمیدی که چگونه متلاشی شدند، و

به یاری خدای تعالی حق پیروز شد. ای معاویه! تو را می بینم که در کار عثمان مبالغه می کنی و از قاتلین او سخن بسیار می گویی. مصلحت آن است مثل مسلمانان دیگر با من بیعت کنی، آن گاه وارثان عثمان از کشندگان او پیش من دعوی آورند تا بر اساس کتاب خدا بین آنان حکم کنم. اما آنچه تو می خواهی همان است که بچه را فریب دهند و مشغول کنند تا شیر نخواهد.

اگر به وجدان خود مراجعه کنی؛ مرا مبراترین کس در خون عثمان می شناسی، باید بدانی که خلافت در خور شأن، نیست و شایستگی آن را نداری چون تو اسیر شده در جنگ مکه به دست رسول خدا ﷺ هستی.

جریر بن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است نزد تو می فرستم، بهترین کار برای تو این است که عافیت دین و دنیا را اختیار کنی، و مرا متابعت نمایی، به طغیان و ناسازگاری نگرایی. اگر تمرد کن و خود را در معرض بلا و عقوبت اندازی؛ به یاری خدای تعالی به مقابله و جنگ تو خواهم پرداخت. والسلام

جریر بن عبدالله نامه را گرفت و چون قصد عزیمت به شام را داشت، مسکین بن حنظله که از صالحین زمان بود به جریر گفت، بین من و معاویه مودت و دوستی قدیمی بود. نامه مرا نیز به او برسان، تا شاید به متابعت علی عَلِيٍّ در آید، جریر هر دو نامه را به شام نزد معاویه برد. معاویه او را گرامی داشت و نزد خود نشانید، پرسید: ای جریر چه خبرهایی آورده ای؟

جریر گفت:

ای معاویه! اهل حرمین (مکه و مدینه) و عراقین (کوفه و بصره) و اهل حجاز و یمن با علی بن ابی طالب بیعت کردند و او را به خلافت و امامت برگزیدند. غیر از سرزمین شام چیزی در دست تو نیست، تو را به هدایت و رشد که همانا متابعت از امیرالمؤمنین علی عَلِيٍّ است دعوت می کنم. اگر خیال فاسد نداشته

باشی و در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرارگیری شاید، تو را بر ولایت و امارت شام باقی بگذارد. به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کن، مادامی که علی زنده باشد تو در شام امیر باشی، و چون از دنیا بروی و تو زنده باشی، هر فکر و اندیشه ای که داری به پایان برسان.

اما قصه کشتن عثمان عفان، بدان جماعتی که در روز حادثه در مدینه حاضر بودند بر حقیقت واقعه آگاه نیستند تا چه رسد به آنان که مثل تو غایب بودند و در شام حضور داشتند و تو بهتر می دانی علی علیه السلام قاتل عثمان نیست. این نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است بگیر و بخوان.

معاویه نامه را تا آخر خواند، آن گاه به جریر گفت تو هم نامه را بخوان و منتظر باش تا در این باره از نظریات و آرای اهل شام کسب اطلاع کنم و جواب بگویم.

اما معاویه با خواندن نامه مسکین بن حنظله به خشم آمد و جوابی ناشایست برای وی نوشت.

روز بعد جریر در مسجد اعظم شام در اجتماع مردم در حالی که معاویه هم حاضر بود به پا خاست و سخنانی چنین گفت:

ای مردم شام! بدانید که مهاجر و انصار و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله با میل و اشتیاق با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند. اگر اهل بصره مخالفت کرده و شمشیر کشیدند به سزای خود رسیدند، علی بن ابی طالب علیه السلام همان است که شما دیده اید و شجاعت و حلم راءفت او را مشاهده کرده اید، اکنون تمامی بزرگان معارف به خلافت و امامت او رأی داده اند، اگر فی المثل تا به حال بیعت نکرده بودیم، با احدی غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام دست بیعت نمی دادیم.

ای معاویه! از خدا بترس، و خود را به هلاکت نینداز.

فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون.

مثل مهار و انصار با علی عليه السلام بیعت کن، اگر بگویی امارت این سرزمین را عثمان بن عفان به من داده است و مرا معزول نکرد، این سخن را اعتباری نیست، چون در آن صورت برای خداوند دینی باقی نمی ماند.

معاویه بعد از سخنان جریر بر منبر نشست، بعد از خودستایی بسیار گفت:

ای مردم! شما می دانید که من نماینده و عامل امیرالمؤمنین عمر و عثمانم، در این مدت در حق شما فضاحت و ظلمی روا نداشتم. اکنون عثمان را مظلومانه کشتند و من والی او هستم و خدای تعالی فرمود: من قتل مظلوما فقد لولیه سلطانا (46)

دوست دارم اندیشه شما را درباره قاتلین عثمان بدانم، آیا طلب خون او را

بکنیم یا نه؟

مردم از اطراف مسجد به آواز بلند گفتند: ما همگی طالبان خون او هستیم هر

جد و جهت در طلب خون او لازم بدانی، انجام خواهیم داد.

قبل از مراجعت جریر بن عبدالله به کوفه امیرالمؤمنین علی عليه السلام به خطبه

معاویه و سخنان اهل شام آگاهی یافت، می خواست در حرکت به سوی شام

تعجیل کند. مردم مصلحت نمی دیدند مگر پنج نفر؛ مالک اشتر نخعی، عدی بن

حاتم الطائی، عمر و بن حمق خزائی، سعید بن قیس همدانی و هانی بن عروه

مذحجی، این پنج نفر به نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند:

این مردم که رفتن شما به شام را صلاح نمی دانند از جنگ با اهل شام می

هراسند و از مرگ می گریزند، ولی ما تنها از مرگ نمی ترسیم بلکه آرزو داریم

در رکاب تو شهید شویم پس به سوی معاویه حرکت می کنیم، خداوند یار و معین ماست.

امیرالمومنین لحظاتی سکوت کرد بعد فرمود: فرستاده ما نزد آنهاست باید صبر کرد تا برگردد.

یاران امیرالمومنین چون این سخنان را شنیدند، دیگر سخنی نگفتند.

اتحاد معاویه با عمر و عاص

عمر و عاص در فلسطین اقامت داشت، معاویه نامه ای ⁽⁴⁷⁾ به این مضمون برای او نوشت:

ای عمروعاص، کشتن مظلومانه عثمان را شنیده ای. اهل حجاز، یمن، بصره و کوفه با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه ای به من نوشته و جریر بن عبدالله را نزد من فرستاده است تا به حال جواب نامه او را ننوشته و به فرستاده اش اجازه مراجعت ندادم، هر چه زودتر به نزد من بیا تا در این باب با تو مشورت کنم و از رأی تجربه تو کمک بگیرم.

وقتی نامه معاویه به عمر عاص رسید پسران خود عبدالله و محمد را فرا خواند و نامه معاویه را به آنان نشان داد و گفت:

ای پسران! من در رفتن به سوی معاویه و پیوستن به او با شما مشورت می کنم؛ چه صلاح می دانید؟

عبدالله گفت: ای پدر صلاح این است که به معاویه اعتنایی نکنی چون وقتی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت، از تو راضی بود، و بعد از آن دو خلیفه ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند، و هنگامی که عثمان کشته شد، تو غایب بودی و مسئولیتی هم در قبال او نداشتی. الحمدلله از نظر مال و دارایی هم محتاج کسی نیستی و طمع خلافت نیز نداری، پس سزاوار نیست خود را در رنج اندازی و

عداوت علی بن ابی طالب علیه السلام که پسر عم، داماد و وصی مصطفی صلی الله علیه و آله است، انتخاب کنی، سعادت تو در این است که همنشینی و یاری معاویه را اختیار نکنی.

فرزند دیگرش محمد گفت: ای پدر! پسندیده نیست مثل پیرزنان کم همت در خانه بنشینم، مصلحت آن است به شام روی و به معاویه بیبندی و خون عثمان را مطالبه کنی، تا یکی از سرداران و سروران لشکر باشی.

عمرو عاص بعد از شنیدن سخنان هر دو پسر، گفت:

ای عبدالله، تو مرا به کار اشاره می کنی که با خیر و آخرت مقرون است و محمد مرا تشویق می کند، دنیا را بر آخرت ترجیح دهم، ولی من در این باره تامل و تفکر خواهم کرد تا کدام یک به مصلحت باشد.

سرانجام عمرو عاص به سوی شام رفت، چون نزد معاویه رسید. معاویه او را گرامی داشت و در کنار خود نشاند و گفت: ای عمرو عاص، مرا سه مشکل در پیش است که از حل آنها عاجز مانده ام؛

اول: محمد بن حذیفه در زندان مصر را شکسته، بیرون آمده و جمعی را با خود همراه ساخته است. او فردی فتنه جو و دشمن من است.

دوم: برایم خبر آورده اند، قیصر روم با لشکر مجهز و قدرتمند قصد جنگ با ما را دارد و چاره آن را نمی دانم چیست؟

سوم: علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه به جمع آوری لشکر و نیرو پرداخته و مرا تهدید می کند و عزم جنگ دارد. رأی و نظر تو رد باره این مهم چیست؟
عمرو عاص گفت:

اگر چه هر سه خطرناک و جای نگرانی دارد. اما کار محمد بن حذیفه سهل است، لشکری آماده کن و به جنگ او بفرست، یا کشته شود یا می گریزد، که فراری شدن او ضرری برای تو ندارد.

اما قیصر روم را با ارسال هدایایی از طلا و نقره و اجناس گرانبها و از سرزمین شام می توان فریفت، و از او تقاضای صلح و یا مهلت برای جنگ کرد و او اجابت می کند و گزندی به تو نمی رساند.

اما کار علی بن ابی طالب علیه السلام از همه دشوارتر است، بهتر است با او منازعه و مخالفت نکنی.

معاویه گفت: او حق خویشاوندی مرا رعایت نمی کند، در بین امت اختلاف انداخته، خلیفه مسلمین عثمان را کشته و بر خدای خویش عاصی گردید. عمرو عاص گفت:

مهلا یا معاویه! آرام باش! علی علیه السلام امروز یگانه روزگار است، هیچ کسی در درجه و رتبه او نیست، و انواع فضایل در او جمع است؛ از نظر هجرت، قرابت و سوابق نیکو، و اوصاف پسندیده و از مردانگی، شجاعت، فرزاندگی، بلاغت، بصیرت و بینایی و فنون جنگی مواهب الهی بی نظیر است.

معاویه گفت: راست گفتی، همه این خصایص و صفات حمیده که شمردی برای شخصیت او ناچیز است، اما به بهانه خون عثمان با او می جنگیم و او را متهم به کشتن عثمان می کنیم.

عمرو عاص: از سخن معاویه خنده ای تمسخر آمیز سرداد و گفت: از سخن تو که خون عثمان را از علی علیه السلام مطالبه می کنی عجب دارم؛ آن وقت که عثمان را محاصره کردند و از تو یاری خواست، او را تنها گذاشتی، نه خودت

مددی کردی! و نه نیرویی برای کمک او فرستادی. اما من او را آشکار رها کرده و به فلسطین رفتم و امروز چگونه مدعی خون عثمان باشم.

معاویه گفت: ای عمروعاص! از این سخنها بگذر، و با من بیعت کن تا با موافقت یکدیگر پای در رکاب کنیم و جهان را در تصرف خود درآوریم، و با لطایف الحیل علی بن ابی طالب را از پای در آوریم.

عمروعاص گفت: ای معاویه! ترک دنیا آسان است، اما ترک دین دشوار است، در این حادثه یارو تو بودن و مخالفت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را اختیار کردن گناهی بس بزرگ است، پس در مقابل از دست دادن دین مرا راضی کنی.

معاویه گفت: هر چه می خواهی بگو؟

عمروعاص گفت: امارت سرزمین مصر را می خواهم.

معاویه گفت: مصر را در مقابل عراق به تو واگذار می کنم.

معاویه امارت مصر را به عمروعاص وا گذاشت و او مسرور خندان به منزل رفت.

پسر عمش در منزل او بود. وقتی دید عمروعاص خوشحال است، گفت: ای عمروعاص! چون دین را به دنیا فروختی این چنین خوشحال و شادمانی! آیا گمان می کنی مصر از آن تو خواهد شد و مصریان تسلیم تو می شوند!

عمرو تبسمی کرد و گفت: ای عموزاده! کارها به اراده و تقدیر است، نه به دست معاویه و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس جهد و تلاشی می کنم شاید اسم و رسمی مرا حاصل شود.

پسر عمش گفت: در اشتباهی بزرگ گرفتار شدی و می پنداری که معاویه خیر و سعادت تو را می خواهد، و حال این که دین را از دست دادی و معلوم نیست از دنیای او بهره ای و نصیبی به دست آوری!

چون معاویه این منازعه را شنید، دستور داد آن مرد را دستگیر کنند و بکشند؛ اما او فرار کرده به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، و از کیفیت هم پیمانی و موافقت معاویه و عمروعاص آنچه دیده بود بیان کرد، امیرالمؤمنین هم او را گرامی داشت و به او لطف کرد.

رسالت مجدد جریر بن عبدالله بر معاویه

چون عمر بن عاص با یکدیگر متحد شدند تا به مخالفت و جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام؛ پردازند، بار دیگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه ای بدون مضمون به جریر بن عبدالله نوشت:

وقتی نامه من به دست تو برسد، کار با معاویه را یکسره کن و از او جواب قطعی بخواه، و او را بین جنگ و بیعت با من مخیر گردان، اگر عزم جنگ و مخاصمه دارد هر چه زود مرا با خبر کن و اگر سر سازش و تسلیم دارد. از او وثیقه و پیمانی بگیر تا بر آن اعتمادی باشد و زود به نزد ما باز گرد.

جریر بن عبدالله با دریافت نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بی درنگ به نزد معاویه رفت و گفت:

روزهاست که نزد تو مانده ام و تو در جواب دادن ملاحظه می کنی، ولی آنچه رسم دوستی و وفا بود با تو به پایان رساندم، گویا باطن تو به گونه دیگری است و خدای تعالی مهر بر قلب تو زده است همان گونه که بر قلب جباران و متکبران سیاه دل مهر نواخته می شود. تو حق را با باطل درآمیخته ای. می دانم تا برق شمشیر مهاجر و انصار را نبینی بیعت خواهی کرد. اکنون این نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، که با تاکید نوشته است، یا معاویه بیعت کند یا جنگ را اختیار نماید و بیش از این اجازه ماندن در شام را ندارم.

معاویه با چرب زبانی گفت: حق با توست، و توقف تو در اینجا طولانی شده، است اما در انتظارم تا در این باره با بزرگان اهل شام مشورت کنم و جوابی نیکو به تو بدهم.

گفت و گوی معاویه با عمروعاص

پس معاویه، عمروعاص را طلبید و درباره جواب دادن به جریر بن عبدالله مشورت کرد.

عمرو گفت: بیعت نکردن با علی عَلِيٌّ کاری بس خطرناک و گناهی بزرگ است. دشمنی با علی عَلِيٌّ دشمنی با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دشمنی با پیامبر دشمنی با پروردگار است. و چون تو را اعتقاد بر این است که علی بن ابی طالب عَلِيٌّ بیعت نکنی، رای من اینست شرحبیل بن سمط الکندی را که از رؤسا و اشراف اهل شام است به حضور طلبی، و به او بگویی که علی بن ابی طالب عثمان را کشته و قصد دارد فتنه و آشوب به پا کند، و جریر بن عبدالله را نزد ما فرستاده تا از ما بیعت بگیرد، و ما منتظر رأی و نظر تو هستیم که مصلحت چه می بینی. آیا با علی عَلِيٌّ بیعت کنیم یا با او مقابله کنیم.

و قبل از این که او حاضر شود، چند نفر از اشراف را دعوت کن تا در پیش او گواهی دهند، علی بن ابی طالب عثمان را کشته است. البته گواهان از معتمدان او باشند تا گواهی آنان در دل او جای گیرد.

معاویه رأی عمروعاص را پسندید از یک طرف به شرحبیل نامه نوشت تا به نزد او آید، و از طرف دیگر کسانی که با علی عَلِيٌّ عداوت و دشمنی داشتند، مثل یزید بن انس، بُسر بن ارطاة، حمزة بن مالک، حابس بن سعد طائی، ابو الاعور سلمی و ده نفر دیگر را گفت برای شرحبیل گواهی دهند، عثمان را علی بن ابی طالب عَلِيٌّ کشته است.

شرحبیل در حمص بود وقتی نامه معاویه را خواند به نزد عبدالرحمن بن غنم ازدی رفت، این عبدالرحمن مردی فقیه و عالم و پارسا بود، با او مشورت کرد آیا به نزد معاویه برود یا نه؟

عبدالرحمن گفت: ای شرحبیل! تو مردی بزرگ از اخیار قبیله کنده هستی، در افواه و عوام و الناس انداخته اند که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ، عثمان را کشته است، اگر این سخنی درست بود، هرگز مهاجر و انصار و اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با او بیعت نمی کردند. معاویه می خواهد تو را بفریبد و از دین داری تو برای کسب دنیای خویش بهره بگیرد، کما این که با عمروعاص همین گونه معامله کرد.

اگر دنیا و آخرت را طالبی به سوی علی بن ابی طالب بشتاب تا هم نام نیکو و هم ثواب آخرت یابی.

شرحبیل گفت: ای عبدالرحمن! هر چه گفتی از روی صدق و نیکی بود، اما دوست دارم کلام معاویه را هم استماع کنم تا ببینم چه می گوید آن گاه تصمیم خود را بگیرم. سپس به جانب شام روانه شد و به نزد معاویه رسید. معاویه او را گرامی داشت و در کنار خویش نشانید و گفت:

علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را نزد ما فرستاده و نامه نوشته و مرا به بیعت خویش خوانده است، گرچه علی بن ابی طالب مردی بزرگ، فاضل و بزرگواری است، اما عثمان بن عفان خلیفه وقت را کشته است. هنوز جواب نامه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نداده ام و منتظر ماندم تا رأی نظر تو را که مردی بزرگ و از رؤسای قبیله کنده هستی بدانم مصلحت در چه می بینی؟ هر کاری را مصلحت بدانی همان را عمل کنیم.

شرحبیل گفت: سخنان تو را شنیدم و به مقصود تو پی بردم، یک شب مهلت ده تا از دیگران در این بار تحقیق کنم، اگر دو نفر از بزرگان و سادات شام در پیش من گواهی دهند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است، برایم یقین حاصل می شود که راست می گویی، آن گاه با همه خویشان و اقربا و دوستانم در رکاب تو با علی علیه السلام جنگ می کنیم.

روز دیگر معاویه آن گواهان دروغین که کینه علی علیه السلام را در دل داشتند، مخفیانه به نزد شرحبیل فرستاد تا در پیش او گواهی دادند، شرحبیل به نزد معاویه آمد و گفت:

به سبب گواهی بزرگان و معتمدان یقین پیدا کردم که علی علیه السلام عثمان را مظلومانه کشت. ای معاویه! به خدا سوگند اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کرده بودی تو را از شام اخراج می کردیم. عبدالله بن جریر به به کوفه باز گردان. به خدا سوگند، مجازات علی علیه السلام جز شمشیر چیز دیگری نیست.

شرحبیل خواهر زاده ای داشت، وقتی رأی و نظرش را شنید او را مذمت کرد معاویه چون از سخنان خواهر زاده شرحبیل آگاهی یافت، قصد جان او را کرد، آن مرد از شام فرار کرده به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت و همه اخبار و حیل های معاویه را برای: حضرت آشکار ساخت، علی علیه السلام او را گرامی داشت و در ردیف ملازمان و همراهان خویش قرار داد.

شرحبیل به نزد عبدالله رفت و گفت:

ای جریر! عجب کاری در پیش روی ما قرار دادی و ما را در شبه افکندی، می خواستی ما را در دهان شیر اندازی، و می خواهی شام را با عراق در آمیزی و مشوش و آشفته گردانی و هرگز گمان نمی کردم علی بن ابی طالب علیه السلام به

کشتن عثمان اقدام کرده باشد تا این که بر من آشکار شد که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عثمان را کشته است. جریر از گفتن او خندید و گفت:

این که گفتم کاری عجیب سخت در پیش روی شما قرار دادم اگر چنین بود مهاجر و انصار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن اتحاد و اتفاق نمی کردند و بر علیه طلحه و زبیر نمی جنگیدند و این که گفتم، شام و عراق را به هم می آمیزم، اگر اختلاط عراق و شام بر حق استوار باشد بهتر از آن دو در باطل است.

اما اینکه می گویی امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عمان را کشت، به خدا سوگند این سخن باطل و تهمت آشکار است که بدون آگاهی بدان اطلاع پیدا کردی، و در روز قیامت باید پاسخگو باشی، از خدا بترس، و برای مال و جاه دنیا، آخرت را از دست مده.

شرحبیل با عصبانیت و خشم از نزد جریر خارج شد، به مجلس معاویه وارد شد، و به معاویه گفت:

ما باور کرده بودیم که تو نماینده، نایب و پسر عم امیرالمؤمنین عثمان هستی. اگر از مردانی هستی که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نبرد و جنگ بپردازی تا خون عثمان را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باز ستانیم ولی اگر در این کار اهمال و غفلت روا داری، تو را عزل و کسی دیگر را به جای تو انتخاب می کنیم، سپس با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تا آخرین نفر محاربه و جنگ می کنیم.

معاویه گفت: من یکی از شما هستم با هر کسی بجنگید می جنگم و با هر کسی صلح کنید صلح می کنم.

پس معاویه! جریر بن عبدالله را به حضور خواند و گفت:

سخن اهل شام را شنیده ای و به نیات و احوال آنان واقف شدی، برخیز و نزد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ برو و آنچه را دیدی باز گو.

جریر بن عبدالله بعد از اینکه صد و بیست روز در شام نزد معاویه اقامت کرده بود به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و آنچه میان او و معاویه و دیگران اتفاق افتاده بود شرح داد.

مالک اشتر گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر به جای جریر مرا نزد معاویه می فرستادی بهتر بود، این سست اراده چهار ماه در شام توقف کرد و فرصت را ضایع کرد.

جریر گفت: به خدا سوگند اگر به جای من رفته بودی، همان روز اول تو را می کشتند چون آنان تو را از جمله کشتندگان عثمان می دانند.

سپس رو کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: شامیان هر زور بر مالک اشتر، عمار یاسر، حکیم بن جبل و مکشوح مردادی دسترسی پیدا کنند آنان را می کشند.

مالک گفت: ای جریر! از این سخنهاى کودکانه دست بردار، به خدا سوگند اگر جای تو بودم این ماءمویت را به وجه نیکو به پایان می بردم و معاویه و اطرافیانش را وادار می کردم تا جواب نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را زودتر بدهند نه مثل تو چهار ماه روزگار سپری کرده و فرصت را ضایع نمودی.

معاویه شرحبیل را به جمع آوری لشکر می فرستد

معاویه وقتی جریر نماینده علی علیه السلام به کوفه را باز گردانید به شرحبیل گفت: حالا که حق بر تو روشن گردید و دعوت ما را اجابت کردی بدان این کار که در پیش گرفتیم جز به حمایت و موافقت عوام الناس مقدور و میسر نیست، مصلحت این است که به شهرهای شام نامه بنویسی و آنان را از ماجرای کشتن خلیفه مظلوم به دست علی بن ابی طالب علیه السلام با خبر کنی و به یاری ما بطلبی.

شرحبیل گفت: ای مار مهم با نامه حل نمی شود، خود شخصا به شهرها می روم و مردم را به همراهی تو ترغیب و تشویق می کنم.

ابتدا به شهر حمص رفت وقتی مردم در مسجد اجتماع کردند، بر منبر نشست و گفت: بدانید علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ عثمان را کشته و میان امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تفرقه انداخته، با مردم بصره به جنگ و منازعه پرداخته، و تمام بلاد را مسخر خود کرده است مگر سرزمین شام را و اکنون لشکر فراهم کرده و در فکر حمله به شام است تا شما را از خانه کاشانه خود آواره کند، هر چه فکر کردیم جز معاویه بن ابی سفیان کسی را قوی در مقابل او ندیدیم پس برخیزید و با شمشیرهایتان او را یاری دهید.

مردم حمص یکپارچه دعوت او را اجابت کردند، شرحبیل به هر شهر از بلاد شام وارد می شد، مردم را به نصرت معاویه و دشمنی و عداوت با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ترغیب می کرد و می گفت: برایم یقین حاصل شد که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ عثمان را کشته و اکنون فتنه و آشوب به پا می کند، معاویه خون عثمان را از او مطالبه می کند، او را یاری کنید.

مردم به سخنان شرحبیل که مردی سرشناس بود اعتماد می کردند، تا این که لشکری انبوه از شهرهای شام گرد او جمع شدند. شرحبیل آن لشکر را پیش معاویه آورده، همگی بر دشمنی با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ اقرار و با معاویه بیعت کردند آنان نیز عهد کردند تا پای جان در رکاب معاویه بر ضد امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بجنگند.

در اثنای آن بیعت، مردی فاضل و دانشمند از اهالی سکاسک که نام او اسودبن عرفجه بود شعری مشتمل بر وقایع روزگار و تلاش شرحبیل و جمع شدن لشکر سرود. وقتی در ذکر امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این بیت را خواند:

فاحذر اليوم صولة الاسد الورد

اذا جال في رجا الهيجا

معاویه پرسید: این شیر سرخ که ما را از او می ترسانی کیست؟
گفت: علی بن ابی طالب ع بردار رسول خدا ص و پسر عم او و شوهر
دختر او و پدر دو سبط او و وصی و وارث علم او که جد و خال و برادر تو را
کشته است.

معاویه گفت: او را بگیرید.

غلامان خواستند او را بگیرند، شرحبیل گفت:

ای معاویه! او را رها کنید، او مردی فاضل و از سادات قوم خویش است،
اگر او را برنجانی، به خدا سوگند بیعت با تو را نقض می کنم.

معاویه به ناچار از تصمیم خود دست کشید و گفت:

او را به تو بخشیدم اگر شفاعت تو نبود او را سخت مجازات می کردم.

آن مرد از شام گریخت و به خدمت امیرالمؤمنین علی ع رسید و آنچه
اتفاق افتاد برای آن حضرت باز گفت.

سعید بن قیس همدانی به امیرالمؤمنین علی ع گفت: شرحبیل مردی است
کور دل و سلیم، معاویه او را فریفته و به شهرهای شام فرستاده تا لشکر جمع
آوری کند، اگر مصلحت بدانی نامه ای برایش بنویسم و او را در اعتقاد و
باورش نسبت به ما به شک و شبهه اندازم.

امیرالمؤمنین فرمود: هر چه صلاح می دانی برایش بنویس.

سعید بن قیس نامه ای مشروح مشتمل بر نصیحت و بیان واقعیت برای
شرحبیل نوشت. اما اثری نبخشید و همچنان در کوردلی خویش باقی ماند و از
معاویه فاصله نگرفت.

پیوستن عبیدالله بن عمر بن الخطاب به معاویه

عبیدالله بن عمر در این زمان به نزد معاویه رفت تا موافق معاویه و مخالف با علی بن ابی طالب علیه السلام باشد، معاویه از آمدن عبیدالله بن عمر به شام بسیار شادمان شد، به عمروعاص گفت: مصلحت می دانم فرزند خلیفه برای مردم شام خطبه ای بخواند و شهادت دهد که علی بن ابی طالب علیه السلام عثمان را کشته است. عمروعاص گفت: ای معاویه، عبیدالله بن عمر از روی صدق و دوستی نزد تو نیامده تا تو را موافقت کند، بلکه از ترس شمشیر علی علیه السلام به تو پناه آورده، به او نباید امیدوار بود، ولی از او بخواه تا خطبه ای در جمع مردم بخواند.

معاویه، عبیدالله بن عمر را نزد خود خواند و گفت: ای بردار زاده! از این که به نزد ما آمدی، لطف کردی، تو مردی امین و بزرگواری؛ اما از تو خواهشی دارم، می خواهم بر منبر بروی و علی بن ابی طالب علیه السلام را ناسزا بگویی و معایب او را برشمری و به کشتن عثمان به دست او گواهی دهی تا مردم شام سخن تو را بشنوند و در حمایت ما به خونخواهی عثمان راغب تر شوند.

عبیدالله جواب داد: دشنام و ناسزا گفتن به علی سزاوار نیست، چون او نبی هاشم است و بنی هاشم از مقام والایی در میان عرب برخوردار است مادر او فاطمه بنت اسد، از بنی هاشم و از بزرگوارترین زنان عهد خویش بود.

اما در حسب او هم عیبی نمی توانم بیابم، چون علم، شجاعت، مردانگی، فرزاندگی و سخاوت او در میان مردمان اظهر من الشمس است، اما اتهام کشتن عثمان بدو نسبت می دهم، تا تو به مقصد خویش رسیده باشی.

معاویه از نزد او بیرون رفت و به عمروعاص گفت: درست حدس زدی، اگر خوف شمشیر علی نبود هرگز او را در شام نمی دیدیم. دیدی چگونه علی بن

ابی طالب علیه السلام را ستود و مادران و پدران او را مدح و ستایش کرد و چگونه از مردانگی، شجاعت، علم و سخاوت او سخن گفت!

عمرو عاص گفت: ای معاویه! مگر آنچه را عبیدالله از اخلاق پسندیده و صفات حمیده علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است منکری؟ به خدا سوگند ریاست طلبی و دنیاپرستی ما را کور و کر کرده است و گرنه واقعیت همان است که او بیان کرد، سخنان محرمانه بین معاویه و عمرو عاص به گوش عبیدالله بن عمر رسید.

پس از آن عبیدالله بن عمر به منبر رفت و خطبه ای در پند و نصیحت به مواعظه حاضران پرداخت، چون به قضیه علی علیه السلام و عثمان رسید، سکوت کرد و آنچه از او خواسته شد، سخنی به میان نیاورد و از منبر فرود آمد.

معاویه گفت: چرا از سخن گفتن در قتل عثمان به وسیله علی علیه السلام امتناع کردی؟

عبیدالله گفت: چگونه گواهی دروغ دهم درباره کسی که عثمان را نکشته است؛ چون یقین دارم علی علیه السلام به عثمان آزاری نرساند. معاویه دل‌تنگ شد و او را از کنار خود راند.

نامه نگاری های معاویه

معاویه به عمرو عاص گفت، قصد دارم نامه ای به اهل مدینه بنویسم و قضیه کشتن عثمان را ذکر کنم و از آنان استمداد بخواهم، رأی تو چیست؟ عمرو عاص گفت: مردم مدینه سه دسته اند، طایفه ای طرفدار علی بن ابی طالب علیه السلام هستند که نامه تو آنان را به علی علیه السلام راغب تر و محبوب تر می کند؛ طایفه ای هواخواه عثمان اند نامه او چیزی بر آنان نمی افزاید؛ طایفه سوم

بی طرف اند که نه به علی نه به عثمان گرایش دارند. اعتنایی به نامه تو نمی کنند ولی اگر دوست داری نامه بنویس.

نامه معاویه به مدینه (48)

از معاویه بن ابی سفیان به جماعت اهل مدینه. همه می دانید که عثمان مظلومانه کشته شد و علی بن ابی طالب علیه السلام و یارانش او را کشتند، و هم اکنون کشدگان عثمان دز پناه او هستند، اگر قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد آن گاه تعیین خلیفه را به عهده شورای مسلمین می گذاریم همان می گذاریم همان گونه که عمر بن خطاب قبل از مرگش عمل کرد، بدانید من اهل تفرقه و اختلاف بین مسلمین نیستم، دعوت مرا اجابت کنید و برای جنگ با علی بن ابی طالب علیه السلام کمر همت ببندید و آماده شوید.

جواب نامه معاویه

چون نامه معاویه برای مردم مدینه خوانده شد، همگی اجتماع کرده و نامه ای خطاب به معاویه و عمروعاص نوشتند:

شما دو نفر در خطا و اشتباه هستید، در انتخاب و یاور و معین موضع مناسب را انتخاب نکردید، ای پسر هند و ای پسر عاص! شما را چه رسد به مشورت با مسلمین، شما دو نفر لایق تعیین شورا و خلافت نیستید. چون تو ای معاویه آزاد شده دز فتح مکه هستی و عمروعاص نیز خائن به دین است. و صلاحیت برای این کارها را ندارید. یقین بدانید شما در مدینه دوست، و یاور، معین و پشتیبان ندارید بار دیگر نامه برای ما مردم مدینه بنویسید و خود را سبک و خوار نکنید. معاویه نامه را خواند و به عمروعاص گفت: خطا و اشتباه کردم که به مردم اوباش مدینه نامه نوشتم، اگر برای سه تن مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص

و محمد بن مسلمة انصاری نامه اختصاصی می نوشتم بهتر بود تا برای همه مردم مدینه، سپس برای هر یک از این سه تن نامه ای جداگانه به شرح زیر نوشت.

نامه معاویه به عبدالله بن عمر⁽⁴⁹⁾

بعد از آن معاویه نامه ای به عبدالله بن عمر بدین مضمون نوشت:

بعد از مرگ عثمان محبوب ترین شخصیت نزد من هستی، چون شنیدم عثمان را یاری نکردی و او را طعن و مذمت و عیب جویی نمودی از تو دلشنگ شدم، اما زمانی که شنیدم به مخالفت با علی بن ابی طالب علیه السلام برخاستی و با او بیعت نکردی از تو راضی شدم، از تو توقع دارم در مطالبه خون عثمان، خلیفه مظلوم یاور من باشی من مشتاق خلافت نیستم اگر علی علیه السلام را برکنار کنیم خلافت را به تو واگذار می کنیم و اگر در خلافت رغبت نکنی به شورای مسلمین مراجعه می کنیم.

عبدالله عمر چون نامه معاویه را خواند و از نیت او آگاه شد، برای او چنین نوشت:

ای معاویه! نامه تو مرا به تعجب واداشت. تو خطای بزرگ مرتکب شدی که مرا به اطاعت و متابعت خود دعوت می کنی، گمان کردی من علی بن ابی طالب علیه السلام و مهاجر و انصار و را رها کرده از تو پیروی می کنم. این که نوشتی من مخالف علی علیه السلام شده ام این سخن را از کجا می گویی! من با علی علیه السلام هرگز مخالفت و مخاصمت نکرده و نخواهم کرد. چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قرابت نیست که به مخالفت علی علیه السلام برخیزم. انصاف ده، آیا سزاوار است از چنین بزرگواری روی برگردانم و با کسی چون توئی که دین به دنیا فروخته و فریفته مال دنیا شده ای بیبندم. بین تفاوت راه از کجا تا کجاست،

ای معاویه دیگر از این سخنان باطل و بیهوده ننویس و مرا مخالف علی
عَلِيٍّ نخوان و به اطاعت خود دعوت نکن.

نامه معاویه به سعد بن وقاص

معاویه به سعد وقاص⁽⁵⁰⁾ نامه ای بدین مضمون نوشت:

اما بعد، برادران ما از اهل شورا کسانی که فضایل او را شناخته بودند او را به
خلافت برگزیدند، طلحه و زبیر نظیر تو در سوابق دینی بودند به طلب دین
عثمان برخاستند و او را یاری دادند. و در این راه ام المومنین عایشه خوار و
خفیف شد و وظیفه خود را در دفاع از خون عثمان ادا کرده، تو کارهای طلحه و
زبیر و عایشه را ناپسند نشمار، من شورای مسلمین برای انتخاب خلیفه را
خواستارم، تو در این کار با من موافقت کن.

سعد بن وقاص در جواب نامه چنین نوشت:

معاویه بداند که خلیفه دوم عمر جمعی را در شورا داخل کرده بود که هر یک
از آنها اهلیت و صلاحیت برای خلافت را داشتند و هیچ یک را برای دیگری
ترجیح و تفضیل نبود، مگر این که علی بن ابی طالب عَلِيٍّ در میان آن شش نفر
دارای فضایل و مناقبی افزون تر از همه بود، اگر طلحه و زبیر بیعت نمی
شکستند و جنگ را تدارک نمی کردند بهتر بود. خدای تعالی عایشه را مورد
غفران خویش قرار دهد. والسلام

نامه معاویه به محمد بن مسلمة الانصاری

معاویه به محمد بن مسلمة نامه ای⁽⁵¹⁾ بدین مضمون نوشت:

به این جهت برای تو نامه می نویسم، چون امیدوارم نزد ما بیایی و از من
اطاعت و پیروی کنی، اما قبل از هر چیز می خواهم تو را از شک و شبهه بیرون

آورم. تو از سروران و پهلوانان مهاجرین و انصار هستی و از رسول خدا ﷺ روایت کردی، که فرمود: اهل نماز و قبله با یکدیگر جنگ نکنند.

تو دیدی که عده ای از اهل قبله که بعضیها اقوام و خویشان تو بودند با عثمان به جنگ پرداختند و او را کشتند و آنان را از آن کار باز نداشتی خدای تعالی تو را و آنان را در روز قیامت بدون مجازات نخواهد گذاشت. والسلام

محمد بن مسلمة انصاری در جواب معاویه نوشت:

رسول خدا ﷺ مرا از اخبار و حوادث آینده خبر داده بود، چون در زمان عثمان بعضی از حوادث و فتنه ها که محمد مصطفی ﷺ مرا خبر داده بود ظاهر گردید، شمشیر خود را شکستم و در خانه خویش نشستم. ای معاویه تو از این حرفها جز به دست آوردن مال و جاه دنیا مقصود دیگری نداری، و هوای نفس بر تو غالب شده است، وگرنه در زمان حیات عثمان او را مدد و کمک می کردی، در حالی که اکنون به خون خواهی او برخاسته ای. من و انصار در شک و شبهه نیستیم بلکه تو در ضلالت گمراهی افتاده ای. والسلام

آمادگی معاویه برای جنگ

بعد از اینکه جواب نامه های عبدالله بن عمر، سعد بن وقاص، محمد بن مسلمه به معاویه رسید، و از دیدگاه های آنان آگاه شد. از نوشتن نامه به آنان پشیمان شد، عمروعاص هم او را شماتت و سرزنش کرد، و گفت: به تو گفتم برای آنان نامه ننویس، چون فایده ای ندارد و به تو جواب های سخت و سخن های درشت می گویند. اما قبول نکردی و این است سزای تو.

معاویه دستور داد تا مردم در مسجد اجتماع کنند، وقتی مردم به مسجد

آمدند، بر منبر نشست و گفت: (52)

ای مردم! شما می دانید که عثمان خلیفه مسلمین را مظلوم و بی جرم و گناه کشتند خدای تعالی فرمود: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. من ولی عثمان هستم، او مرا امارت شام داده بود و بعد از آن هم عزل نکرد، شما اهل حق حقیقت هستید. اما اهل فتنه جماعتی هستند که خلیفه وقت، عثمان بن عفان، را کشتند امروز علی بن ابی طالب علیه السلام که مبعوض ترین افراد نزد من است به خلافت نشسته است و لشکری جمع کرده، قصد دارد به شام بیاید و با ما بجنگد، در مقابل علی بن ابی طالب علیه السلام جز به صبر و ثبات قدم نمی توان مقاومت کرد اگر چه مردان عراق دلیرترند، اما صبر ثبات اهل شام زیادتر است.

در این زمان ابوالاعور السلمی، ذوالکلاع حمیری و حوشب ذوالظلمین برخاستند و گفتند: همه مردان عرب می دانند که ما مردان فعلیم نه اهل قول، کردار ما بر گفتار ما مقدم ایست. صدق گفتار نا از آن روشن می شود که ما را به میدان جنگ ببری تا دلاوری های ما بنگری، و می دانیم که لباس خلافت زیننده قامت توست.

معاویه در ادامه سخن چنین گفت: می خواهم بدانم علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه به خلافت از من اولی تر است، و چرا بر من ترجیح و تفضیل دارد؟ من کاتب رسول الله بوده ام و خواهر من زوجه او بود و من از امیران و استانداران خلیفه عمر و عثمان در شام بوده ام، پدرم ابو سفیان بن حرب و مادرم هند دختر عتبه بن ربیعہ است، اگر اهل حجاز و اهل عراق در خلافت با علی علیه السلام بیعت کردند اهل شام هم با من بیعت کردند، میان ما تفاوتی نیست، هر کسی بر چیزی غلبه کند آن چیز از آن اوست.

معاویه در پایان سخنرانی به خانه خویش رفت، قلم و دواتی طلبید و نامه ای⁽⁵³⁾ به این مضمون به علی علیه السلام نوشت:

ای علی علیه السلام! اگر تو بر سیره سه خلیفه گذشته استوار بودی، هرگز با تو مخالفت. جنگ نمی کردم، بلکه مطیع و فرمانبردار تو بودم. اما خطای که در کار عثمان رخ داد، مرا از بیعت با تو باز داشته است، پیش از این اهل حجاز تعیین کننده حاکمان برای همه مردم بودند اما چون حق را کتمان کردند، اینک اهل شام این حق را دارند تا برای اهل حجاز و غیر حجاز خلیفه انتخاب کنند، حجت تو بر اهل شام مثل حجت تو بر اهل بصره نیست چون طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند، ولی اهل شام من با تو بیعت نکردیم، هر چند علم، فضیلت، قرابت تو با رسول الله و جایگاهت در میان بنی هاشم را انکار نمی کنم.

پاسخ علی علیه السلام به نامه معاویه

بسم الله الرحمن و الرحیم. اما بعد! فانه اءتانی کتاب امری لیس له هاد یهدیه ولا قائد یرشده، دعا الهوی فاجابه، و قاده الغی فاتبعه... زعمت انه انما افسد علیک بیعتی خطیبتی فی عثمان، ...⁽⁵⁴⁾

نامه مردی به دستم رسید که در ورطه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غرق شده، او را نه هدایت کننده ای است که از آن گمراهی نجات دهد و نه قائدی دارد که او را ارشاد کند، هوای نفس او را به خود خوانده و او لیبیک گویان او را اجابت کرده، درباره عثمان خطا کار من نیستم بلکه این خیال باطل توست که گمان می کنی من درباره عثمان مرتکب خطا شدم.

ای معاویه! من مردی از مهاجر هستم، در همه احوال یار و یاور مسلمانان بودم، و مهاجرین ارباب حقیقت و اصحاب علم و معرفت اند و در کاری که

گمراهی و ضلالت باشد توافق نمی کنند، اما این که گفתי اهل شام حکام بر اهل حجازند، تو دو مرد قریش از شام انتخاب کن که سخن آنان در شورا قبول بوده و یا آن دو نفر واجد شرائط خلافت باشند!

اگر بخواهی من دو نفر از قریش حجاز که جامع اوصاف باشند بیاورم. در این که میان خویشتن طلحه و زبیر و اهل بصره فرق گذاشتی ای کلام تو صحیح نیست، چون بیعت عمومی بوده است، پس بین تو طلحه و زبیر فرقی نیست، اما فضیلت من در اسلام و قرابت با رسول الله ﷺ و جایگاه من در بنی هاشم را اگر توانایی داشتی، آنها را نادیده می گرفتی و نابود می کردی. معاویه با خواندن نامه امیرالمومنین به خشم آمد و بی درنگ نامه ای به این مضمون نوشت:

ای علی عليه السلام! از خدا بترس، و حسد را کنار بگذار و سابقه درخشان خود را به گفتار و کلمات، باطل نکن چون قدر و قیمت اعمال انسان به پایان آن است، ای کاش سوابق حسنه که در اثبات دین و اساس اسلام داشتی تو را از خون ریزی و اختلاف بین خلق خدا باز می داشت، از خدا بترس و سوره قل اعوذ برب الفلق را قرائت کن و از شر نفس خویش به خدای تعالی پناه آور. خدای تعالی دل تو را نرم گرداند. والسلام

امیرالمومنین چون نامه معاویه را خواند؛ جوابی با این مضمون برایش نوشت:

از عبدالله امیرالمؤمنین علی به معاویه بن صخر. کلماتی که به قلم آورده بودی از تو بعید نیست.

کار راست تو مانند کار باطل توست، اگر یقین داشتیم که موعظه و نصیحت در تو مؤثر است تو را پند می دادم و نصیحت می کردم، اما نصیحت در گوش

کسی که مستوجب عذاب خدای تعالی است و از عذاب عقاب نمی ترسد سودی ندارد همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت باقی بمان تا در روز قیامت سزای اعمال ناپسند و زشت خود را ببینی، ان ربک لبالمرصاد. خود بهتر می دانی که رسول خدا ﷺ درباره تو پدر مادر تو چه گفته است. والسلام.

معاویه نامه امیرالمؤمنین را خواند و در جواب نوشت:

اما بعد، ای علی! کثرت گناه قلب تو را پوشیده است و بصیرت را از تو گرفته و پرده بر چشمان تو انداخته، و خلل به بصره تو را داده است، حرص و شر از عادت تو و شکستن عهد و پیمان از سیرت توست، میان من و تو سخنی ناگفته نمانده است؛ پس آماده جنگ و نبرد باش تا بدانی پیروزی از آن کیست، ای علی هوای نفس و آرزوهای قلبی ات تو را به خطا و اشتباه انداخته، و علم تو را ضایع کرده که سودی برایت ندارد، با کسی که در حلم مانند کوه است درآویختی، عاقبت این کار و پایان این گفتار را خواهی دید. والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب او را چنین نوشت و فرستاد:

از عبدالله امیرالمؤمنین علی علیه السلام به معاویه بن صخر چون سرنوشت تو در اصل بدبخت و شقی رقم زده شد، حکم باری تعالی بین تو و سعادت تو حایل شده و مانع اصلاح تو گردیده است، ای پسر ابو سفیان لعین ادعا می کنی کوه با حلم و بردباری تو برابر نیست و علم تو حق و باطل را باز شناسد، لاف می زنی و گزاف می گویی، تو منافقی سنگ دل و بی بصیرت و نادان بیخرد در دین هستی مرا از جنگ می ترسانی؟ و به شمشیر و نیزه تهدید می کنی؟ مگر فراموش کردی من آن ابوالحسنم که جد تو عتبه و عم تو شیبه و خال تو ولید و برادر تو حنظله را در جنگ کشتم و آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی ریخته ام در دست من است، و دست و بازوی من به همان قوت و

توان است که بود، به پشتیبانی عمروعاص دم بریده ناکس به خود مغرور مباش
اگر خویشتن را مرد می انگاری و راست می گویی لشکر را بگذار و دست از
این و آن بردار و به میدان آی تا من تو ساعتی مبارزه کنیم تا بفهمی که گناه
کدام کس بیشتر و دل کدام یک تیره تر است و خلل به بصر و بصیرت کدام یک
راه یافته است.

معاویه وقتی جواب نامه را دید و بر مضمون آن آگاهی یافت، به خشم آمده
و نامه ای دیگر به این مضمون به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشت:

به پشتیبانی عمار یاسر و یارانش در گمراهی و ضلالت مبالغه می کنی، آنان
تو را در گرداب هلاکت می اندازند، اگر اجل تو را نرسیده بود، جنگ را اختیار
نمی کردی و یقین بدان که از این جنگ جان سالم به در نخواهی برد. تو هر
ساعت در ضلالت و گمراهی بیشتر فرو می روی. علم تو، تو را به تکبر و غرور
واداشته و فهم تو از درک حق و حقیقت بازمانده در راه دین رأی صائب و
فکری صحیح نداشتی، پس عاقبت خیر و نیکو برای دیگری خواهد شد و تو
محروم می مانی. والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب نامه معاویه را چنین نوشت:

از عبدالله علی امیرالمؤمنین به معاویه بن صخر، تو ای معاویه از کافری زاده
شدی، قدر اسلام و مسلمانی را چه دانی! آباء و اجداد از عم و خال و برادر تو
مصطفی صلی الله علیه و آله را منکر بودند، کفر و ضلالت و شک آنان را واداشت تا به مقاتله
با او پرداختند و بر وی شمشیر کشیدند تا در معرکه جنگ آنچه سزای آنان بود
به ایشان رساندیم و خلف آنانی، خلفی که تابع سلف خویش در آتش دوزخ
باشد. والله لا یهدی القوم الظالمین.

چون نامه نگاری بین علی علیه السلام و معاویه به درازا کشید، عمروعاص به نزد معاویه رفت و گفت:

ای معاویه! وای بر تو، تا کی با علی بن ابی طالب علیه السلام مکاتبه می کنی؟ نامه ای سخت می نویسی و سخن تلخ می گویی، و جوابی سخت تر سخنی تلخ تر دریافت می کنی، اگر تمامی دبیران و کاتبان شام را جمع کنی در بلاغت و فصاحت با او برابری نکنند و قادر به پاسخ گویی او نیستند، اگر قصد صلح و مسالمت داری اسباب آن مهیا کن و اگر عزم جنگ داری به تهیه لشکر بپرداز، از مکاتبه و نامه نوشتن نتیجه ای حاصل نمی شود.

لشکر کشی معاویه

منادی مردم شام را ندا داد تا صلاح بگیرند و به یاری معاویه بشتابند، چون مردم اجتماع کردند معاویه فرمان داد تا به عزم جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از شام به جانب صفین حرکت کنند. معاویه و مروان بن حکم در پیشاپیش لشکر در حرکت بودند و پس از یک منزل از دمشق فرود آمدند، آنجا را لشکر گاه ساختند تا هر کسی که جا مانده به لشکر ملحق شوند، و معاویه به آرایش سپاه خویش پرداخت ⁽⁵⁵⁾ پس میمنه را به عبدالرحمن خالد بن ولید داد و میسره را به عبدالله بن عمروعاص سپرد و مقدمه لشکر را به ابوالاعور السلمی تسلیم کرد و بُسر بن ارطاة را بر ساق لشکر گماشت، آن گاه خود با سواران و پیادگان که عده آنان به هشتاد و سه هزار نفر می رسید به سوی صفین حرکت کرد چند روز از ماه محرم گذشته بود که لشکر در صفین فرود آمد معاویه دستور داد تا اردوگاه لشکر را در مکانی با صفا و مسطح و نزدیک به آب فرات قرار دهند، و همچنان از اطراف بلاد دسته دسته به کمک معاویه می شتافتند تا آن که عده

سواره و پیاده از یکصد بیست هزار نفر گذشت. معاویه چون اجتماع ای لشکر را دید به غایت مغرور شده و ای عبارت را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشت:

لا تحسبن یا علی الباطلا لاوردن الکوفه القبايلا
والمشرقی والقنا الذوابلا من عامنا هذا و عاما قابلا
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب او این شعر را انشاد کرد:

اصبحت ذا ححق تمنی الباطلا لاوردن شامک الصواهلا
اصبحت انت یابن هند جاهلا لارمین منکم الکواهلا
بالحق و الحق یزیل الباطلا هذا لک العام و عاما قابلا

علی و کوفه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شنیدن اخبار شام و اجتماع آنان در صفین، مردم را در مسجد کوفه جمع کرد و خطبه ای بلیغ با این عبارت بیان کرد:

ایها الناس! ان معاویة بن ابی سفیان قد وادع ملک الروم و سار الی صفین.
اهل الشام عازما علی حربکم فان غلبتموهم استعانوا علیکم بالروم، وان غلبوکم
فلا حجاز ولا عراق؛ وقد زعم معاویة لاهل الشام انهم اصبر منکم علی الحرب،
هذا کلام یتحیل عن الحق، لانکم المهاجرون و الانصار و التابعون، و القوم اهل
شبهه و باطل...

یاران و دوستان! معاویه با قیصر روم با تحفه و هدایا به صلح نشست و خود را از خطر تهاجم او رهانید و اکنون با لشکری از اهل شام در صفین فرود آمده است و عزم جنگ با ما را دارد و رجز می خواند. شما باید مردانه مقاومت کنید، بدانید اگر مغلوب شما شود از قیصر روم مدد خواهد هواسست و اگر بر شما پیروز شود نه عراق برای شما می ماند و نه حجاز. معاویه اهل شام را در شجاعت و استقامت و جنگ آوری بر شما اهل کوفه برتر می داند و آنان را

صبورتر می خواند. این کلام، سخنی باطل و محال است، به دلیل اینکه آن قوم اهل شبهه و ضلالت اند و شما از مهاجر و انصار و تابعین هستید و حق و حقیقت با شماست، پس اهل باطل با اهل حق برابر نیستند برخیزید و خون فاسقین و قاسطین را بریزید، در عین حال در این باب با شما مشورت می کنم، نظر و رأی شما چیست و مصلحت را در چه می دانید؟

عمار یاسر قبل از همه برخاست و گفت:

یا امیرالمومنین! ما در زیر فرمان تو هستیم، هر چه سریع تر حرکت کنیم و در مقابل آن مغروران و گمراهان قرار بگیریم نیکوتر است در آن جا بار دیگر آنان را نصیحت و موعظه فرمایید اگر راه رشد هدایت را بر ضلالت و جهالت برتری دهند و حق را قبول کنند، به سعادت و نیک بختی نایل شوند، اگر بر ضلالت و جهالت اصرار ورزند و در اندیشه باطل بمانند با آنان به نبرد پردازیم و ره جد و جهدی که داریم قریة الی الله انجام می دهیم، والله خیر الحاکمین.

سپس قیس بن سعد بن عباده برخاست و گفت:

یا امیرالمومنین! مصلحت آن است که هر چه زودتر ما را به جنگ دشمنانمان ببری تا در مقابل آنان پیکار کنیم، چون جهاد در مقابل این قوم برای ما از جنگ در مقابل روم و ترک و دیلم محبوب تر است، اینان دین خدا را خوار می شمردند، اولیای خدا را به چشم استهزاء می نگرند، با اصحاب رسول خدا به اندک چیزی خشم می گیرند و عقوبت بسیار می کنند و می زنند یا حبس می کنند و مال آنان را غنیمت می شمردند و برای خود حلال می دانند.

در این میان سهل بن حنیف انصاری برخاست و گفت:

یا امیرالمومنین! ما تو را مطیع و فرمانبرداریم با دوست تو دوستیم و با دشمن تو دشمن، با هر که کسی صلح کنی صلح می کنیم و با هر که جنگ کنی می

جنگیم، رأی ما رأی شماست هر وقت ما را بخوانی، لبیک می گوئیم و به هر خدمتی امر کنی امتثال فرمان می کنیم، تا مرا یک لحظه جان نفس باقی باشد، در رکاب تو باشم و از فرمان تو تخلف نمی کنم.

پس از سهل، زید بن صوحان العبیدی برخاست و گفت:

یا امیرالمومنین! جنگ کردن با این قوم برای ما جایز است چون شک و شبهه ای باقی نمانده تا در آن تاءمل کنیم، چگونه در دفع اعوان ظلمه و احزاب و شیاطین درنگ کنیم آنان که در دین مسلمانی حقی ندارند و بنیانگذاران نفاق و شقاق و ظلم و ستم هستند، نه از مهاجرین و انصارند و نه از تابعین، در پیکار با معاویه و پیروان او باید تسریع و تعجیل کرد؛ چون اگر هر چه بیشتر مهلت یابند عده و عده بیشتری فراهم می سازند و قوت گیرند و سرکوبی آنان دشوارتر می شود. پس کار امروز به فردا نیفکنیم.

پس از او ابوزینب بن عوف به پا خاست و گفت:

یا امیرالمومنین! اگر ما! صراط حق و طریق هدایتیم تو رهبر و هادی ما هستی و اجر عظیم و بهره وافی برای توست و اگر بر ضلالت و طریق باطلیم، وزر و وبال گمراهی ما به گردن توست، چون به فرمان تو به جنگ معاویه می رویم و به سبب دوستی با تو، دشمنی با معاویه را ظاهر کردیم، می خواهم بدانم که آیا آنچه ما بر آنیم صراط مستقیم و حق مبین است، و دشمن ما معاویه، در گمراهی و ضلالت و کبیر؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای ابوزینب، بدان که طریق ما طریق حق و شیوه ما شیوه صدق است، اگر با نیت خالص در راه ما گام برداری و ما را نصرت و یاری کنی و با دشمنان ما

عداوت و مخالفت نمائی، بی شک یکی از اولیای خدای تعالی می شوی و در روزه رضوان او جای می گیری.

عمار یاسر به ابوزینب گفت: ای ابوزینب! ثابت قدم باش و در اجتماع ما تفرقه مینداز، چون اینان حزب الله و حزب رسول الله ﷺ هستند.

عبدالله بن بدیل خزاعی از جای برخاست گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر اهل شام در طلب رضای خدا بودند هرگز با ما مخالف نمی شدند و بر ضد ما جنگ نمی کردند، بلکه برای حفظ جاه و مال دنیا که فعلا در دست آنان است و همچنین به سبب کینه دیرینه ای که در سینه های آنان نهفته است با ما به مقاتله برخاسته اند.

ای مردم! معاویه چگونه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت می کند در حالی که برادر و جد و خال و عم او در جنگ ها به دست آن حضرت هلاک شدند به خدا سوگند. اگر سر معاویه را با شمشیر ببرند و پهلوی او را بشکافند هرگز به علی علیه السلام بیعت نمی کند.

سپس حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی برخاستند و از اهل شام بیزاری جستند و آنان را لعن کردند، علی علیه السلام آنان را از لعن کردن منع کرد.

پرسیدند: یا امیرالمؤمنین مگر ما بر حق و آنان بر باطل نیستند؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بلی چنین است، آنان بر باطلند.

پرسیدند: پس چرا از ناسزا گفتن و لعن کردن منع می فرمائی؟

علی علیه السلام فرمود:

نمی خواهم از زبان شما کلمه ناسزا و لعن خارج شود و این کار از عادت و اخلاق مؤمنان به دور است، اما دوست دارم که آنان را دعا کنید، و این گونه

بگویند: خدایا آنان را به راه راست هدایت فرما، خدایا بین ما آنان اصلاح فرما تا خونهای آنان ریخته نشود و آنان نصیحت امیرالمومنین را قبول کردند.

بار دیگر عمرو بن حمق خزاعی گفت: ای امیرالمومنین! بیعت من نه به سبب قرابت بین من و توست و نه برای طمع و احسان و ملک و مال از توست، بلکه شیفته پنج خصلت پسندیده شما شده ام و آنها علم، شجاعت، قربت، قرابت و سبقت در اسلام توست، یا علی علیه السلام اگر در راه دوستی تو و عداوت با دشمنانت مرا تکلیف کنند، کوه را از جا برکنم، چون رضای تو باشد، برای من سهل باشد.

امیرالمومنین علی علیه السلام از این کلمات شاد شده و او را چنین دعا کرد:

اللهم نور قلبه بالتقی واهده الی صراطک المستقیم.

آن گاه فرمود: ای عمرو! ای کاش در لشکر من یکصد نفر مثل تو وجود داشت.

سپس حجر بن عدی گفت: ای امیرالمومنین! در لشکر تو هر کسی که هست همه ناصح و نیک خواه و جان نثارت هستند و آرزوی همه آن است که جان را بذل کنند و در رکاب تو به شهادت رسند.

فصل پنجم: جنگ صفین و ماجرای حکمیت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تدارک لشکر

بعد از اظهار وفاداری سرداران، امیرالمؤمنین علی علیه السلام که چاره ای جز مقابله با معاویه را نداشت، به تدارک نیرو و تکمیل لشکر اقدام کرده به عمال و نواب خود در شهرهای بزرگ نامه نوشت؛ و اندیشه خویش در عزیمت به شام و جنگ با معاویه را به آنان اعلام کرد، و فرمان داد تا هر چه سریع تر با سواران خویش در نزدش حاضر شوند.

عبدالله بن عباس از بصره و مخنف بن سلیم از اصفهان و سعید بن وهب از همدان به خدمت آن حضرت رسیدند، دیگر عمال و نواب از سایر بلاد پی در پی روی به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند، آخرین نفر از عمال، ربیع بن خثیم بود که از شهر ری با چهار هزار مرد مسلح در نزد آن حضرت حاضر شد. چون لشکر جمع شدند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه ای در شهر کوفه ایراد کرد، و مردم را در رفتن به سوی شام و جنگ با معاویه تحریض و ترغیب نمود اما جماعتی اجابت کردند و طائفه ای در رفتن به شام و پیکار با معاویه اکراه داشتند.

علی علیه السلام طائفه ای از قبیله باهلی را در حضور طلبید و گفت: دانستم شما ما را دشمن دارید، و من هم شما را دوست ندارم، عطای خود را از من بگیرد و به هر مکانی دوست دارید بروید.

احنف بن قیس برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! ما تو را دوست داریم و دشمنان تو را دشمن می شماریم، همیشه تو را همراهی خواهیم کرد چه در سختی و گرفتاری باشی، یا در راحتی و خوشی، و در این همراهی و همدلی امید اجر و ثواب از خدای تعالی داریم.

امیرالمومنین دستور داد تا منادی اعلام کند که لشکر به نخيله کوچ کند و آنجا را لشکر گاه سازند، تا همه مردم در آنجا اجتماع نمایند، به مالک بن حبیب یربوعی فرمود که منظم کننده لشکر باشد، و مسعود بن عقبه بن عمر انصاری را نایب خویش در کوفه قرار داد، منادی صدای الرحیل سرداد، و نود هزار سواره و پیاده پشت سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام با صفوفی مرتب و آراسته به جانب صفین حرکت کردند.

سعید بن جبیر روایت کرد در لشکر علی علیه السلام در آن روز هشتصد نفر از مردان انصار حضور داشتند و نهصد نفر از آنان کسانی بودند که با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در بیعت رضوان شرکت داشتند. هشتاد نفر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و هشتاد نفر بدری در لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کنار آن حضرت بودند.

حرکت سپاه علی علیه السلام به صفین

چون لشکر علی علیه السلام در نخيله اجتماع کردند، امیرالمومنین در خطبه ای یاران و دوستان را به جنگ با اهل شام ترغیب کرد و فرمود:

سیروا الی قتال اهل الشام العمامة! یسروا الی اولیاء الشیطان و اعداء السنة و القران و سیروا الی الکذبة الفجار و قتلة المهاجرین و الانصار! فقد امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین.

ای مسلمانان به سوی کوردلان و طاغیان حرکت کنید، به جنگ با دوستان شیطان و دشمنان قرآن و سنت بشتابید، به پیکار فاسقان بدکار و دروغگویان بی منطق برخیزید، و کشتندگان مهاجر و انصار را به مجازات برسانید. من ماء مور به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین شدم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سرزمین کربلا

بعد از این که مردم دعوت علی علیه السلام را اجابت کردند، و در رکاب آن حضرت به راه افتادند، از پل کوفه عبور کردند تا به دیر ابوموسی، دو فرسخی کوفه فرود آمدند در آن جا نماز ظهر گزارده، سپس منزل به منزل حرکت را ادامه دادند تا به سرزمین کربلا رسیدند. امیرالمؤمنین بر لب فرات آمد، نظرش بر درخت خرمایی افتاد، چهره آن حضرت برافروخته شد به عبدالله بن عباس فرمود: آیا می دانی این جا چه جایگاهی است؟

عبدالله عرض کرد: یا علی علیه السلام نمی دانم اینجا چه موضعی است.

فرمود: ای عبدالله! اگر این مکان را می شناختی، مثل من می گریستی، سپس آن حضرت گریه بسیار کرد تا محاسن وی از آب دیده اش تر شد. آن گاه آهی سرد از دل بر کشید و گفت: آه چه افتاده است مرا با ال ابی سفیان!

پس رو به فرزندش حسین علیه السلام کرد و فرمود:

حسینم بر بلا و سختی ها باید صبر کرد، هر ظلم و ستم که از آل سفیان به پدرت می رسد، به تو هم مثل آن روا دارند، سپس بر اسب نشست و ساعتی جولان داده، بر گرد زمین کربلا گشت. مثل اینکه گمشده ای را می جست؛ آن گاه وضو ساخت و رکعتی چند نماز گزارد، در حالی که لشکر نزدیک نینوا فرود آمده بودند، لحظاتی سر بر زمین گذاشت و به خواب رفت، با حالت اضطراب از خواب پرید، به بن عباس خطاب کرد و گفت: عجب خوابی دیدم!

عبدالله گفت: چه خوابی، بیان فرمایید؟

علی علیه السلام فرمود:

دیدم مردانی سفید روی که در دست آنان پرچم های شمشیرها به کمر حمایل کرده، گرد این سرزمین خطی کشیدند سپس درختان خرما، شاخه های

خود را بر زمین می کوبیدند و نهری پر از خون تازه، جاری شد، فرزندم حسین علیه السلام را دیدم در میان جوی خون افتاده، غرق گردید و فریاد رس می طلبید؛ اما کسی او را مدد و یاری نمی کرد، پس آن مرد سپید آسمانی، رو به جانب فرزندم کردند و گفتند صبرا یا ال رسول صبرا! یعنی صبر کنید ای فرزندان رسول و بدانید به دست شرورترین مردم کشته می شوید، و بهشت رضوان مشتاق دیدار شماست. پس از آن به نزد من آمدند و مرا تعزیت و تسلیت دادند و گفتند:

بشارت باد تو را ای ابو الحسن! در روز قیامت خدای تعالی چشم تو را به دیدار پسرت حسین علیه السلام روشن می کند، از هول و هراس این رؤ یا بیدار شدم. سوگند به آن خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست، آن صادق مصداق ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به من فرموده بود. تو در رفتنم به جنگ اهل بغی در دشت کربلا چنین خوابی خواهی دید.

و هذه ارض و کربلا الذی یدفن فیها ابنی الحسین و شیعتہ و جماعة من ولد فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و ان هذه البقعة المعروفة فی اهل السماوات، تذکر بارض کرب و بلا ولیحشرن منها قوم یدخلون الجنة بلا حساب.

ای عبدالله بن عباس! نام این سرزمین کربلاست که فرزندم حسین و شیعیان او و جماعتی از فرزندان فاطمه علیها السلام در این زمین دفن خواهند شد، نام این بقعه برای اهل آسمان به کربلا معروف است. در قیامت از این زمین عده ای را برانگیزند که بدون حساب به بهشت داخل می شوند.

بعد فرمود:

ای ابن عباس! بیا بگردیم تا خوابگاه آهوان را پیدا کنیم، پس جایگاه آهوان را پیدا کردند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسیار بگریست و گفت: ای ابن عباس!

عیسی مسیح با حواریون به این زمین داخل شدند و گریستند. ابن عباس پرسید:
سبب گریه روح الله چیست؟ گفت:

این زمینی است که فرزند محمد مصطفی ﷺ را خواهند کشت و خون او را
به ناحق بر زمین می ریزند، در این هنگام صدای گریه امیرالمومنین بلندتر شد،
و گفت:

یا رب عیسی! لا تبارک فی قاتل ولدی و العنه لعنا کثیرا؛
ای پروردگار عیسی برکات خود را از عمر کشندگان فرزندم بگیر، و آن
ملعون ابدی گردان.

ادامه حرکت سپاه امیرالمؤمنین علی ﷺ

امیرالمؤمنین علی ﷺ و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کرده تا به ساباط
مدائن رسیدند، در آن جا عده ای از دهقان به نزد امیرالمؤمنین آمدند و حاجات
خویش را بیان کردند، حضرت آنان را راضی کرد، آن گاه از آنجا حرکت کرده
تا به محل زندگی و سکونت کسری رسیدند، مردی از اصحاب علی ﷺ چون
آن بناها، باغها، قصرهای عالی و نهرهای جاری و اشجار را دید برای عبرت
شعری به تمثیل خواند:

سفت الریاح علی محل دیارهم

فکانهم کانوا علی میعاد

صدای او به گوش امیرالمؤمنین علی ﷺ رسید فرمود؛ اگر برای عبرت

گرفتن این آیات از قرآن مجید را قرائت می کردی، نیکوتر بود؛

کم ترکوا من جنات وعیون * وزروع ومقام کریم * و نعمة کانوا فیها فاکهین

* کذلک واورثناها قوما آخرین * فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا

منظرین * (56)

اینان قومی بودند وارث نعمت‌ها چون شکرگزار نبودند، نعمت به نعمت تبدیل شد، و مواهب دنیا به سبب معصیت از آنان سلب شد، بدانید که شکر مزید نعمت است و کفران و عصیان موجب نقصان نعمت، از کفران نعمت پرهیزید، تا در ورطه بلا و عقوبت و هلاکت گرفتار نشوید.

امیرالمومنین علیه السلام و یاران از سرزمین کسری کوچ کردند تا به شهر انبار فرود آمدند، اهل انبار استقبال شایسته‌ای کرد -، غذا و علوفه و اسب به نزد آن حضرت آوردند، امیرالمومنین پرسید؟ این اسبان اطعمه را چرا آوردید، گفتند: عادت ما چنین است که امرا و بزرگان را این گونه احترام می‌کنیم و این برای شما و لشکریان شماست.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

اسبان را بابت خراج محاسبه می‌کنیم ولی بهای اطعام را می‌پردازیم و بدون بهاء قبول نمی‌کنیم.

عرض کردند: یا امیرالمومنین! ما در بین لشکر شما دوستانی داریم اجازه فرمائید تا به رسم هدیه به آنان تقدیم کنیم.

حضرت فرمود: شما را از هدیه دادن و لشکر خویش را از هدیه گرفتن منع نمی‌کنم اما اگر از خدمتکاران و سربازان، چیزی به غضب از شما مطالبه کنند مرا مطلع سازید.

داستان راهب و پیدا شدن چشمه

علی علیه السلام دو روز در انبار اقامت گزید سپس لشکر راه بیابان را در پیش گرفت که بعد از طی مسافتی، احتیاج شدید به آب پیدا کرد در آن هنگام، از دور صومعه‌ای پدیدار شد، امیرالمومنین علیه السلام به آن نزدیک شد و از راهب، پرسید؟ آیا در این نزدیکی آبی سراغ داری؟

راهب گفت: در این حوالی آبی یافت نمی شود و برای من از دو فرسخی آب می آورند. امیرالمومنین علیه السلام دیگر بار با او سخنی نگفت و با اسب خویش به موضعی رسید و اطراف آن موضع را گشت، مکانی را مشخص کرد و به یاران خود گفت این مکان را بکنید تا آب درآید، وقتی مقدار کمی کردند به سنگی سیاه مثل سنگ آسیاب برخورد کردند.

امیرالمومنین فرمود:

آن سنگ را بردارید. یکصد مرد آمدند و آستین بالا کردند اما نتوانستند آن را بردارند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اسب فرود آمد، بر سر آن سنگ ایستاد تاءملی کرد و چیزی خواند که کسی نشنید آن گاه لبه آن سنگ را گرفته و گفت: بسم الله الرحمن و الرحیم، و سنگ را از جا کنده و به کناری انداخت، ناگهان از زیر سنگ آبی گوارا، خنک و سرد فوران کرد.

سپس به لشکریان فرمود:

بیاید آب را تماشا کنید! افراد لشکر به کنار آب آمده، خود و اسبان را سیراب کردند سپس مشکها پر از آب کرده حرکت کردند پس از طی مسافتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به اصحابش فرمود: آیا کسی هست که بتواند جای آن چشمه را پیدا کند، بعضی از اصحاب گفتند، آری یا امیرالمومنین! و به سمت آن وادی حرکت کردند، و اما هر چه گشتند جای آن چشمه را پیدا نکردند، به جانب راهب آن صومعه رفتند و پرسیدند؟ چشمه ای که در نزدیک صومعه تو بود کجاست. راهب گفت: در این نزدیکی چشمه ای سراغ ندارم، گفتند: چشمه ای بود که مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام از آن آب درآورد و ما سیراب شدیم.

راهب گفت: به خدا سوگند این دیر را بنا نکردم مگر برای کشف آن آب، و چندین سال در جستجوی آن هستم، و آن چشمه ای است به نام راحوما که، جز پیامبر یا وصی پیامبر کسی قادر به کشف آن نیست از آن چشمه هفتاد پیامبر و هفتاد وصی پیامبر آب نوشیده اند و تا به حال جای آن را نیافتیم.

راهبی دیگر در مسیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام مسیر حرکت را ادامه داد تا به نزدیکی رقه و جایی به نام بلیخ رسید در آنجا نهری بزرگ بود. علی علیه السلام به لشکر گفت در کنار آن نهر فرود آیند.

راهبی در نزدیکی آن جوی، صومعه ای داشت چون لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید، به نزد آن حضرت آمد و به دست مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام مسلمان شد، سپس گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام در نزد مکتوبی است که از پدرانم به ارث مانده و چنین می گویند که عیسی بن مریم آن را نوشته است، تقدیم حضور می کنم تا مشاهده فرمایی، سپس نوشته را در خدمت علی علیه السلام تا آخر که بدین مضمون بود خواند:

به نام آنکه قلم بر قضا زند و حکم بر تقدیر نویسد، از تقدیرات او این که رسولی خواهد فرستاد تا کتاب و حکمت را به جهانیان تعلیم دهد، و هدایت را از ضلالت بازشناساند، رسولی که رؤف، حلیم است و خشن و تند خو نیست. بدی را به بدی پاسخ ندهد و غفو گذشت وافر دارد.

امت او جماعتی باشند حامدون در کل احوال، که زبان در تسبیح، تقدیس، تکبیر و تهلیل مشغول دارند و شکرگزار نعمت باشند، خدای تعالی رسولش را نصرت می دهد و بر همه پیروز می گرداند بعد از وفاتش، امت او اخلاف پیدا می کنند، تا این که از جانشین او شخصی به کنار این آب عبور کرده امر به

معروف و نهی از منکر می کند. میان مردم به حق حکم می راند و رشوه نستاند، حب دنیا ندارد، خدا ترس، ناصح و امین است، رضای خدا را طلبد، از ملامت در راه خدا نرنجد، هر کسی پیامبر آخر الزمان را ملاقات کند و به او ایمان آورد، به بهشت رضوان راه یابد، هر کسی وصی امین و صالح او را درک کند باید او را نصرت کند. چون با دشمنانش بجنگد و در رکابش کشته شود، از شهداء گردد.

در پایان به علی علیه السلام گفت: یا امیرالمومنین! اکنون آرزوی من آن است که همراه تو باشم. و از تو جدا نشوم، تا هر مصیبت و حادثه ای بر شما حادث شود، من نیز شریک غم اندوه شما باشم، علی علیه السلام بگریست و گفت: که نام مرا در کتاب ابرار ذکر کرد.

راهب همراه امیرالمومنین به جانب صفین حرکت کرد، تا به صفین رسیدند، به میدان جنگ رفت و در میدان جنگ آنقدر پایداری کرد تا شهید شد، علی علیه السلام چون از شهادتش آگاهی یافت به اصحاب فرمود:

او را بجوید و نزد من آرید، چون به نزدیک آن حضرت آوردند، بر او نماز گزارد و دفن کرد و از خدای تعالی برای او طلب آمرزش کرد، و گفت: او از دوستان ماست.

نصیحت امیرالمومنین به معاویه

علی علیه السلام و یاران از بلیخ کوچ کرده در رقه فرود آمدند اهل رقه از هواداران عثمان بن عفان و طرفداران معاویه بودند. وقتی لشکر امیرالمومنین علیه السلام را دیدند به حصارهای خویش پناه بردند و درها را بستند، چون علی علیه السلام و لشکر او در کنار آب فرات فرود استقرار یافتند بار دیگر نامه ای به این مضمون برای معاویه نوشت:

از عبدالله علی امیرالمومنین علیه السلام به معاویه بن صخر:

خدای تعالی را بندگانی هست که ایمان به تنزل و عرفان به تاءویل و تفقه در دین دارند. خداوند فضیلت آنان را در قرآن بیان فرمود و شما آن زمان با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دشمن بودید، به قرآن ایمان نداشتید و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و مومنان می جنگید، تا خدای تعالی رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را قدرت و قوت داده، پیروز و نصرت کرامت فرمود، و جماعتی به میل و رغبت و طایفه ای به اجبار اسلام آوردند. زینده هیچ عاقل نیست حق احمد مصطفی صلی الله علیه و آله را نشناسد و قدر او را نداند و پای از حد خویش بیرون نهد. ای معاویه بدان که سزاوارتر به امر خلافت کسی باشد که نبی صلی الله علیه و آله را نزدیک تر و کتاب الله را عالم تر. در اسلام و مسلمانی سابق تر و در راه خدا مجاهدتر باشد.

از خدایی که نزد او خواهیم رفت بترس و پروا داشته باش. حق را از باطل باز شناس. بهترین بندگان آن است که به عمل خویش عمل کند. شما را به کتاب خدای ربانی و سنت محمدی می خوانم، اگر قبول کنید، هدایت، رشد، سعادت شما تاءمین می شود، اگر نپذیرید و راه اختلاف و عصیان انتخاب کنید. در ضلالت و جهالت به هلاکت می رسید.

معاویه نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خواند و جوابی بی ادبانه به این مضمون نوشت: اما بعد ای علی بن ابی طالب علیه السلام اگر تمامی حسد را قسمت کنند نه جزء آن در دل توست و یک جزء دیگر در جمله عالمیان است، چون خلافت بعد از نبی صلی الله علیه و آله بر هر کسی معین و مقرر گردید، تو او را حسد بردی، و بر او فزونی جسته ای، و ما آثار حسد را در اقوال، افعال، حرکات و سکانات تو می دیدیم و هر گاه از تو بیعت می خواستند تو را به اجبار و اکراه می کشیدند تا از تو بیعت بگیرند. من از آنچه تو با عثمان بن عفان کردی هرگز فراموش

نمی‌کنم با شما پیکار خواهم کرد، تا کشندگان او را قصاص کنیم یا خود به عثمان ملحق شویم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب او چنین نوشت:

ای معاویه! در نامه ات مرا به حسد متهم کردی، معاذ الله! در جهان به هیچ کسی حسد نبرده ام تا به تو امثال تو حسد بیرم، اما اکراه نمودن من در امر خلافت و تاءخیر در بیعت از تو هیچ کس باکی ندارم و آن را به این دلیل نمی‌پذیرفتم، چون وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت و بین مهاجر و انصار اختلاف پدید آمد، هر طایفه ای می‌گفت خلیفه از ما باشد. قریش می‌گفتند:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما بوده پس خلیفه باید از ما باشد. قریش با همین سخن خلافت را از انصار ربودند، و حال آنکه ما اهل بیت مصطفاییم و به خلافت از همه کس سزاوارتریم.

ای معاویه! آن زمان که مردم با ابوبکر برای خلافت بیعت کردند، پدر تو ابوسفیان نزد من آمد و گفت: تو به خلافت لایق تر و از پسر ابوقحاقه لایق تری، من تو را یار و معین هستم، و اگر بخواهی برای دفع مخالفین، مدینه را پر از سواره و پیاده می‌کنم تا پسر ابوقحاقه را کنار بزنی. من رضا ندادم و قبول نکردم و نخواستم که میان امت محمد صلی الله علیه و آله اختلاف و جنگ پدید آید، به خدا سوگند پدرت این سخن را از سر صدق و صفا و اعتقاد می‌گفت؛ اگر تو هم حق مرا بشناسی چنان که پدر تو می‌شناخت راه هدایت و رشد را بازیابی، اگر مرا شناختی و در پی مخالفت و منازعه باشی، پس آماده باش تا به سوی تو بیایم، اما حدیث کشتن عثمان، همه خلق می‌دانند که مرا در قتل او هیچ دخالتی نبود، آن زمان من در خانه خویش نشسته بودم و آنچه بر سر او آوردند راضی نبودم.

معاویه در جواب امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشت:

اما بعد: خدای تعالی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به رسالت برگزید. او را امین وحی و رسول برای خلق گردانید از میان مهاجر و انصار و اخیار مسلمین برای او یاران و وزیران و معینانانی قرار داد، هر یک از آنان را فضیلتی و منزلتی بود، فاضل ترین اصحاب او ابوبکر صدیق بود که بعد از او به خلافت قیام کرد، و پس از او عمر بن خطاب و بعد از او عثمان بن عفان به خلافت نشستند و تو پیوسته با ابوبکر و عمر مخالف بودی و با آنان دشمنی داشتی، تا عمرشان به پایان رسید و بعد از آنها نسبت به عثمان بن عفان لیفه زمان شدیدترین کینه ها را روا داشتی، در حالی که به سبب خویشاوندی با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید حرمت او را نگه می داشتی، با او قطع رحم کردی، محاسن او را معایب جلوه دادی، پیاده و سواره را دعوت کردی و تحریش نمودی تا در حرم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او حمله بکنند و او را بکشند، و بر اهل او جفا کردند و تو صدای نوحه و زاری او و فرزندانش را می شنیدی، و کمکی به او نرساندی، به خدا سوگند اگر به یاری او قیام می کردی و اهل آشوب را نصیحت می نمودی هیچ کسی به او آسیبی نمی رسانید اما تو دوست داشتی که او را در آن غوغا بکشند، دلیل این سخنم این است که امروز کشندگان او را در خدمت خویش عزیز و مکرم می داری و آنان در لشکر تواءند و یاور و معین و بازوان توانای تو هستند و حال اینکه تو از قتل عثمان اظهار بی گناهی می کنی. اگر راست می گویی، قاتلین عثمان را نزد من بفرست، تا قصاص کنم آن گاه من در خدمت تو باشم و تو را اجابت کنم، والا بین من و شما غیر شمشیر راهی نیست. والسلام

جواب سخت و مستدل امیرالمومنین به معاویه بن صخر ⁽⁵⁷⁾

اما بعد نامه تو به من رسید، در آن نامه یاد آور شده ای که خدا تعالی مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای دین خویش اختیار کرد و او را به کسانی از یارانش که تائیدشان کرد یاری فرمود. همانا روزگار چیزی شگفت از تو بر ما نهان داشت، خبر دادنت از احسان خدا به ما و نعمت نبوت که چتر آن را بر سر ما برافراشت. در آن یادآوری چونان کسی هستی که خرما به هجر رساند یا آن که آموزگار خود را به مسابقه بخواند، و گمان بردی که برترین مردم و فاضل ترین افراد فلان اند و فلانند، اگر آنچه گفته ای از هر جهت درست باشد، تو را چه بهر از آن؟ و اگر نادرست باشد، تو را چه بهره از آن؟ و اگر نادرست باشد تو را از آن چه زیان؟ تو را بدین کار چه مربوط که چه کسی برتر است و که فزون تر؟ و که رعیت و که رهبر؟ آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان را چه می رسد به فرق نهادن میان نخستین مهاجرین و ترتیب رتبه آنان و شناساندن درجه آنان.

هرگز! آوازی است نارسا و گفتاری است نه ناسزا که محکومی به داوری نشیند و نادانی خود را صدر مجلس عالمان ببیند. ای مرد! چرا در جای خویش نمی نشینی؟ و کوتاه دستی خویش را نمی بینی؟ و آن را که با قدرت تو سازگار است نمی گزینی؟ تو را چه زیان که چه کسی شکست خورد؟ و چه سود از این که چه کسی گوی پیروزی را برد؟ تو در بیابان گمراهی روانی و از راه راست رویگردان، من آنچه می گویم نه برای آگاهانیدن توست، که آن نزد تو پیداست، بلکه گفته من به سبب یادآوری نعمت خداست.

دیدی مردمی را از مهاجرین که در راه خدا شهید شدند و همگان از قضیلتی برخوردار بودند، تا آن که شهید ما (حمزه عَلَيْهِ السَّلَام) شربت شهادت نوشید، و به سیدالشهدا ملقب گردید، و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت. نمی بینی مردمانی در راه خدا دست خود را دادند و ذخیرتی از فضیلت برای خود

نهادند و چون یکی از ما ضربتی رسید و دست وی جدا گردید، طیارش خواندند که در بهشت به سر می برد و ذوالجناحین که با دو بال پرواز می کند، اگر خدای تعالی خودستائی را نهی کرده بود، فضیلت های فراوانی از خویشتن نقل می کردم که دل های مومنان با آن آشناست و در گوش شنوندگان خوش آواست، لاف زدن را کنار بگذار و بر آهن سرد مکوب. ما پرورده های خداییم و مردم پرورده های مايند.

زناشویی پیامبر ﷺ با خاندان شما، عزت دیرین و فضیلت و پیش را از ما باز نمی دارد، شما چگونه و کجا با ما برابرید! که از میان ما پیامبر ﷺ برخاست و از میان شما تکذیب کننده (ابوجهل)، از ما اسدالله و از شما اسدالاحلاف، از ما دو سید جوانان بهشت برخاست و از شما کودکانی که نصیب آنان آتش است؛ سیده نساء العالمین از ماست و حمالة الحطب (هیزم کش دوزخیان) از شماست.

فضیلت های بیشمار از این قبیل ما را و فضیلت های بسیار راست... گمان باطل در مغز خود پروراندی که به خلفا حسادت کردم و به آنان کینه ورزیدم اگر چنین است، تو را چه جای باز خواست است؟ جنایتی بر تو نیامده تا از تو پوزش طلبم نه تو را ننگ است و نه عرصه بر تو تنگ اما مشتن عثمان را به یادآوری، حق داری سؤال کنی و بررسی چون با او خویشاوندی، انصاف بده! کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر بود؟ من که یاری خود را از وی دریغ نداشتیم و او را به نشستن واداشتم؟ یا تو، چون از تو یاری طلبید، سستی ورزیدی تا مرگ به سراغ او آمد و حکم الهی بر وی جاری شد؟ از این که بر عثمان به سبب برخی بدعتها خرده می گرفتیم، پوزش نمی خواهیم؛ مگر ارشاد و هدایتی که کردم گناه است تا پوزش بخواهم؟

گفتی من و یارانم را جز به شمشیر نیست، مرا با این سخن خندانندی، کی پسران عبدالمطلب را دیدی که از پیش دشمنان عقب نشینی کنند و از شمشیر بترسند، زوداکسی را می جوی که تو را جوید، و آن را که دور می پنداری به نزد تو آید، من با لشکری از مهاجرین و انصار و تابعین به سوی تو می آییم: لشکری بسیار گرد آن به آسمان برخاسته، جامعه های مرگ به تن پوشیده و خوش ترین دیدار برای آنان شهادت و لقای پروردگارشان است. لشکری که از فرزندان بدریان با شمشیرهای هاشمیان که در رزم دیدی با برادر و دایی و جد و خاندان او چه کرد، و از ستمکاران دور نیست.⁽⁵⁸⁾ چون نامه امیرالمومنین به معاویه رسید، مضطرب و متحیر شد، و ندانست که نامه را چه جوابی بنویسد، عاقبت این بیت شعر را در جواب آن حضرت نوشت:

لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب
امیرالمومنین در جوابش این آیه را نوشت:

انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین.⁽⁵⁹⁾

عبور از فرات

امیرالمومنین جماعتی از اهل رقه + را فرا خواند و فرمود که بر روی آب فرات پلی ببندند تا لشکر عبور کند، اهل رقه امتناع کردند، امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دانست که آنان طرفدار معاویه اند، آنان را توبیخی نکرد پس گفت از پل منبع عبور می کنیم.

مالک اشتر آنان را طلبید و گفت: خیانتی بزرگ نسبت به امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مرتکب شدید، و آن بزرگوار شما را مؤاخذه نکرد، به خدا سوگند اگر در امر امیرالمومنین کاهلی کنید و پل را مهیا نسازید شمشیر می کشم و همه شما را نابود می سازم و مال و عیال شما را به غارت می دهم.

اهل رقه از آن تهدید ترسیده، به یکدیگر گفتند، اشتر نخعی اگر سخنی بگوید به آن وفا خواهد کرد. اهل رقه به تعجیل دنبال علی علیه السلام رفته، گفتند به آنچه امر فرمودی به پایان می‌رسانیم. پس آن حضرت بازگشت و آنان بر آب فرات پلی محکم بستند، امیرالمومنین علیه السلام با هزار سوار ایستاد تا همه لشکر از پل عبور کردند، آخرین گروه امیرالمومنین و همراهان بودند که از پل گذشته به لشکر ملحق شدند.

وحشت معاویه از لشکر امیرالمومنین

چون خبر عبور امیرالمومنین از پل رقه به معاویه رسید، مضطرب و پریشان شده، اعلام کرد تا لشکر شام اجتماع کنند، چون همه جمع شدند گفت: ای مردم، آیا می‌دانید چه کسی به جنگ شما می‌آید؟ آن مرد شجاع و شیر سیاه، علی بن ابی‌طلب علیه السلام و مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار به سوی شما می‌آیند، که برای تقویت دین و حفظ شرف و صیانت مال با یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد، اگر صبر و مقاومت و ثبات قدم دارید، این زمان وقت ثبات و صبر است.

مروان بن حکم برخاست و گفت: ای معاویه! در جنگ جمل جان را در کف گرفته تلاش می‌کردم کشته و یا پیروز شوم، اما تقدیر نبود تا کشته شوم. به خدا سوگند اگر علی علیه السلام را ببینم، به مبارزه با او برمی‌خیزم و چنان جهد کنم تا او را از پای درآورم یا خود هلاک شوم.

حوشب ذوالظلمین برخاست و گفت: ای معاویه! به خدا سوگند غضب و خشم ما نه به جهت توست بلکه برای خون خلیفه مظلوم عثمان و حفظ ناموس و شهر دیار است از علی علیه السلام و یارانش هراس نکن، سواران ما در مقابل سواران او و

پیادگان را در مقابل پیادگان قرار ده، با یک حمله مردانه لشکر علی علیه السلام را در هم می شکنیم و شر آنان را دفع می کنیم.

سپس ابوالاعور سلمی برخاست و سخنانی از پهلوانی و دلیری و ایمان و صداقت خویش گفته و یارانش را ستود.

خبر ورود علی علیه السلام برای اهل شام

در اثنای سخنرانی معاویه خبر آوردند که علی بن ابی طالب علیه السلام با سپاهی نیرومند در کنار آب فرات در مقابل شهر رقه فرود آمده و آنجا را لشکرگاه خویش ساخته است. معاویه بی درنگ ابوالاعور سلمی را با لشکری کثیر از اهل شام به مقابله سپاه علی علیه السلام فرستاد، چون خبر به امیرالمومنین علی علیه السلام رسید. زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با لشکری از اهل کوفه به جنگ با ابوالاعور سلمی فرستاد، آن دو نفر به سوی اهل شام حرکت کردند، وقتی از دور لشکری انبوه به فرماندهی ابوالاعور را دیدند، سواری را فرستادند تا امیرالمومنین علیه السلام را از کیفیت حال با خبر کند.

امیرالمومنین علیه السلام مالک اشتر نخعی را طلبید و فرمود:

ای مالک با سربازانت به یاری زیاد بن نضر و شریح بن هانی برو، چون به آنجا رسیدی، تو آغاز کننده جنگ نباش، بگذار تا آنان شروع کننده جنگ باشند، اگر حمله را آغاز کردند، اول آنان را نصیحت کن، سپس به اطاعت و بیعت دعوت کن اگر اجابت کردند، نعم المطلوب و اگر نصیحت پذیرفتند با استعانت از خدای تعالی و با جد و جهد، شر آنان را دفع کن و از هر حادثه و کاری مرا با خبر کن.

اشتر گفت: فرمانبردارم سپس با لشکری نیرومند حرکت کرد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را همراه خود برد، تا به یاران خویش رسیدند. ابوالاعور سلمی

دید، لشکری از امیرالمومنین علیه السلام به جنگ آنان آمده، به سربازان خود گفت: بر آنان حمله کنید. لشکر ابوالاعور بر لشکر اشتر نخعی حمله آورد، و میان آنان جنگ سختی درگرفت، از دو طرف جمع کثیری کشته شدند، پس مالک اشتر پرسید، ابوالاعور که معاویه به واسطه او فخر و مباهات می کند، چگونه کسی است و در کجاست؟ گفتند همان است، که بر بالای تپه ایستاده است. اشتری مردی پیش ابوالاعور فرستاد و پیغام داد که بیاید و ساعتی با یکدیگر مبارزه کنند.

ابوالاعور در جواب گفت: مالک اشتر از جهل و نادانی، مناقب خلیفه مسلمین را نادیده گرفت، محاسن او را قبیح جلوه داد و عداوت و دشمنی در حق عثمان اظهار کرد، و در سرای او وارد شده و او را به قتل رسانید، او همتای من نیست و من با چنین کسی مبارزه نخواهم کرد. چون سخنان ابوالاعور به اشتر نخعی رسید، خندید و گفت:

او بر جان خود ترسید و بهانه ای نایجا آورد، اگر به مبارزه با من می پرداخت از دست من جان سالم به در نمی برد، پس مصلحت آن است که همگی بر او حمله کنیم، اشتر و یاران او بر ابوالاعور یورش بردند و جنگ سختی کردند تا شب فرا رسید. در وقت طلوع صبح دیگر، اشتر نخعی با لشکرش حمله شدیدی آغاز کردند و ضربه ای سخت بر لشکرش وارد آوردند. لشکر ابوالاعور تاب مقاومت نیاورده منهزم شد، و او به نزد معاویه گریخت.

معاویه پرسید جنگ سپاهیان علی علیه السلام را چگونه دیدی؟

گفت: کاری بس خطرناک و جنگی بس دشوار و سخت.

مالک اشتر پس از منهزم کردن لشکر ابوالاعور به خدمت امیرالمؤمنین علی

علیه السلام رسید.

محاصره فرات

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سپاه خویش از آن موضع کوچ کرده تا از نزدیک به مصاف معاویه بپردازد، چون نزدیکتر شدند و آنجا را لشکرگاه ساختند. معاویه با لشکریانش بلافاصله در منار آب فرات فرود آمدند و بین سپاه امیرالمؤمنین و آب فرات حایل شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام خادمان و غلامان را فرستاد تا از فرات آب بردارند، ابوالاعور با سربازانش نگذاشتند تا آب بردارند، چون علی علیه السلام از این ماجرا با خبر شد، به مسیب بن ربیع ریاحی و صعصعة بن صوحان فرمود:

نزد معاویه روید و بگوید، یاران تو، بین ما آب فاصله انداخته و آب را از ما دریغ می دارند، اگر ما بر شما سبقت می گرفتیم و آن جا را لشکرگاه می ساختیم، آب را بر شما نمی بستیم دست از محاصره آب بردارید تا لشکر ما و شما از آن یکسان استفاده کنند، یا بر سر آن بجنگیم. و هر کدام از ما دو نفر غالب شود پیروزی برای او باشد.

دو نفر فرستاده امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد معاویه رفتند، مسیب بن ربیع گفت: ای معاویه! حق تو از این آب از حق ما بیشتر نیست، دست از این کار بردار، والا تو را با خفت و خواری از منار این آب دور خواهیم کرد، و شمشیرهای خود را از خون شما سیراب می کنیم تا خود از آب سیراب شویم.

پس از او صعصعة بن صوحان گفت: ⁽⁶⁰⁾ ای معاویه! امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود ما از شروع کردن جنگ با تو اکراه داشتیم و نمی خواستیم آغازگر جنگ باشیم. لشکر تو بر ما حمله آورده، قتال را آغاز کردند و ما دست نگه داشتیم تا اتمام حجت به پایان رسد، اما این بار بین ما آب، فاصله انداختی، به

خدا سوگند از این آب می نوشیم، چه بخواهی یا نخواهی، اگر قدرت داری این کار را ادامه بده تا بدانی غالب و پیروز کیست؟

معاویه رو به عمروعاص کرد و گفت: در این کار مصلحت چه می بینی؟ عمروعاص گفت: اولا علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ با چندین هزار سواره و پیاده هرگز تشنه نمی ماند و ثانیاً جنگ ما بر سر آب نست، بهتر آن است که از آب هیچ سخنی نگویی، محاصره آن را رها ساز تا ما و آنان از آن یکسان استفاده کنیم.

ولید بن عقبه به معاویه گفت: ای معاویه این جماعت که اینجا آمدند، چهل روز عثمان بن عفان، خلیفه مسلمین را محاصره کرده، به او آب ندادند، از آنان آب را منع کن تا از تشنگی هلاک شوند.

عبدالله بن سعد ابی سرح گفت: ولید راست می گوید، آب را از آنان باز دار، خدای تعالی در روز قیامت آنان را آب ندهد و عطشان عذاب کند.

صعصعة بن صوحان گفت: ای بی خرد، خدای تعالی در آن جهان آب را از کافران، فاسقان و فاجرانی مثل تو دریغ می کند تا در عذاب تشنگی بمانند.

ولید بن عقبه و عبدالله بن ابی سرح از سخن صعصعة بن صوحان به خشم آمدند و شمشیر کشیدند تا او را زخمی بزنند؛ اما معاویه گفت: او رسول است و اذیت و آزار رسول صحیح نیست. در این میان معاویه عصبانی و غضبناک شده عمامه خویش را بر زمین کوبید و گفت: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از این آب بهره ای نیست، خدای تعالی من و پدرم را از حوض کوثر به دست محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آب ندهد، اگر بگذارم علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ از آب فرات بنوشد؛ مگر این که با زور شمشیر غالب شود. دو نفر فرستاده امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ چون آخرین سخن معاویه را شنیدند به سوی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بازگشتند و آنچه شنیده بودند تقریر کردند.

و چون امیرالمومنین از عطش یاران خویش در رنج بود، شبانه از خیمه بیرون آمده تا روحیه سربازان را ارزیابی کند. وقتی شعرهای مهیج حماسی از یاران خویش شنید، بسیار شاد شد، به خیمه خوش بازگشت. در وقت سحر اشعث بن قیس و اشتر نخعی به خدمت امیرالمومنین علیه السلام آمدند و گفتند.

یا امیرالمومنین! تا کی صبر کنیم و چرا تشنگی بکشیم در حالی که قهرمانی مثل تو در بین ما و شمشیر در میان دستان ماست. فرمان بده تا با آنان بجنگیم و آب را از جماعت نامسلمان باز گیریم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

معاویه زبانی غیر از شمشیر نمی شناسد پس آماده نبرد شوید.

مالک اشتر و اشعث بن قیس از پیش امیرالمومنین بیرون آمده، هر یک اقوام و یاران خود را فرا خواندند، بیش از ده هزار نفر بر گرد اشعث بن قیس اجتماع کردند و جمعی کثیر از قبیله مذحج و پسر عموهای اشتر نخعی از خیمه بیرون آمدند، همگی سلاح های خویش بر دوش گرفته آماده رزم و پیکار شدند، مالک اشتر در حالی که شمشیر و نیزه برگرفته بود، رجز می خواند.

در آن موقع امیرالمومنین در خطبه ای کوتاه و شیوا فرمود:

ای دلاوران! معاویه آب را بر شما بست، با شمشیرهایتان یورش برید تا شمشیر را از خون آنان سیراب کنید و خود سیراب شوید.

امیرالمومنین علی علیه السلام لشکر را آراسته، به سوی فرات رفت در آن جا متوجه لشکر معاویه شد، حارث بن کنده علم اشعث بن قیس را گرفته و در پیش او حرکت می کرد و در مدح اشعث رجز می خواند، اشعث نیز او را ثنا گفت و وعده احسان و نیکی داد، تا به کنار آب رسیدند، و فریاد برآوردند:

ای اهل شام! از کنار آب دور شوید والا خون شما را می ریزیم. مالک استر و اشعث به لشکرهای خویش فرمان حمله دادند، پس از هر طرف به شامیان حمله کردند بسیاری را کشته و غرق کردند، عمروعاص از مقابل اشتر نخعی گریخت و خود را به میان لشکر شام پنهان کرد. سرانجام پیروزی از آن لشکر امیرالمومنین علیه السلام شد و لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد. آن گاه علی علیه السلام دستور داد، آب برای همه آزاد باشد و هیچ کس مانع اهل شام نشود، لذا از هر دو طرف افراد می آمدند و آب بر می داشتند و سه روز بدین منوال گذشت.

حیله معاویه

معاویه دویست نفر را معین کرده و گفت در نزدیکی لشکرگاه علی علیه السلام بندی است، آن بند را باز کنید تا آب در لشکرگاه او افتد و همه در آب غرق شوند، دویست نفر با بیل و کلنک و در تاریکی شب برای فریب دادن لشکر علی علیه السلام با بیل خاک بر می داشتند و وش سر و صدا و غوغا می کردند؛ چون این خبر به لشکر امیرالمومنین علیه السلام منتشر شد، بعضی از مردم پریشان شدند و خواستند از آن محل به جای دیگری بروند و خیمه بزنند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای مکر و خدعه معاویه است، اگر همه مردم شام جمع شوند، نمی توانند این بند را بگشایند، غرض معاویه این است که این مکان را از شما بگیرد و اردوگاه شما را تصرف کند، ای اهل کوفه! ترسو بی خرد نباشید و این مکان را رها نکنید.

اهل عراق گفتند:

ما از غرق شدن می ترسیم و از این مکان می رویم. تو اینجا بمان. همگی
اثاث بار کرده و به جانب دیگر فرات کوچ کردند و امیرالمومنین علیه السلام آخرین
نفری بود که حرکت کرد.

لشکر معاویه همان شب در لشکرگاه امیرالمومنین علیه السلام فرود آمده و مستقر
شدند. در بامداد وقتی اصحاب علی علیه السلام یاران معاویه را در جایگاه خود دیدند
از کرده خویش سخت پشیمان شدند.

امیرالمومنین علیه السلام، مالک اشتر و اشعث بن قیس را فرا خواند و گفت: شما
رأی مرا نادیده گرفتید و آن مکان را ترک کردید، معاویه با مکر و خدعه آن
لشکرگاه را که کنار آب و جای مناسب بود تصرف کرد و امکان دارد بار دیگر
شما را از آن آب منع کند تا از تشنگی در مشقت و رنج باشید.

اشعث بن قیس گفت: راست می گویی، ما بد کردیم، به حول و قوه الهی آنچه
را تباه کردیم اصلاح می کنیم، اشتر نخعی هم گفت ای اشعث در این کار من با
تو همدست می شوم.

اشعث بن قیس به قوم خود گفت: ای قبیله کنده! دیدید که دیشب چه
اشتباهی را مرتکب شدیم! لشکرگاه خویش را رها کردیم، و امیرالمومنین علیه السلام
از ما رنجیده است، به پشتیبانی شما قصد جنگ با اهل شام را دارم، مرا یاری
کنید.

همه یاران، دعوت او را اجابت کرده و در خدمت او حاضر شدند. مالک اشتر
هم یاران و برادران خود را آماده نبرد کرد، پس اشتر نخعی و اشعث بن قیس با
لشکرهای مجهز و مسلح به جانب لشکر معاویه حرکت کردند.

معاویه چون لشکر امیرالمومنین علیه السلام را آماده جنگ دید، لشکر خود را
آراست صف ها را مرتب کرد و مهیای جنگ شد، مالک اشتر پیشاپیش لشکر

بود و رجز می خواند، و مبارز می طلبید؛ از نامداران شام هفت نفر، یکی پیش از دیگری به مقابله مالک اشتر آمدند، و او همه را به زمین انداخت و هلاک کرد.

شرحبیل بن سمط کندی از امیران اهل شام پیش آمده رجز خواند و مبارز طلبید، اشعث بن قیس بر او حمله کرد و نیزه ای به او زده، بر زمین انداخت. ابوالاعور سلمی به شرحبیل گفت، تو همپای اشعث نیستی و با یک ضربت بر زمین افتادی، شرحبیل گفت هیچ عیبی ندارد او رئیس قبیله خود و من هم مهر قبیله هستم تو اگر مردی، قدم پیش بگذار تا بر تو مردانگی اشتر نخعی معلوم شود.

ابوالاعور به میدان آمد و رجز خواند، اشعث بر او حمله کرد، و نیزه‌های بر ابوالاعور زد و او را زخمی کرده او با زخمی گران از میدان گریخت. حوشب ذوالظلم و ذوالکلاغ حمیری از نامداران شام و فرماندهان معاویه به میدان آمدند. اشعث بن قیس و مالک اشتر که از فرماندهان امیرالمومنین علیه السلام بودند پیش رفتند و ساعتی با هم به مبارزه پرداختند.

اهل عراق و حجاز به همدیگر گفتند بر اهل شام هجوم آورید. ناگهان حمله ای سخت بر لشکر معاویه وارد کردند، و جمع کثیری از آنان را هلاک کردند، لشکر معاویه در خواست کرد آن شب را تا صبح مهلت دهند تا به لشکرگاه قبلی خویش برگردند.

اشعث بن قیس و یارانش گفتند، لحظه ای مهلت نمی دهیم، پس به عقب بر می گردیم و در لشکرگاه قبلی مستقر می شویم، و بی درنگ به جایگاه خویش برگشتند.

مالک اشتر اشعث بن قیس به نزد امیرالمومنین علیه السلام آمدند و گفتند:

ای امیرالمومنین آیا اکنون از ما راضی شدی؟
امیرالمومنین! فرمود: راضی شدم، خدای تعالی از شما راضی باشد.

اتمام حجت با معاویه

امیرالمومنین علیه السلام به سعید بن قیس همدانی و بشیر بن عمرو انصاری فرمود:
به نزد معاویه روید، و او را از این کار که در پیش گرفته است ملامت کنید.
او را به اطاعت خدای تعالی و موافقت با جماعت و متابعت از من دعوت کنید و
با او به احتجاج بنشینید و بنگرید رأی و اندیشه او چیست؟

آن دو پیش معاویه رفتند، بشیر بن عمر گفت:

ای معاویه! این دنیا دنیای غدار و غرار است. تا به حال به کسی وفا نکرده
است. عاقبت به نزد خدای جبار باید رفت و او اعمال تو را محاسبه خواهد کرد.
تو را بر گناهان و سیئات، مجازات خواهد نمود.

معاویه کلام او را قطع کرد و گفت: چرا امیر خود را این گونه نصیحت و

موعظه نمی کنید؟

بشیر انصاری گفت: سبحان الله، امیر ما هرگز مثل تو بی ملاحظه نیست. در
ثانی امیرالمومنین علیه السلام به امر خلافت و امارت به جهت، علم، حلم، شرف، سابقه
در اسلام و قرابت با رسول الله از تو اولی تر و سزاوارتر است.

معاویه گفت: از من چه می خواهید و دنبال چه هستید؟

گفتند: ما تو را به تقوای خدای سبحان و اطاعت و بیعت با خلیفه حق، و
پیشوای خلق می خوانیم، تو را بر کاری که مهاجر و انصار و تابعین بر آن
موافقت کردند می خوانیم، اگر بپذیری و با امیرالمومنین علی علیه السلام بیعت کنی
سلامت دین و دنیای تو تضمین می شود.

معاویه گفت: در این صورت خون عثمان ضایع و باطل می شود و من هرگز نمی گذرم خون خلیفه به هدر رود. جواب شما و امیر شما را جز به شمشیر جواب نمی دهیم، برخیزید و بیرون روید.

سعید بن قیس برخاست و گفت: ای معاویه! برق شمشیر ما را ندیده ای! چنان مغلوب امیرالمومنین علیه السلام شوی که آرزوی مرگ کنی.

سپس از نزد معاویه بیرون آمده به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام رسیدند و آنچه بین آنان واقع شد بیان کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام این بار یزید بن قیس ارجهی و زید بن خصفة التمیمی و عدی بن حاتم طائی و مسیب بن ربیع الریاحی را به سوی معاویه فرستاد تا او را بار دیگر موعظه و اندرز دهند و نصیحت کنند.

این جماعت چون بر معاویه وارد شدند، عدی بن حاتم گفت: ای معاویه! ما، را به امر خدای تعالی دعوت می کنیم، و خیر و شر را بیان می داریم تا از کار خویش دست برداری، و خون مسلمین را نریزی. تو را به بیعت با افضل مردان عالم که نیکوترین اخلاق و بهترین سابقه در اسلام را دارد دعوت می کنیم به بیعت با کسی که مهاجر و انصار او را به خلافت برگزیدند.

ای معاویه! از خدا بترس و دست از مخالفت و جنگ بردار، هنوز دیر نشده به سرنوشت اصحاب جمل مبتلا نشدی تصمیم خود را عوض کن.

معاویه برآشفته و گفت: شما آمده اید تا مرا تهدید کنید و بترسانید! ای عدی! هرگز از شما نمی هراسم مرا معاویه پسر صخر گویند که سردی و گرمی روزگار چشیده ام. شما عثمان را کشتید، آن گاه مرا تهدید می کنید!

یزید بن قیس گفت: ای معاویه! علی آن کسی است که تو او را خوب می شناسی، و همه عالم، فضل و علم، سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده او را

می شناسند. هیچ عاقلی تو را با او برابر نمی داند، از خدا بترس و با او دشمنی نکن، مثل مهاجر و انصار با او بیعت کن که صلاح این جهان و نجات آن جهان در اطاعت و متابعت علی علیه السلام است.
معاویه گفت:

شما مرا به اطاعت و متابعت علی علیه السلام دعوت می کنید، و حال این که او را بر من حقی نیست. اطاعت او را بر خود واجب و لازم نمی شمارم، چون امیر شما، عثمان خلیفه مسلمین را کشته و بین اجتماع مسلمین تفرقه انداخته و گمان می کند که عثمان را نکشته، یا دستور کشتن او را نداده است، من یقین دارم که عثمان را او و یارانش کشتند، قاتلین عثمان را به من تحویل دهید تا قصاص کنم. آن گاه دعوت شما را اجابت می کنم و با مهاجر و انصار موافقت می نمایم. آنان برخاستند و به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند و آنچه بین آنان گفته شده به عرض رساندند.

معاویه دو نفر به نام های حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل بن سمط را به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد تا با او احتجاج کنند.

حبیب بن مسلمه گفت: یا علی! عثمان خلیفه مسلمین بود به کتاب خدا عمل می کرد، خلافت او بر تو سخت و گران بود، با او دشمنی کردید و او را کشتید، اگر تو او را نکشتی پس از خلافت کناره گیری کن، و این امرا را به شورا واگذار کن، تا مردم بین خود، خلیفه انتخاب کنند.

علی علیه السلام فرمود:

تو را نرسد که این پیشنهاد را بکنی، تو لایق هم صحبتی با من نیستی. برخیز و از نزد من دور شو.

سپس شرحبیل گفت: یا علی! اگر کلامی بگویم می ترسم مثل رفیقم جواب بشنوم. امیرالمومنین فرمود: گوش کن تا کلام مرا بشنوی.

ای شرحبیل! بعد از عثمان من در خانه خویش نشسته بودم و رغبتی به خلافت نداشتم، مردم مرا به اجبار به خلافت برگزیدند. چون دیدم اگر تن به خلافت ندهم بین امت محمد ﷺ اختلاف و تفرقه ایجاد می شود. هیچ کسی با من مخالفت نداشت، مگر اهل بصره و معاویه، معاویه کسی است که هیچ سابقه ای در دین و مسلمانی ندارد، طللیق بن طللیق است، او و پدرش پیوسته با رسول الله ﷺ و مؤمنین دشمنی و عداوت داشتند او با زور و اجبار و برق شمشیر، مسلمان شد، عجب دارم از شما مردم شام که از چنین کسی اطاعت و فرمانبرداری می کنید و اهل بیت رسول الله ﷺ را رها می سازید. برای شما جایز نیست با اهل بیت رسول ﷺ اختلاف و تفرقه روا دارید، و هیچ کسی با اهل بیت او در علم، حلم، فضایل، کرامت و سایر صفات برابر نیست.

شرحبیل پرسید: آیا گواهی می دهی که عثمان مظلوم کشته شد.

علی علیه السلام فرمود: درباره عثمان نمی توان گفت که ظالم یا مظلوم کشته شد.

آن جماعت از نزد علی علیه السلام خارج شدند.

امیرالمومنین علی علیه السلام به اصحابش فرمود:

این قوم در باطل و ضلالت خویش جدی تر و مقاوم تر از شما در حق

هستند.

جنگ های پراکنده بین طرفین

روزی عبیدالله بن عمر با جماعتی به عزم جنگ از لشکر معاویه بیرون آمد

امیرالمومنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را با سوارانی بسیار به جنگ او فرستاد.

جنگ شدیدی کردند و از هر دو طرف جمعی کشته شدند، چون شب فرا رسید دو طایفه از هم جدا شدند.

روز دیگر شرحبیل بن سمط از لشکر معاویه با سوارانی بسیار به میدان آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، مالک اشتر را با سوارانی به مقابله او فرستاد آنان تا پایان روز به نبرد پرداختند.

روز دیگر عمروعاص با جمع کثیری به سوی میدان تاخت، از سپاه علی علیه السلام عبدالله بن عباس با سوارانی تیز تک به مبارزه آنان پرداختند و از دو لشکر، عده زیادی کشته شدند.

پیوسته بین سپاه علی علیه السلام و معاویه بدین گونه پیکار و نبرد بود تا هفت روز از ماه محرم مانده بود. معاویه و عمروعاص هر روز به اهل شام نامه می نوشتند و آنان را به جنگ علی علیه السلام و یارانش تحریض و تشویق می کردند.

چون ماه محرم تمام شد و هلال ماه صفر هویدا شد، امیرالمؤمنین به یکی از یاران خود فرمود تا میان دو لشکر با صدای بلند آواز دهد و علت توقف جنگ را بیان کند.

منادی در نزدیکی لشکر معاویه چنین گفت:

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید، ای اهل شام تا به امروز جنگ را متوقف داشتیم؛ نه به سبب ترس از شما، بلکه به دو دلیل با شما جنگ نکردیم. اول به احترام ماه حرام. دوم از جنگ دست نگه داشتیم تا شاید تامل و تفکر و تعقل کنید و از طغیان، عدوان، کذب و بهتان بیرون آید، اما از غفلت و جهالت و نادانی بیرون نیامده، بلکه در طغیان و ظلم و عداوت و دروغ پردازی و بهتان باقی مانده اید و حق و برهان را پذیرا نشدید، و پند و اندرز که گفتیم در دل شما هیچ اثر نکرد. پس مهبای پیکار و نبرد باشید.

اهل شام فهمیدند سبب توقف امیرالمومنین در جنگ چه بود. معاویه چون این خبر را شنید به تعبیه و آرایش لشکر خویش پرداخته، میمنه و میسره و جناح و قلب و ساق و کمین لشکر را مرتب کرد.

شروع جنگ صفین⁽⁶¹⁾

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم لشکر را مرتب ساخت؛ میمنه را به حسن و حسین علیهما السلام سپرد، میمنه پیادگان را به عبدالله بن جعفر طیار و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد، میسره سواران را به محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم کرد. میسره پیادگان را به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داد.

عبدالله بن عباس و عباس بن ربیع بن حارث را در قلب سواران قرار داد. اشعث بن قیس و مالک اشتر نخعی را در قلب پیادگان گماشت، جناح سواران را به سعید بن قیس همدانی و عبدالله بن بدیل و رقاء خزاعی سپرد. جناح پیادگان را به رفاعه بن شداد عبسی و عدی بن حاتم طائی داد، سواران کمین به عمار یاسر و عمر به حمق خزاعی تسلیم کرد، پیادگان کمین را به واثله بن کنانی و قبصة بن حایر اسدی سپرد، چون از آرایش لشکر فارغ شد. بر هر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از سادات آنان را نصب کرد تا از رأی و نظر و دستور آنها اطاعت کنند.

دو لشکر به هم نزدیک شدند، قهرمانی به نام جدل بن عبدالله از صفوف لشکر علی علیه السلام بیرون آمد و بر میسره و میمنه لشکر معاویه تاخت.

عوف بن عوف حارثی از لشکر معاویه وارد میدان شد و رجز می خواند و جولان می داد، علقمة بن قیس از اصحاب علی علیه السلام به مقابله او رفت، نیزه ای بر سینه او زد و او را از اسب به زیر انداخت، عمرو بن عاص علم را به دست

پسر خویش عبدالله داده، با جماعتی کثیر از اهل شام به میدان آمد. در جلو لشکر هود ایستاد و رجز می خواند و به مردانگی و شجاعت خود فخر می کرد، سپس به لشکر علی حمله کرد و بعد از ساعتی به موقف خود برگشت.

امیرالمؤمنین علیه السلام به صفی که عمرو در آن ایستاده بود، نظری انداخت؛ سپس مبارزی از قبیله ربیعہ به نام حصین بن منذر را طلبید و علم سپاه را به دست او داد و پانصد سوار از بزرگان قبیله ربیعہ را همراه او کرد و فرمود:

بر صف مقابل حمله کن و آنان را مهلت مده. او پرچم را برافراشت و به قبیله خود گفت: مرگ بهتر از فرار است، پس هرگز پشت به دشمن نکنید. پشت سر من حرکت کنید، میعاد ما خیمه معاویه باشد، مردانه وارد میدان جنگ شده و چندان پیکار کردند و کشتند و تا این که علم از خون یاران معاویه سرخ گردید. معاویه پرسید این پرچمدار کیست؟ گفتند حصین بن منذر با قبیله ربیعہ، معاویه با سیصد سوار از قبایل عک و لخم و حمیر به مقابله با او آمد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با یکصد مرد کار آزموده به میدان رفت، جنگی سخت و شدید آغاز شد بسیاری از لشکر معاویه کشته شدند. بعد از ساعتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فریاد برآورد: ای حصین! به پیش بتاز. او با سوارانش حمله جدید شروع کرده تا به خیمه معاویه رسیدند، در آن هنگام صدای برخاست، که ای اهل کوفه! دست از جنگ بردارید، ما بنی اعمام شما هستیم.

حصین بن منذر و قبیله اش آن قدر قتال را ادامه دادند تا ضجه و فریاد اهل شام بلند شد. سپس به جایگاه خویش برگشتند.

غلام عثمان عفان که نامش احمر بود در بین دو صف آمد و با دلیری رجز می خواند، کیسان غلام امیرالمؤمنین به مبارزه او رفت، غلام علی علیه السلام با ضربه نیزه ای از پای در آمد و به قتل رسید، علی علیه السلام از کشتن غلام خویش دلتنگ

شده به میدان رفت، غلام عثمان با شمشیر به امیرالمومنین علیه السلام حمله کرد، در حالی که او را شناخت علی علیه السلام ضربه ای به او نواخت، سپس با دست خویش لباسش را گرفت و از روی زین بلند کرد. آن گاه او را چنان بر زمین کوبید که دنده ها و سینه و کتف او را در هم شکست. این بار معاویه به غلام خود حریث ⁽⁶²⁾ که از پهلوانان و سواران مشهور بود گفت: ای حریث! هرگاه وارد میدان جنگ شدی فقط از علی بن ابی طالب بر حذر باش و به او نزدیک نشو. ولی به دیگر کسان مجال نده و مبارزه کن.

حریث گفت: سمعا و طاعتا، همین گونه عمل می کنم.

حریث از معاویه جدا شده، به عمروعاص برخورد کرد، عمروعاص او را تحریک و تحریض کرد که تو از قبیله قریش هستی و قریشی از چیزی نمی ترسد. اگر علی علیه السلام را هم دیدی فرصت را ضایع نکن.

حریث به میدان رفته، رجز می خواند و مبارز طلب می کرد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای این که شناخته نشود با صورت پوشیده و عمامه ای زرد در مقابل او ایستاد. حریث که او را نمی شناخت گفت: ای مرد! آیا علی تو را به جنگ با من فرستاد که هر چه زودتر کشته شوی! آن گاه بر علی علیه السلام حمله کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر چنان ضربتی بر گردنش فرود آورد، که سر از بدنش جدا شد، و او مرده بر زمین افتاد معاویه از مرگ او دلتنگ و غمگین شد و دانست این کار از عمروعاص است، به او گفت: ای عمروعاص! تو او را مغرور کردی و به دهان شیر انداختی.

جنگ شدت گرفت، عمرو بن حصین از پشت سر با نیزه قصد جان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کرد، سعید بن قیس متوجه او شده با نیزه او را به زمین افکند و کشت. از هلاکت عمرو بن حصین که از شجاعان شام بود معاویه

بگریست. مردی از قبیله همدان با شعر فضیلت و شرافت علی علیه السلام بر معاویه را بیان کرد؛ معاویه با شنیدن فضیلت علی علیه السلام، ذی الکلاع الحمیری را با هزاران نفر از اهل یمن برای سرکوبی و کشتن قبیله همدان فرستاد.

امیرالمومنین علیه السلام دریافت که آن سواران از نخبگان لشکر معاویه اند، آواز داد:

ای اهل همدان!

ای لشکر را معاویه به سوی شما فرستاده است.

سعید بن قیس، قبیله همدان را فرا خواند، عهد و میثاقی محکم از آنان گرفت. آن گاه به اتفاق هم به ذی الکلاع الحمیری و لشکر او حمله کردند، بر چپ و راست لشکر او تاختند، و آنان را تا نزدیک خیمه معاویه عقب راندند، و جمع زیادی از آنان را به قتل رساندند، و شب پایان دهنده حملات سعید بن قیس یارانش شد.

امیرالمومنین علی علیه السلام از رشادت قبیله همدان بسیار دلشاد شد به سعید بن قیس و قبیله اش گفت:

ای آل همدان! شما تیر و نیزه و جوشن و کمان من هستید. ای سعید! تو برای من چشم بینا و دست گیرا هستی، بر شجاعت، مردانگی و خردمندی شما در هر کاری اعتماد دارم. ای قبیله همدان! اگر تقسیم بهشت به دست من باشد، شما را در منزله ترین و خوش ترین منازل جای دهم.

سعید گفت: ای امیرالمومنین! برای رضای خدای تعالی در خدمت توایم، و بر تو منتی نداریم اگر ما را به هر کار دشوار و جنگ هر کسی که دوست داری بفرستی مطیع و فرمانبرداریم، و از دل و جان تو را دوست داریم، امیرالمومنین علیه السلام از گفتار آنان شاد و خوشحال شد، و شعری در مدح و ثنای آن قوم سرود.

روز دیگر دو لشکر در مقابل همدیگر صف آرایی کردند، امیرالمومنین علیه السلام به اصحاب خویش فرمود:

ای دلیران! امروز با وقار و با ثبات باشید، تا آنان پیکار را شروع نکنند شما جنگ را آغاز نکنید، فراریان را تعقیب نکنید و خستگان مجروح را نکشید، عورات را برهنه مگردانید برده هیچ کسی را ندرید، بدون اجازه به خانه کسی وارد نشوید اموال کسی را غارت نکنید مگر اموال آن کسانی که در میدان مبارزه کشته می شوند، با مردان آنان سخن نگوئید، از دشنام دادن زنان پرهیزید اگر چه معایب شما و بزرگانتان را بگویند، این نصیحت را فراموش نکنید.

اصحاب گفتند: ما تو را مطیع و فرمانبرداریم.

مردی از اصحاب معاویه به نام بشر بن عصمة که از اهل کوفه بود به سبب مال دنیا به معاویه روی آورد، به میدان آمد، و با یکی از اصحاب علی علیه السلام به نام مالک بن الجلاح روبرو شد، که به وسیله ضربه سرباز معاویه جراحت سختی برداشت سپس شمر بن ذی الجوشن به میدان پای نهاد و رجز خواند و مبارز خواست، ادهم بن محرز الباهلی از اصحاب علی علیه السلام به مبارزه او حاضر شد و شمشیری بر پیشانی او زد و استخوان سر را شکافت، و شمر نیز ضربه ای حواله کرد و زخمی کاری پدید آورد، و گفت: این ضربت در مقابل ضربه تو. پس از آن سواران شام هر یک به میدان می آمدند و خود را به مردانگی می ستودند و در مدح معاویه و قبیله خود مدح و ثنا می گفتند. از لشکر امیرالمومنین علیه السلام نیز مبارزانی به مقابله آنان می رفتند.

تا اینکه ابویوب انصاری از لشکر امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمد و در میدان ایستاد و مبارز طلبید، هیچ کس در مقابل او حاضر نشد، پس به تنهای به لشکر شامیان تاخت تا به خیمه معاویه رسید، معاویه چون ابویوب را دید، با وحشت

از طرف دیگر خیمه گریخت. بار دیگر اهل شام به مقابله او پرداختند، او پس از ساعتی پیکار به جایگاه خویش برگشت. معاویه با خجالتی به خیمه خود بازگشت.

و به اصحاب خود گفت: وای بر شما! پس شمشیر چرا در دست شماست چرا باید سواری از صف لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام تا داخل خیمه من آید، مگر دست و بازوی شما را بسته بودند، اگر با سنگ و کلوخ دفاع می کردید او تا خیمه من نمی آمد. مردی از اهل شام به نام مترقع بن منصور ⁽⁶³⁾ گفت: من مانند همان سوار حمله خواهم کرد و خیمه علی بن ابی طالب علیه السلام را از جا می کنم و او را نابود می سازم. تا تو خوشحال و شاد شوی. سپس به لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله کرد و به جانب خیمه آن حضرت رفت، ابویوب انصاری او را دید، به سوی او شتافت و با شمشیر چنان بر گردن او زد که سر او به جانبی و پیکرش به جانب دیگر پرت شد. مردم از ضربت شمشیر ابویوب تعجب کرده و او را تحسین کردند.

جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از قبیله طی پیش آمدند و در مقابل لشکر معاویه ایستادند، و با رجز مبارز طلب کردند. حمزة بن مالک همدانی از لشکر معاویه در مقابل آنان ایستاد و پرسید، شما کیستید؟

عبدالله بن خلیفه طائی گفت: ما از قبیله طی و اصحاب تیر و کمان و نیزه ایم. ما ارباب جنگیم و مردان صفاح و سواران صباح ⁽⁶⁴⁾ هستیم.

حمزة بن مالک گفت: بخ بخ ای مردان قبیله طی که خویشتن را شایسته می ستایید و معرفی می کنید.

سپس با قوم خویش بر آنان حمله کرد، و هر دو طرف به قتال پرداختند و ساعتی به پیکار ادامه دادند. و کشتار شدیدی بین آنان رخ داد و چون در آن

روز از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام افراد بیشتری به شهادت رسیدند، محمد بن ابی بکر با جمعی از سواران به کمک آنان رفته، اهل شام را منهزم و عقب راندند.

روز دیگر هزار نفر از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که از سر تا پا سلاح پوشیده و به جز چشم های آنان هیچ جای دیگر بدنشان معلوم نبود به میدان آمدند.

از آن طرف نیز هزار نفر از شامیان که مثل اصحاب علی علیه السلام پوشیده در سلاح بودند به میدان جنگ آمدند، بین آنان مبارزه و پیکار در گرفت و چنان جنگیدند که هیچ یک از دو طرف زنده نماند.

پیشنهاد عبیدالله بن عمر

عبیدالله بن عمر بن خطاب کسی را نزد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و گفت: با تو سختی دارم، اگر قبول زحمت فرمایی با تو در میان می گذارم.

حسن بن علی علیه السلام با سلاح و مجهز در مقابل او حاضر شد، و گمان کرد که عبیدالله او را به مبارزه خوانده است.

عبیدالله گفت: من سر جنگ ندارم، بلکه می خواهم او را ببینم و نصیحتی کنم، پس گوش کن.

ای حسن بن علی علیه السلام! پدرت با قریش رفتار شایسته و نیکو نداشته به همین سبب با او کینه و دشمنی دارند، و می گویند علی بن ابی طالب علیه السلام عثمان را کشته است. مصلحت می بینم تو با پدرت مخالفت کنی و او را از خلافت خلع نمایی تا ما خلافت را به تو واگذاریم و همگی او را تابع و موافق باشیم.

حسن علیه السلام فرمود:

هرگز این کار را نمی‌کنم! می‌خواهی که تا به خدای سبحان کافر شوم و به خلاف وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کنم و مخالف با وصی محمد صلی الله علیه و آله را انجام دهم! ای عبیدالله! خاموش باش که شیطان رجیم در جسم، لانه کرده و به تو راه می‌نمایاند، ابلیس پلید تو را فریفته تا از دین خارج شوی و در خدمت این ظالم بدکار و فاسق مکار درآیی، مگر فراموش کردی او را و پدر او را که دشمن حربی رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین بودند، آنان هرگز مسلمان نشدند؛ بلکه از ترس جان خویش تسلیم شدند، اما تو که پسر عمر بن خطاب هستی برای آنکه تو را ملامت نکنند همراه اهل شام به پیکار ما آمدی، و از سفره رنگین معاویه بهره می‌بری. بدان که چراگاه تو اندک و مهلت عمر تو قلیل است.

عبیدالله بعد از شنیدن این سخنان با شرمساری به سوی معاویه بازگشت، و آنچه از حسن علیه السلام شنید باز گفت:

معاویه به جماعتی از اهل شام فریاد بر آورد و گفت: ای اهل شام! بر اصحاب علی علیه السلام حمله کنید، و جنگ را به پایان رسانید.

ناگهان لشکر شام حمله را آغاز کرده، هزار سوار از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام را زابقیه جدا کردند و در میان خود گرفتند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام با جماعتی از اصحاب بر اسب نشستند و تکبیر گویان به آنان حمله کردند، تا این که لشکر معاویه منهزم و پراکنده شد.

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: آنان را گوش مالی دهید. اصحاب هم به پیکار ادامه دادند تا این که هفتصد نفر از آنان را به هلاکت رساندند، سپس مظفر و پیروز برگشتند.

علی علیه السلام معاویه را به مبارزه می خواند

روز دیگر، امیرالمؤمنین علی علیه السلام لباس روزم بر تن کرده بر اسب رسول الله صلی الله علیه و آله نشست و بین دو لشکر ایستاد و فرمود:

ای پسر هند! من تو را به مبارزه خویش می خوانم که با هم ساعتی به نبرد پردازیم تا هر کدام غالب شود پیروزی از آن او باشد، و بیش از این خون مسلمانان ریخته نشود.

معاویه خاموش ماند و سخنی نگفت.

عبیدالله بن عمر گفت: ای معاویه! اگر پسر ابوسفیانی به مبارزه با علی بن ابی طالب علیه السلام برو تا آثار شجاعت و قدرت تو را مشاهده کند.

معاویه از ترس جان همچنان خاموش ماند و سخنی نگفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام ساعتی در میدان جولان داد آن گاه به میسره، سپس به میمنه لشکر معاویه حمله کرد و نظم و آنان را به هم ریخت. و در این حمله چند نفر را کشت و به موضع خود بازگشت.

معاویه از کلام عبیدالله بن عمر که او را به مبارزه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تشویق و تحریک می کرد، به خشم آمد به عمروعاص گفت: آیا کلام ابن عمر را شنیدی!

عمروعاص گفت: ابن عمر راست می گوید، شایسته نیست که علی علیه السلام تو را به مبارزه بخواند و تو اجابت نکنی و از خود شجاعت نشان ندهی.

معاویه گفت: ای عمروعاص! گویا در حکومت شام طمع داری و آرزو می

کنی من به دست علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شوم!

فضاحت عمروعاص

امیر المؤمنین علی علیه السلام بار دیگر به صورت ناشناس به میدان آمد مبارز خواست. عمروعاص در حالی که او را نمی شناخت به سویش شتافت و در حال رجز خواندن می گفت:

ای اهل کوفه و ای اهل فتنه! با شمشیر تیز شما را پاره می کنم و هرگز به شما پشت نخواهم کرد، اگر چه ابو الحسن باشید.

امیر المؤمنین به ناچار در مقابل او رجز خواند و نام خود گفت. عمروعاص چون نام ابو الحسن را شنید، او را شناخت، به سرعت فرار کرد، علی علیه السلام او را تعقیب کرد و نیزه ای بر او زد، و عمرو بر پشت سر به زمین افتاد. چون شلووار در پا نداشت، پاهای خود را بالا آورد تا عورت خود را نمایان کرد، امیر المؤمنین علی علیه السلام چون زشتی کار او را دید روی از او برگردانید. عمروعاص هم از فرصت استفاده کرده و به نزد معاویه گریخت.

معاویه در حالی که می خندید گفت:

عجب حيله ای به کار بردی! هیچ کسی به کشف عورت از کشتن نجات نیافته است، مرحبا به علی بن ابی طالب علیه السلام که اخلاق هاشمی و مردانگی داشت و راضی نشد برهنه ای را بکشد، اگر می خواست تو را می کشت؛ ولی کرم کامل و حیای شامل او مانع نگاه کردن به عورت او و کشتن تو شد.

عمروعاص گفت:

ای پسر ابوسفیان! به خدا اگر تو به جای من بودی، علی بن ابی طالب علیه السلام دمار از روزگار تو در می آورد، به برهنگی هم زنده نمی گذاشت بلکه فرزندان را یتیم می کرد، ای معاویه از خودت بگو، آن ساعت که علی علیه السلام تو را به مبارزه خواند، چرا رنگ از چهره ات پرید؟

حالا این چنین مرا به تمسخر گرفته ای؟ اگر به شجاعت و قوت بازوی خود می نازی به مصاف علی علیه السلام برو تا مردانگی و دلیری او را بینی روز دیگر امیر المؤمنین علیه السلام در میان سپاه خویش ایستاد و خطبه ای در پند و اندرز آنان با این مضمون ایراد فرمود:

ایها الناس! ان الله جل ثناؤه و تقدست و اسماءه قد دلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و جعل ثوابه لکم المغفرة و مساکن طيبة فی جنات عدن، و رضوان من الله اکبر؛ ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبيله صفا کانهم بنیان مرصوص. ⁽⁶⁵⁾

الا فرصوا صفوفکم کالبنیان المرصوص و قدموا الدارع و اخروا الحاسر وعضوا علی النواجذ...

ای مردم! خدای تعالی شما را بر کاری دلالت و بر تجارتی هدایت کرد که سودش مغفرت و جنات و طیبیه و رضوان حق تعالی است، در قرآن منزل فرمود، خدای تعالی دوستار مجاهدان فی سبیل الله است. آنان که صفوف شان را چون بنیان مرصوص محکم می کنند.

پس در این آیه تفکر کنید، و صفوف خویش را چون بنیان مرصوص محکم کنید، نیزه داران را در جلو افکنید و آنان که کمتر صلاح دارند عقب نگه دارید، دندان ها را بر هم بفشارید تا دل شما قوی تر شود، و پرچم را در دست شجاعان قرار دهید، و از میدان نگریزید، تا موجب سخط و غضب خدای سبحان قرار گیرید و بدانید که اجل محتوم و حکم مبرم باری تعالی را مانع و جلو داری نیست.

قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قليلا. ⁽⁶⁶⁾

بدانید فرار را نفعی نیست. اگر اجل رسیده باشد فرار نجات دهنده نباشد پس دل بر قضای الهی بسپارید و از صبر و صدق، یاری و استعانت جوئید تا ظفر و پیروزی فرا رسد.

یاران صادق و دوستان موافق با خاطری شاد و مسرور دعوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اجابت کرده، گفتند:

ای امیرالمؤمنین! ما گوش به فرمان تو هستیم، از جان و دل، تو را مطیع و فرمانبرداریم.

در آن هنگام معاویه به ذی الکلاع حمیری گفت: می بینی که چگونه لشکر کوفه بر ضد ما تشویق می شوند؟ آیا جوابی برای آنان داری؟

ذی الکلاع حمیری گفت: جوابی دارم اما نه مثل جواب آنان، آن گاه بر خاست و بر اسب خود قرار گرفت، رو به اهل شام کرده و گفت:

شنیده اید که اهل عراق و حجاز چه می گویند؟ ما می دانیم که علی بن ابی طالب علیه السلام دارای سوابق کثیر و مناقب عظیم و فضایل بسیار است اما عثمان بن عفان داماد پیامبر و خلیفه مسلمین بود که بی جرم گناه به دست علی بن ابی طالب علیه السلام و یارانش کشته شد.

ای اهل شام! از خدای تعالی استعانت بجوئید، و پیکار را بگزینید و هرگز تن به خفت و خواری ندهید.

بعد از سخن ذی الکلاع؛ اهل شام سلاح برگرفته به قصد مبارزه و پیکار به میدان آمدند؛ چندین سوار به سورت انفرادی وارد میدان شدند و رجز خواند اما به دست سواران امیرالمؤمنین علیه السلام زخمی یا کشته شدند.

در این هنگام دو غلام از انصار بر لشکر معاویه تاختند و آن چنان شجاعت و دلیری از خود نشان دادند تا به خیمه معاویه رسیدند. اما بعد از قتال شدید هر دو شهید شدند.

عبدالله بن جعفر طیار از لشکر خواست تا جمع شوند، بیش از هزار مرد جنگی اجتماع کردند، سپس با یارانش به لشکر معاویه حمله کردند، و پیکار شدیدی بین دو طرف روی داد. در این روز جماعت کثیری از اهل شام کشته و هلاک شدند.

بعد از این واقعه مردی به نام مسجع بن بشر خرامی مردان قبیله خود را صدا کرد و گفت: ای برادران! مرا یاری کنید تا بر اهل عراق حمله کنم و با علی بن ابی طالب علیه السلام که خود را به شجاعت و نام آوری می ستاید مبارزه و کار و زار کنم.

اما هیچ کس از قبیله اش دعوت او را اجابت نکرد. وی به تنهای وارد میدان شد و پیکار شدیدی کرد و حملاتی پیوسته داشت، و جایگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را می جست، و می گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را به من نشان دهید، تا با هم مبارزه ای کنیم.

عدی بن حاتم طائی در مقابل او قرار گرفت و گفت: این چنین لاف مردانگی مزن! بیا تا شجاعت تو را ببینیم.

خرامی نزدیک آمد تا حمله کند، عدی بن حاتم نیزه ای بر سینه او فرو کرد و او را از اسب به پایین انداخت، خرامی چون بر زمین افتاد در دم جان سپرد.

این بار خالد بن معمر سدوسی که از شجاعان نامدار روزگار و از یاران علی علیه السلام بود به میدان جنگ آمد و گفت:

ای اهل عراق و حجاز! هر کس دوست دارد با خدا معامله کند و تا پای جان مقاومت نماید با من بیعت مرگ ببندد تا اهل شام را درهم بشکنیم.

بیش از سه هزار نفر از قبایل مختلف با او موافق شدند، و پیمان بستند و غلاف شمشیر در هم شکستند، و همگی آماده جنگ با اهل شام شدند.

آنان آن قدر حمله های مردانه و جنگهای جانانه کردند که کسی تا به آن روز ندیده بود، تا این که به خیمه معاویه داخل شدند، معاویه از جایگاه خود گریخت و در میان لشکر شام پنهان شد. خالد بن معمر سپس آنچه از مال و سلاح در خیمه معاویه بود به غنیمت گرفت.

معاویه حيله ای به کار برد و برای خالد پیغام فرستاد که اگر من پیروز شوم امارت خراسان را به تو می دهم. بیش از این مجاهدت مکن. خالد هم به طمع امارت خراسان از جنگ و پیکار دست کشید و بیش از آن ادامه نداد.

رسالت ابوهریره و ابودرداء بر معاویه

روز دیگر، ابوهریره و ابودرداء از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نزد معاویه رفته و گفتند:

ای معاویه! چرا با علی بن ابی طالب علیه السلام می جنگی؟ و خون مسلمانان را می ریزی؟ حال این که علی بن ابی طالب علیه السلام در تصدی خلافت از تو لایق تر و سزاوارتر است، به سبب سابقه ای که در دین و فضیلتی که در اسلام و به جهت قرابتش به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، او مردی از مهاجر و مجاهدین است در حالی که مردی طلیق ⁽⁶⁷⁾ و یدرت ابوسفیان از مخالفین و محاربین رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان بوده است. تو با علی بن ابی طالب علیه السلام برابر نیستی، پس چرا برای مال دنیا و ریاست دنیوی به محاربه و جنگ برخاستی؟ بهتر است جنگ را رها کنی و رد متابعت و موافقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آیی.

معاویه گفت: من خود را بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ترجیح و تفضیل نمی دهم، و نمی گویم برای خلافت از علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ سزاوارترم. بلکه آنچه از محاسن و اخلاق، فضایل و مکارم علی گفتید قبول دارم. و لیکن کشندگان عثمان در کنار او به سر می برند، اگر قاتلین خلیفه مظلوم را به من بسپارد خصومت و دشمنی را کنار می گذارم و مسلمانان هر تصمیمی بگیرند متابعت و موافقت می کنم.

آنان گفتند: آیا سخن دیگری غیر از این داری؟

معاویه گفت: خواست من همین است و غرض دیگری ندارم.

آن دو به نزد امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده و گفتند:

یا ابا الحسن! مرتبه فضیلت و شرافت و علو شأن تو بر کسی پوشیده نیست و معاویه مردی است بی دین و دنیا طلب که جمعی سفیه، جاهل و طماع را به گرد خود جمع کرده و به جنگ تو آمده است، هر روز خون جمعی از مسلمانان ریخته می شود، ما به نصیحت معاویه رفتیم و او را نصیحت ها گفته ایم. معاویه گمان می کند قاتلان عثمان در نزد تو و در لشکر تو هستند، آنان را از تو می طلبد، اگر کشندگان عثمان را نزد معاویه بفرستی، آتش فتنه خاموش می شود و معاویه دیگر بهانه ای برای جنگ ندارد، و به حکم مسلمانان تن می دهد.

امیرالمؤمنین فرمود:

ای اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! معاویه مرد زیرک و مکاری است. همه می دانند، روزی که عثمان را کشتند و من حاضر نبودم و نمی دانم قاتل عثمان کیست، اگر شما کشندگان عثمان را می شناسید، بگوئید تا من تحویل معاویه دهم.

آن دو گفتند: شنیده ایم محمد بن ابی بکر، عمار بن یاسر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی عمرو بن حمق خزاعی، و... در سرای او داخل شدند و بر وی زخم زدند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت:

بروید و آن جماعت را بیاورید، تا تحویل معاویه دهم.

ابوهریره و ابودرداء نزد آن جماعت رفتند و گفتند: شنیدیم شما عثمان را کشتید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام ما را فرموده تا شما را بگیریم و نزد معاویه بفرستیم.

چون این خبر در لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتشر شده، هزار نفر اجتماع کرده و شمشیر کشیده و گفتند:

ای ابوهریره و ای ابودرداء! روز قتل عثمان مهاجر و انصار و همه صحابه کبار در مدینه حاضر و خاموش بودند و او را یاری ندادند، زیرا که بر قانون شریعت رفتار نمی کرد، عمال و امراء او در حق مردم ظلم روا می داشتند، تا سینه ها پر از کینه شد و از هر طایفه ای جمعی کثیر بر او شوریدند. عایشه و طلحه و زبیر متفقا آتش فتنه را دامن زدند. نخستین کسی که بر بام خانه عثمان رفت طلحه بود. عثمان در این زمان از معاویه استمداد کرد و از او کمک خواست، لیکن معاویه او را اجابت نکرد و یاری نداد اگر معاویه به او کمک می کرد عثمان کشته نمی شد، پس در این صورت همه ما در کشتن عثمان شریک هستیم، و معاویه از بی خردی و نادانی شما آگاه بود و شما را به این اباطیل فریب داد.

ابوهریره و ابودرداء از شنیدن این سخنان متحیر و حیران، از لشکر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیرون رفتند، در راه به همدیگر می گفتند این کار به آسانی به پایان نرسد و آتش فتنه با صلح و سازش فرو نشیند.

آنان به نزد معاویه رفتند، آنچه از اصحاب امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدند به او گفتند و کیفیت ماجرا را تقریر کردند.

سپس از نزد معاویه خارج شده به شهر حمص نزد عبدالرحمن بن غنم اشعری، فقیه اهل شام ساکن شدند و واقعه خویش را نقل کردند.
عبدالرحمن گفت:

از شما دو نفر صحابه مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تعجب می کنم که در زمان قتل عثمان در مدینه حضور داشتید و دیدید مهاجر و انصار حاضر بودند ولی هیچ کسی او را یاری نکرد.

چگونه به نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتید و قاتلین عثمان را از او مطالبه کردید!

مالک اشتر در جستجوی عمروعاص

چون از وساطت ابوهریره و ابودرداء فایده ای اصل نشد، روز دیگر لشکرها آماده و در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند. عمروعاص همراه قبیله عک که در جنگیدن میان عرب و عجم معروف و مشهور بودند به میدان آمد و با خوف و ترس رجز می خواند.

مالک اشتر با سیصد نفر از سواران قبیله مذحج به مقابله آنان برخاست، و پیکاری شدید آغاز شد.

مالک اشتر در میان جمعیت به دنبال عمروعاص می گشت تا زخمی بر او زند، یا او را بکشد. عمروعاص از جانب دیگر رجز می خواند و خود را نمی

ستود؛ اما چون اشتر نخعی را دید خود را در میان قبیله عک انداخت تا اشتر او را آسیبی نزند.

مالک اشتر گفت: صلاح است که یکباره به قبیله عک حمله کنیم و جمعشان را بر هم زنیم شاید در این صورت عمروعاص را به چنگ آوریم و نابود کنیم. پس مردان قبیله مذحج به فرمان مالک اشتر حمله کردند، و آنان را عقب بردند تا به خیمه معاویه و سرا پرده او رسیدند، در این حمله هشتاد نفر از قبیله عک کشته و بقیه زخمی مجروح شدند، مالک اشتر بر عمروعاص نیزه ای زد که با زخمی عمیق گریخت و خود را به داخل خیمه انداخت. معاویه در آن روز متحیر و وحشت زده شد.

در این حمله، ام سنان مذحجیه که بانوی شجاع و از دوستداران علی عَلِيٍّ بود بر بلندی ایستاد و قوم خود را به جنگ با اهل شام تحریض و تشویق می کرد و آنان را شجاع و دلیر می خواند و اهل شام را دشنام می گفت. معاویه که این وضع را می دید و صدای تشویق و اشعار سنان را می شنید، و از غصه به هم می پیچید، چون شب فرا رسید، به خواص خود گفت: سخنان ام سنان در دشنام اهل شام، برای من تلخ تر از کشتن هشتاد مبارز من است. اگر پیروز شوم او سخت عقوبت می کنم.

حکایت ام سنان ⁽⁶⁸⁾ با معاویه

بعد از شهادت امیرالمؤمنین علی عَلِيٍّ که حکومت به دست معاویه افتاد، روزی ام سنان برای رفع مشکلی و درخواست حاجتی از مدینه به شام نزد معاویه رفت، اجازه ملاقات خواست چون به نزد معاویه شست، معاویه گفت: ای ام سنان! آن سخن های زشت و دشنام هایی که در جنگ صفین به اهل شام می دادی و قوم خود را بر ما تحریض می کردی به یاد داری؟

ام سنان گفت: بلی، اما اسلاف تو، بنی عبد مناف، بعد از عفو بار، دیگر بازخواست نمی کرد. تو نیز چنین با *

معاویه گفت: راست می گویی ولی تو در روز جنگ صفین در مردانگی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و دون همتی و زیبونی اهل شام شعرها می گفتی.

ام سنان گفت: بلی اشعاری را هم می گفتم، اگر امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ زنده بود من هرگز به نزد تو نمی آمدم، چون او را از جان خود بیشتر دوست می داشتم. و الحق که وی سزاوار این چنین تعریف و توصیف هم بود. تازه زبان من از وصف صفات حمیده علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قاصر است، و یکی از هزار را نمی توان توصیف کرد.

معاویه پرسید: حاجت تو چیست؟

ام سنان گفت: مروان بن حکم عامل تو در مدینه بر مردم مسلمان ستم می کند و قبیله مرا بازخواست می کند، از تو می خواهم او را از این کار باز داری. معاویه: وعده اجابت به ام سنان داد و یک شتر و ده هزار درهم هدیه به او عطا کرد و او را راهی مدینه کرد.

توطئه معاویه

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اشعث بن قیس رئیس قبیله کنده را بنا به عللی از ریاست عزل و علم او را به حسان بن مخدوج از قبیله ربیعہ سپرد. جماعتی از بزرگان قبیله کنده به خشم آمدند و به قوم ربیعہ اعتراض کردند و آشوب و غوغا به راه انداخته و به یکدیگر ناسزا می گفتند.

حسان بن مخدوج برخاست و به اشعث بن قیس گفت: این علم قوم من از آن تو باشد و پرچم تو را برای خودم بر می دارم. اشعث گفت: معاذالله، این کار را نمی کنم.

چون خبر عزل اشعث به معاویه رسید، شاعر مخصوص خود را فرا خواند، و گفت: ابیاتی چند در وصف اشعث بسرای و او را تهییج کن تا به سوی ما آید. چون آن ابیات به قوم کننده رسید؛ شریح بن هانی مذحجی برخاست و گفت: ای اهل یمن! معاویه قصد نفاق و شقاق در میان ما را دارد تا برادران را به جان هم اندازد؛ معاویه دشمن خدا و رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علی ﷺ است؛ هوشیار باشید و از مکر و حيله او غافل نباشید! یاران علی ﷺ جواب معاویه را با شعری نیکو دادند.

چون معاویه از اشعث بن قیس مایوس شد، لشکر خویش را به مبارزه و پیکار با اهل عراق، فرمان داد.

و نعمان بن جبلة قضاعی رئیس قبیله قضاعه را به حضور طلبید و گفت: ای نعمان چرا میدان را ترک کرده عقب نشست، و حال آن که شما قبیله قضاعه از عیان لشکر و شجاعان میدان هستید، امروز همه قبایل با علم های خویش روی به جنگ آوردند ولی من شما را ندیدم، موجب توقف شما چه بوده است؟ نعمان گفت:

ای معاویه! خودت بر سر سفره رنگین می نشینی و مجالسی با شکوه ترتیب می دهی ولی هر روز ما را به جنگ با مبارزان حجاز و پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیر زنان بصره می فرستی. هر روز هم ما را به جنگ با علی بن ابی طالب ﷺ تحریض می کنی، حال این که در مقابل سپاه نیرومند پسر ابو طالب جنگیدن، کار آسان نیست. تو پیغام داده ای که مرا از سرداری قضاعه عزل می کنم و کسی دیگر که به زعم تو، از من شایسته تر و ناصح تر و مشفق تر است به جای تو می گمارم. آیا حق من همین است، اگر من دین خود

را به دنیا فروخته بودم و اطاعت تو را بر متابعت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اختیار نمی کردم، این چنین سخنی را نمی شنیدم.

معاویه گفت: راست می گویی، اما مالک اشتر و سعید بن قیس هر روز بر لشکر ما حمله می کنند و جمع کثیری را می کشند، از تو و قبیله قضاعه توقع دارم تا از هجوم آنان جلوگیری کنید.

نعمان با شنیدن سخن معاویه لباس رزم پوشید، شمشیر حمایل کرده و به همراهی قبیله قضاعه به لشکر امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ حمله نمود، مالک اشتر و سعید بن قیس همراه با افراد قبیله همدان و مذحج در مقابل آنان ایستادند و نبردی سخت آغاز شد. عاقبت نعمان و جمع زیادی از قبیله قضاعه کشته شدند. چون خبر هلاکت نعمان به معاویه رسید در ظاهر تابی کرد و ناله سرداد اما در دل دوست داشت او کشته شود چون فهمیده بود او میل و ارادت قلبی به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پیدا کرد.

مناظره

لشکرهای شام و عراق به همدیگر نزدیک شدند، مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نام ابی ⁽⁶⁹⁾ نوح که از متکلمین صاحب فضل و علم بود، به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت:

یا امیرالمومنین، آیا اجازه سخن گفتن با ذی الکلاع که مردی از اقوام ما و فعلا از سرداران اهل شام است می فرمایی؟ امید است او را به خویش جذب کنم.

امیرالمومنین فرمود: انصراف مردی مثل ذی الکلاع کاری دشوار است. تو مخیری او را ملاقات کنی یا برایش نامه بنویسی.

ابی نوح در مقابل لشکر معاویه ایستاد و ذی الکلاع را به گفت و گو فرا خواند.

ذی الکلاع از معاویه اجازه خواست، معاویه گفت: یقین دارم تو بر هدایت و او بر ضلالت است و شک ندارم که تو بر حق و او بر باطل است، اما اختیار با توست.

پس ذی الکلاع در مقابل ابی نوح آمد و گفت: هر سخنی داری، بیان کن؟
ابی نوح گفت:

من دوست تو هستم و نصیحت من به تو سزاوارتر از دیگران است.
بدان معاویه بن ابی سفیان در این جنگ خطا کار است، و شما او را پیروز می کنید؛ معاویه از آزاد شدگان فتح مکه است که خلافت بر او جایز نیست، به غلط ادعای خلافت دارد و شما به خطا او را متابعت می کنید و موافق او هستید. در طلب خون عثمان به خطا می رود و شما به پیروی او به خطا می روید، چون عثمان وارثی غیر از معاویه دارد، و معاویه، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به دروغ متهم به قتل عثمان می کند و شما او را به خطا تصدیق و یاری می کنید.

ای ذی الکلاع! در زمان قتل عثمان ما در مدینه حاضر بودیم و شما غایب، و ما بهتر از شما می دانیم. مسلمان ریختن خون او را مباح دانسته و او را کشتند. خدای تعالی در روز قیامت خیرالحاکمین است، بعد از کشته شدن عثمان، مردم از مهاجر و انصار و غیر آنان به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته و او را از خانه بیرون کشیده با میل و رغبت برای خلافت بیعت کردند.

ای مرد حمیری! اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را برای خلافت مسلمین از معاویه مستحق تر و اولی تر نمی دانی، پس از قریش کسی را که در شرف و

فضیلت و علم و سابقه دینی مساوی و همطراز با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سراغ داری، معرفی نما.

ذی الکلاع گفت: ای ابا نوح! نصیحت های دوستانه تو را شنیدم، اما آیا می توانی عمار یاسر را حاضر کنی تا با عمروعاص ساعتی مناظره و گفت و گو کند و ما بشنویم و حقیقت آشکار شود؟

ابو نوح در بین لشکر گشت و عمار یاسر را دید و ماجرا را تقریر کرد. عمار یاسر با سی نفر از مهاجر و انصار که به جز دو نفر از کسانی بودند که در جنگ بدر در خدمت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جهاد کردند، در مقابل لشکر معاویه ایستاد ذی الکلاع به همراهی ابو نوح در طلب عمروعاص روان شد، عمرو بر بلندی ایستاده بود و مردم را به جنگ تشویق می کرد.

ذی الکلاع گفت: ای ابا عبدالله! آیا در بین شما مردی صادق، مشفق، ناصح و خردمند است تا با عمار یاسر به گفت و گو بنشیند.

عمروعاص پرسید، این مرد کیست که همراه توست؟

گفت: این پسر عم من از اصحاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است و فعلا در حمایت من است تا به لشکر خویش برگردد.

عمروعاص گفت: در چهره او سیمای ابو تراب را می بینم.

ابو نوح گفت: بلکه سیمای یاران مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحاب امیرالمومنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را مشاهده می کنی، ولی در روی تو سیمای ابو جهل و فرعون را می بینم.

ابوالاعور سلمی شمشیر کشید و گفت: این کذاب لئیم که سیمای ابو تراب دارد ما را دشنام می دهد، باید او را بکشم.

ذی الکلاع گفت: ای ابوالاعور! خاموش باش و بر جای خود بنشین، او پسر عم من است با او عهد کردم و به این جا آوردم تا شبیه ای را که در این کار دارید شما را آگاه کند، اگر تعرض کنی تو را با شمشیر ادب می کنم.

عمرو عاص رسید: آیا عمار یاسر در میان شماست.

ابو نوح گفت: بلی در لشکر ماست و در قتال و پیکار با شما بسیار جدی و مصمم است و اکنون تو را به مناظره او می خوانیم.

عمرو عاص گفت: اکنون در کجاست؟

ابو نوح گفت: عمار یاسر با سی نفر از بزرگان مهاجر و انصار منتظر توست.

عمرو عاص با یاران خود به سوی عمار یاسر حرکت کرده تا به همدیگر رسیدند، از اسب فرود آمدند و نشستند.

عمرو عاص سخن آغاز کرد و گفت: لا اله الا الله.

عمار یاسر گفت: کلمه توحید را در حیات پیامبر هرگز به زبان نیاوردی، اینک نیز خطبه به رسم جاهلیت آغاز کن، سخن آن کسی که در اسلام ذلیل و پست است و در ضلالت و گمراهی رئیس محاربین بوده است باز گو. رئیس تو معاویه از کسانی است که با محمد مصطفی ﷺ در حیاتش خصومت داشت و جنگ کرد و در بین امت او فتنه افکند، تو را ابتر پسر ابتر گویند، پیوسته دشمن محمد ﷺ و خاندان او بودی و هستی.

عمرو عاص به خشم آمد و گفت: ای عمار تو بی عیب و نقص نیستی، اگر بخواهم عیب تو آشکار و تو را رسوا می کنم.

عمار گفت: بله، اگر بگویی گمراه بودم، خدای تعالی به برکت اسلام هدایتیم کرد. اگر بگویی وضع بودم خدای تعالی مرا شریف کرد. اگر بگویی ذلیل بودم خدای تعالی مرا عزیز کرد، اگر از این سخنان بگویی راست گفتی، اما اگر

بگویی خدا و رسول (ص) را ساعتی و بلکه لحظه ای خیانت کرده باشم دروغ گفتی.

اما بیا در این مجلس از آن چیزی که برای آن جمع شدیم سخن بگوییم، ای عمروعاص! داستان کشتن عثمان بن عفان را بهتر از هر کسی می دانی!
در بین مردم، جمعی او را فرو گذاشته و جمعی بر کشتن او تحریض و ترغیب می کردند تا این که طایفه ای او را محاصره کردند و او چهل روز در سرای خویش محبوس بود و به او اجازه رفتن به نماز جمعه و جماعت را ندادند.

تلاش طلحه و زبیر در تحریض مردم به قتل عثمان را شنیده ای و گفتار عایشه در حق عثمان شنیدنی تر است که او را پیر گفتار و نعل امت می خواند، و می گفت: نعل⁽⁷⁰⁾ امت را بکشید. بعد از این که مردم به تحریک و تحریض عایشه عثمان را کشتند، نخستین کسی که بدون حکم خدا و رسول ﷺ طلب خون عثمان را کرد، عایشه بود و اکنون معاویه با لشکری از شام آمده و خون او را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مطالبه می کند! و کشتندگان عثمان را می خواهد! بر تو پوشیده نیست، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حادثه عثمان هیچ دخالتی نداشت حتی به کشتن عثمان به دست مردم راضی نبود.

ای عمروعاص! در این کار اندیشه کن، در نیک و بد آن تامل نما، بدان که معاویه را به طلب خون عثمان مربوط نباشد، چون او نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان، بلکه خون عثمان در گردن معاویه است که او را یاری نداد.

عمروعاص گفت: ای ابایقظان! آنچه درباره طلحه و زبیر و عایشه از نقض و پیمان و تحریض قتل عثمان گفتی حق باشد.

اما معاویه که طلب خون عثمان را می کند از بنی امیه است، و عثمان هم مردی از بنی امیه بود و میان ایشان قرابت و خویشاوندی نزدیک برقرار باشد. غیر از این، غرض از مجالست و گفت و گو این است تا برای جنگ که روزهای طولانی از آن گذشته است راه حلی بیابیم.

تو در لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام از همه برتری و حرمت و جاه زیادی داری؛ شاید به واسطه تو این جنگ به پایان برسد و خون ها به ناحق ریخته نشود.

ای ابایقظان، ما و شما یک خدا را پرستش می کنیم و بر یک قبله نماز می خوانیم، در خواندن قرآن و امتثال اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم، به نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و آله ایمان داریم، پس چرا باید بین مسلمانان با هم مخالف باشیم و به جنگ و قتال ادامه دهیم، پس تو یاران خویش را نصیحتی فرما تا جنگ خاتمه یابد.

عمار یاسر گفت:

ای عمروعاص! خدا را سپاس می گویم که این سخنان از زبان تو جاری شد. تو و یارانت را با قبله و نماز چه کار! و از پرستیدن رحمان و خواندن قرآن و داشتن دین ایمان چه سود و منفعت؟!

قبله و قرآن، دین و ایمان و عبادت و رحمان از آن ماست. خدای تعالی تو را از ضالین و گمراهان قرار داد تو در طلب جاه و مقام و مال دنیا چنان حریص شدی که هدایت را از ضالت تشخیص نمی دهی و سعادت را از شقاوت نمی شناسی.

مصطفی صلی الله علیه و آله مرا فرموده بود، با فرقه ناکتین جنگ خواهی کرد که فتنه طلحه و زبیر و یاران او در جنگ جمل پیش آمد.

باز فرمود با ستمکاران و قاسطین بی منطق جنگ می کنی و شما آن جماعت قاسطین هستید، که اکنون در محاربه و جنگیدن با شما هستیم.

همچنین مرا به جنگ با مارقین خبر داده بود، نمی دانم عمر کفایت می کند یا خیر! ای ابتر! آیا نشنیده ای که رسول خدا ﷺ فرمود:

هر که را من مولای اویم علی مولای اوست؛ دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن شمار؛ یاور او را یار و معین باش، و تو را ای عمروعاص در جهان غیر از شیطان مولی و دوستی نیست. (71)

عمروعاص گفت: ای ابایقظان! تو را چه شده که ملامت و ناسزا می گویی. بگو تا بدانم نظر و رأی تو در کشتن عثمان چیست؟

عمار یاسر گفت: کیفیت قتل او را بیان کردم که مردم از عمال او به تنگ آمده و او را از خلاف کاری باز داشتند چون نصیحت نپذیرفت او را کشتند.

عمرو: پس علی بن ابی طالب ع او را کشته است.

عمار: خیر، بلکه مرگ او به تقدیر الهی بود.

عمروعاص: آیا تو از جمله کشتندگان عثمان هستی؟

عمار یاسر: من در روز کشتن او حاضر بودم که جمعی به سرای او وارد شدند، و چون عثمان دین را بی رونق کرده بود و در نتیجه مردم او را کشتند.

عمروعاص فریاد بر آورد، ای اهل شام! شما گواه باشید که عمار اعتراف می کند. خلیفه شما عثمان را کشته است.

عمار یاسر: ای یسر نابغه! من کی گفتم عثمان را کشتم. که تو آنان را بر من گواه می گیری؟!

عمروعاص شما همگی شمشیر کشیدید و عثمان را کشتید، و امروز شمشیرها را حمایل کرده به جنگ ما آمدید. قاتلین عثمان را به ما تحویل دهید تا آشوب

و جنگ خاموش شود و خون های مسلمانان بیش از این ریخته نشود. شما به سرزمین و وطن خویش برگردید و امارت شام را در دست معاویه واگذارید.

عمار یاسر خندید و گفت:

ای پسر نابغه! آنجا که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پا در رکاب می کند تو یاد از جنگ می کنی و از شمشیر و نیزه یادآور می شوی؟

چون سخن بدینجا رسید، اهل شام برخاسته به نزد معاویه رفتند.

معاویه پرسید: بگویید، چه گفتید و چه پاسخ هایی شنیدید.

گفتند سخنان عمار یاسر از شمشیر برنده تر بود، عمروعاص با همه مکر و حیله و قدرت سخن گفتن در جواب او چون گنگ مادر زاد در ماند.

عمار یاسر به خدمت امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید و آنچه بین او و عمروعاص از مناظره گذشت بیان کرد.

در لشکر معاویه مردی از قبیله حمیر به نام حصین بن مالک بود که در دل مهر علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ داشت و گاهی از اخبار معاویه به امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه می نوشت، به حارث بن عوف از اصحاب معاویه که دوست قدیمی بودند، گفت:

شنیدم بین عمار یاسر و عمروعاص احتجاج بر قرار است، اگر مایل باشی، در این گفت و گو حاضر شویم.

چون حصین و حارث کلمات عمار یاسر را شنیدند، حصین بن مالک از سحر گفتار و استدلال محکم عمار یاسر متحیر ماند و گفت بعد از این هرگز معاویه را یاری نمی کنم، پس هر دو همدست شده از لشکر معاویه فرار کردند. یکی به شهر حمص و دیگری به مصر گریخت و از یاری دادن به معاویه توبه کردند.

اما چون عمروعاص از مجادله و مناظره با عمار یاسر فارغ شد و به لشکر خویش بازگشت، گروهی از اصحاب معاویه نزد او آمدند و گفتند: ای عمروعاص تو در حق عمار یاسر از پیامبر خدا روایتی نقل کردی و گفتی: (یدرو الحق مع عمار حیثما دار) یعنی حق با عمار دور می زند و هر کجا که عمار باشد حق هم هست.

عمرو گفت: آری من چنین گفتم و این سخن را از محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم ولیکن عمار به سوی ما می آید و با ما خواهد بود.

ذی الکلاع حمیری گفت: ای عمروعاص! هرزه مگوی: عمار یاسر چگونه با ما هم عقیده خواهد شد؟ مگر ساعتی با تو نشست و ما را با زخم زبان مثل زخم سنان خسته و درمانده نکرد! تو چون خری لنگ در گل ماندی؟ عمروعاص گفت: راست می گویی، کلام حق را جوابی نیست و جز درماندگی چاره دیگری نیست.

معاویه با شنیدن این سخن، عمروعاص را به حضور خواند و گفت: این چه روایت است که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می کنی و اهل شام را فاسد تباه می گردانی. آیا هر چه از مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده ای باید روایت کنی؟!

عمروعاص گفت: این حدیث را از آن زمانی نقل کردم که بین تو علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ مخالفت و جنگی در کار نبود و چه می دانستم که روزی بیش از یکصد هزار نفر در صفین جمع می شوند و گروهی را تو فرمانده می شوی و جمعی را علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه، و چه می دانستم، عمار یاسر در لشکر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خواهد رفت. من این روایت را در سالهای پیش از وقوع صفین نقل کردم. معاویه با شنیدن این سخنان سکوت اختیار کرد.

رشادت عدی بن حاتم طائی

روز دیگر لشکرها آراسته به یکدیگر نزدیک شدند، مردی از اصحاب معاویه به نام همام بن قبیصه از دشمنان کینه توز امیرالمؤمنین علیه السلام به میدان آمده رجز می خواند و علی علیه السلام را دشنام می داد و ناسزا می گفت.

عدی بن حاتم طائی به میدان رفت و در برابر او ایستاد و گفت: ای همام! دشنام و فحش کار پیر زنان و عاجزان است، کار مردان به شمشیر و گرز و کمان است.

سپس با این جمله من جان و مال و فرزندم را فدای علی بن ابی طالب علیه السلام می کنم به او حمله کرد، و چنان نیزه بر سینه پر کینه او زد که از پشت وی بیرون آمد و بلافاصله از اسب افتاد و جان داد.

عدی بن حاتم به جایگاه خویش برگشت، معاویه از مرگ همام بن قبیصه دلتنگ شد و گفت: وای بر عدی بن حاتم، اگر روزی بر او دست یابم سزای او را خواهم داد.

عدی بن حاتم و معاویه

بعد از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، معاویه حکومت همه بلاد را در دست گرفت. عدی بن حاتم برای کار مهمی به نزد معاویه رفت، عمروعاص و مردی از بنی وحید در کنارش بودند، معاویه پرسید:

ای اباطریف! آیا روزگار از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام چیزی برای تو گذاشته است؟

عدی بن حاتم: مگر روزگار می گذارد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فراموش کنم، از دنیا جز محبت علی علیه السلام چیز دیگر ندارم!
معاویه: چه مقدار از دل تو جایگاه محبت اوست؟

عدی بن حاتم: ای معاویه! اختیار دل ما به دست تو نیست، معاویه خندید و سخن بگونه دیگر آغاز کرد و گفت: سه فرزند تو طریف، طارف و طرف کجا رفتند؟

عدی: در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهید شدند.

معاویه: علی بن ابی طالب علیه السلام با تو انصاف نکرد چون فرزندان او حسن علیه السلام و حسین علیه السلام زنده اند و فرزندان تو کشته شدند.

عدی بن حاتم اشکی ریخت و گفت: ای معاویه! این گونه سخن نگو بلکه من با علی بن ابی طالب علیه السلام انصاف نکردم؛ چون او شهید شد و من هنوز زنده ام.

سپس معاویه چون عدی را بسیار وفادار به علی علیه السلام یافت گفت: ای عدی قبیله طی عجب عادتی داشتند، همیشه زاد و راحله حاجیان را می دزدیدند و حرمت خانه کعبه نگاه نمی داشتند.

عدی گفت: در جاهلیت شک نیست چنین بود. اما وقتی به برکت اسلام مسلمان شدیم از تو و پدرت بیشتر حلال و حرام خدای تعالی را پاس می داریم و حرمت کعبه را حفظ می کنیم.

اما ای معاویه! قوم تو را دیدم که بهترین غذایشان مردار بود.

عمرو عاص و آن مرد بنی وحید که در خدمت معاویه بودند گفتند:

ای معاویه! عدی را نرنجان زیرا او بعد از صفین رنجیده خاطر است، پس عدی برخاست و با خشم و عصبانیت بیرون رفت و چند بیت شعر برای معاویه فرستاد، که معاویه با خواند آن اشعار مجددا او را خواسته و دلجوی کرد و حاجت او را برآورد.

مبارزه پدر با پسر (72)

مردی شجاع از اصحاب معاویه به نام حجل بن ائثال بن عامر به میدان آمد و بین دو صف ایستاد و مبارز خواست، بی درنگ پسر او که از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود در برابر او حاضر شد، و حال این که پدر او پسر همدیگر را نمی شناختند، بین آن دو نبرد سختی رخ داد و مدت طولانی به شمشیر و نیزه از خود دفاع کردند عاقبت پسر نیزه ای بر پیکر پدر زد و از اسب به زمین انداخت، وقتی کلاه خود از سر پدر افتاد، پسر او را شناخت و خود را در آغوش پدر انداخت و بگریست و عذر خواست، که ای پدر! تو را نمی شناختم آیا از نیزه من زخمی به رسید؟

پدر گفت: چندان مهم نیست و خطر مرگ در کار نیست، اما ای فرزند بیا در نزد معاویه که اموال کثیر و نعمت های فراوان دنیا برای تو مهیاست.

پسر گفت: ای پدر! دنیا زود می گذرد، تو را به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت می کنم، تا بهشت جاویدان و جنت خلد نصیب تو شود.

پدر گفت: من هرگز به خدمت علی بن ابی طالب نمی آیم.

پسر گفت: من هم چشم دیدن معاویه را ندارم و هرگز او را خدمت نمی کنم.

پدر گفت: پس برخیز و به جانب علی بن ابی طالب علیه السلام برو من هم به طرف لشکر معاویه بر می گردم، و چنین کردند، در حالی که افراد دو لشکر آنان را نظاره می کردند و از آن حالت متعجب بودند.

نبردی دیگر

روز دیگر که آفتاب بر آمد، دو لشکر صف آرای کرده، لباس رزم پوشیدند آن گاه شمشیرها حمایل کرده به یکدیگر نزدیک شدند.

معاویه لشکر خویش را در چهار صف منظم کرد، در پیشاپیش همه ابوالاعور سلمی آنان را به قتال تحریض و ترغیب می کرد، و می گفت:

ای اهل شام! دل به مرگ دهید، و از فرار حذر کنید، که آن عیب و عاری بس عظیم است، روی به لشکر عراق آورید که آنان اهل نفاق و شقاق اند. از لشکریان معاویه آواز بلندی برخاست جماعتی می گفتند: امروز تا معاویه را راضی نکنیم از جنگ با اهل عراق بر نمی گردیم.

چون فرماندهان لشکر امیرالمومنین علیه السلام این وضع را مشاهده کردند، و آواز آن چهار صف را شنیدند؛ سعید بن قیس همدانی، قبیله همدان و عدی بن حاتم طائی قلبیه طیء و مالک اشتر نخعی قبیله مذحج و اشعث بن قبیله کنده را جمع کردند، و رؤسای هر قوم با قبیله خویش با آمادگی کامل حاضر شدند، تا ای که در سپاه امیرالمومنین علیه السلام لشکری عظیم و انبوه فراهم آمد.

لشکر علی علیه السلام با تکبیرهای بلند، بر صفوف چهار گانه معاویه حمله آغاز کردند، به طوری که در نبرد سخت، پیروزی از آن یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد، و صفوف چهارگانه معاویه منهزم گردید و بیش از سه هزار سوار از اصحاب معاویه کشته شدند، بعد روی به بقیه لشکر معاویه آوردند، و آنان را عقب راندند، تا بر تل خاکی موضع گرفتند.

در آن هنگام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه گروه گروه یاران خود را به جنگ می فرستادند.

عمار یاسر در میدان فریاد می زد: ای بندگان خدا! ثابت قدم باشید و صبر و استقامت پیشه سازید، و بدانید که بهشت در زیر شمشیر و نیزه های شماست.

میدان جنگ چنان پر تلاطم شد که قبایل کنده و کنده و مذحج در مقابل مذحج و آزد در برابر آزد و بجیله در مقابل بجیله و همدان در برابر همدان و

تمیم در رویاروی همدیگر قرار گرفته و هر قبیله با مردان قبیله خود نبرد می کرد، از ظهر تا غروب آفتاب بدین گونه جنگیدند، و نماز ظهر را با تکبیر گزاردند که نماز مخصوص میدان جنگ است.

هاشم بن مرقال از خود مردانگی بسیار نشان داد و در اثنای مبارزه می گفت: امروز از لشکر معاویه چندان بر خاک اندازم تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام از ما راضی شود.

در میان جنگ زرقاء بنت عدی بن قیس همدانی از دوستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام قبیله خویش را به جنگ ترغیب و تشویق می کرد، و شعرهای او چندان تاءثیری در شجاعان و مهاجر و انصار گذاشت که معاویه با شنیدن خبر زرقاء به شدت خشمگین شد و کینه او را در دل گرفت.

البته حکایت جالبی از ملاقات معاویه و زرقاء بعد از ارتحال امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب های تاریخی نقل شده است، که سالیان طولانی بعد از علی علیه السلام این بانو، وفاداری خود را بدون هیچ خوفی به معاویه ابراز کرد.

نبردی دیگر

صبح روز بعد معاویه لشکر خویش را آراست، و علم ها را به دست مردان قریش، چون عمرو بن عاص، عبیدالله بن عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن خالد بن ولید، عتبه بن ابی سفیان، مروان بن حکم، بسر بن ارطاة و ضحاک بن قیس و امثال این مردان سپرد.

اهل یمن که در لشکر معاویه بودند از این کار آزرده خاطر شدند و شکایت و شکوه خود را با چند بیت شعر به معاویه رساندند.
معاویه برای رضایت اهل یمن گفت:

شما خواص من هستید، و شما را برای محافظت از خود نگه داشته ام، اهل یمن هم با این سخنان خوشحال و راضی شدند.

آن طرف لشکر امیرالمومنین علیه السلام از کیفیت آرایش نظامی معاویه و این که پرچم را به دست معاوف قریش داده و اهل را رنجش پیش آمد، مطلع شدند، منذر بن جارود عبدی پیش امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و گفت:

یا ابا الحسن! ما مثل اهل شام سخن نمی گوئیم، بلکه می گوئیم خداوند بر عزت، مسرت، قدرت، دولت و حشمت تو بیفزاید، هر گونه دستور فرمایی، اطاعت می کنم، تو به منزله پدر و مادرانت هستی. اگر نعوذ بالله تو را در جنگ آسیبی رسد، حسن و حسین علیه السلام را امامان خود می دانیم و تا پای جان از حسنین علیه السلام اطاعت و فرمانبرداری می کنیم.

همه یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سخنان منذر خوشحال شدند و او را تحسین کردند و ثنا گفتند.

معاویه لشکر خویش را برای حمله به نزدیک لشکر امیرالمومنین علیه السلام آورد. بَسر بن ارطاة با علم سیاه رنگ به میدان آمد و رجز خواند و جولان می داد. سعید بن قیس از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام در برابر او حاضر شد، هر دو با نیزه به یکدیگر حمله کردند. سعید بن قیس نیزه بر سینه او زد، بَسر از ضربت آن نیزه سست شده پشت به میدان کرد و گریخت همراهان و یاران او متحیر گشته از فرار او متعجب شدند.

این بار مردی به نام ادهم بن لام به میدان آمد و مبارز طلب کرد، حجر بن عدی کندی از صف امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمد و با یک ضربت شمشیر سر او را جدا کرد، سپس جولانی داد و مبارز طلبید، حکم بن ازهر از لشکر معاویه به

میدان آمد، حجر بن عدی به او مهلت نداد، با یک ضربت شمشیر او را به زمین انداخت و او نیز جان داد.

بعد پسر عم حکم بن ازهر با خشم در مقابل حجر حاضر شد، تا انتقام گیرد اما با حمله ای از پای در آمد و به خاک افتاد و کشته شد.

بعد از آنها سواری نامدار از لشکر معاویه به نام عامر بن عامری که سر تا پا سلاح پوشیده بود و فقط چشمانش دیده می شد، در میان دو صف ایستاد و به شجاعت و دلیری خود فخر می کرد، حجر بن عدی می خواست به مصاف او برود مالک اشتر بر او سبقت گرفت؛ عامر با نیزه به مالک اشتر حمله ور شد، مالک چنان نیزه ای بر پهلوی او زد، که نیزه زره او را درید و به پهلوی او رسید، عامر بر زمین افتاد و جان داد. بلافاصله مبارزی دیگر از لشکر معاویه به اشتر حمله کرد، اشتر او را هم مهلت نداد و به خاک انداخت و کشت.

چهار نفر دیگر، یکی پس از دیگری به مالک اشتر نخعی حمله کردند، کشته شدند. دیدن این صحنه بر معاویه سخت و گران بوده او به مروان بن حکم گفت: ای مروان اشتر نخعی مرا نگران و مضطرب کرده است با لشکری که در اختیار توست بر او حمله کن و از او انتقام کشتگان ما را بگیر.

مروان گفت: ای معاویه! چرا عمروعاص را به سراغ مالک اشتر نمی فرستی که همه کاره توست.

معاویه رو به عمروعاص کرد و گفت:

اشتر نخعی امروز جمعی از شجاعان و دلیران مرا به خاک و خون غلطاند، و مرا در غمی عمیق نشاند با هر مکر و حيله ای به اشتر حمله کن تا انتقام مرا از او بستانی.

عمرو عاص از میان لشکر چهارصد مبارز قهرمان را انتخاب کرد تا بر مالک اشتر حمله کند.

افراد لشکر اشتر هم چون دیدند عمرو عاص با این عده قصد حمله به اشتر را دارد حدود دویست نفر از قبیله نخع و مذحج را انتخاب کردند و به حمایت او فرستادند. عمرو عاص پیش آمده، شروع به رجز خوانی کرد و از شجاعت و دلیری خود سخنها گفت آن گاه به یاران مالک اشتر حمله کرد، مالک اشتر هم به طرف عمرو عاص رفت و نیزه ای حواله او کرد که برین اسب او فرو رفت. نیزه شکست و عمرو عاص با صورت بر زمین افتاد. چهره اش خونی شده دنداناش شکست. اصحاب عمرو به کمک او شتافته و او را از چنگ مالک نجات داده به خیمه اش فراری دادند.

مروان بن حکم را به مسخره گفت: ای عمرو چگونه ای؟

عمرو گفت: این است که می بینی؟

مروان گفت: در مقابل امارت مصر این ها سهل است.

جوانی از حمیر که غلام عمرو عاص بود چون سر و صورت خونین او را دید به خشم آمده به مالک اشتر حمله کرد، مالک چون نگاه کرد، دید جوانی نارس است، از مبارزه با او عار داشت.

فرزند خویش ابراهیم را گفت: همتای تو در میدان آمده به مبارزه او برخیز. ابراهیم اسب تاخت و هر دو با نیزه جنگ را آغاز کردند، ابراهیم نیزه ای بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد و در دم جان داد. پیکار میان دو لشکر تا شام ادامه داشت، عده زیادی از اصحاب معاویه کشته شدند.

روز دیگر

روز دیگر، معاویه لشکرش را آراسته و صفوف را مرتب کرده سپس یکی از بزرگان و سادات اهل شام به نام عقیل بن مالک را که مبارزی نامدار و پیوسته در عبادت و نماز بود، به حضور طلبید و گفت: چرا به علی بن ابی طالب علیه السلام و یاران او مبارزه و نبرد نمی کنی حال این که تو از شجاعان و دلیر او اهل شام هستی؟

عقیل گفت: از روزی که مناظره و احتجاج عمروعاص و عمار یاسر و ذوالکلاع و ابو نوح را شنیدم، شک و شبهه ای در دل من ایجاد شد، و چندان که می اندیشیم علی بن ابی طالب علیه السلام را بر حق و تو را بر باطل می بینم. به این سبب با علی علیه السلام و یاران او نمی جنگم و از عتاب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عذاب خدای تعالی می ترسم.

معاویه کینه او را در دل گرفته و می گویند بعد از مدتی عقیل به صورت مشکوکی کشته شد و اهل شام در بین خود می گفتند، معاویه او را پنهانی کشته است.

بعد از این قضیه لشکرها به یکدیگر نزدیک شدند، نخستین کسی که وارد میدان نبرد شد، اصبع بن نباته از اخیار و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام بود. او رجز می خواند و پیوسته بر لشکر شام می تاخت و چنان حماسه ای آفرید که نیزه او به خون آغشته شد و در یک حمله نیز معاویه را عقب راند، سپس به جایگاه خود برگشت.

سپس مردی از لشکر معاویه به نام عوف بن مخرآه مرادی در وسط دو لشکر ایستاد و مبارز خواست.

مبارزی از لشکر امیرالمومنین به نام کعب بن جریر به سوی او آمد و به او حمله کرد و او را کشت، سپس به سوی لشکر شام نگریست، معاویه او را دید و گفت: این مرد حتما از لشکر معاویه گریخته و به ما پناه آورده است.

کعب بن جریر به نزدیک معاویه رسید، و شمشیر کشید تا او را بکشد؛ اما یاران معاویه به دفاع پرداخته مانع حمله او به معاویه شدند.

کعب بن جریر گفت: ای معاویه! من همان غلام اسدی هستم و عاقبت تو را به سزای عمالت می رسانم این را گفت به سوی لشکر خویش برگشت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای کعب! در میان انبوه یاران معاویه چه می خواستی.

گفت: می خواستم معاویه را با نیزه بزنم تا عباد و بلاد از شر او خلاص شوند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام تجسم کرد و او را تحسین نمود.

عبدالرحمن بن خالد بن ولید از لشکر معاویه بیرون آمد و رجز خواند. حارثه بن قدامة از اصحاب علی علیه السلام در برابر او حاضر شد، هر دو با نیزه جنگ را آغاز کردند، حارثه نیزه ای بر او زد، و او را زخمی کرد، او با همان حال زخمی به سوی معاویه بازگشت.

ابوالاعور سلمی با غرور وارد میدان شد، و رجز می خواند. زیاد بن مرحب همدانی در جلو او ظاهر شد، و نیزه ای بر او فرود آورد او نیز با تنی مجروح پیش معاویه گریخت.

معاویه نعره ای برآورد و گفت:

ای اهل شام، فقط با قبیله همدان بجنگید که آنان قاتل عثمان بن عفان هستند.

سعید بن قیس همدانی که آواز معاویه را شنید، خویشان، هم پیمانان و غلامان خود را فرا خواند و گفت: باید بر اصحاب معاویه به طور گروهی حمله کنیم.

آنان مانند برق بر لشکر معاویه حمله کردند، جمع کثیری از یاران معاویه را به خاک و خون کشیدند و تا شامگاه همچنان جنگ را ادامه دادند. با تاریکی شب دو طرف به جایگاه خود بازگشتند.

رفع اختلاف یاران علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به افراد قبیله ربیعه محبت بیشتری می کرد. ⁽⁷³⁾ این کار بر قبیله مضر سخت و سنگین آمد، لذا افراد این قوم برای ربیعه و قومش اشعاری به صورت هجو سروده و معایب آنان را آشکار کردند. چون این کار به درازا کشید؛ سران قبایل و رؤسای لشکر، آنان را به دوستی خواندند و از این کار فبیح باز داشتند.

یکی از بزرگان قبیله مضر که کنیه او ابوظفیل کنانی بود، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت:

ما به جماعتی که خداوند آنان را به خیر و عزت و شرف برگزیده باشد حسد نمی ورزیم، اما بعضی از افراد قبیله ربیعه گمان می کنند که از ما بهتر و نزد شما محبوب ترند و تصور می کنند که ما در نزد شما چندان قرب و منزلتی نداریم، اگر مصلحت می دانی، چند روز آنان را از پیکار معاف دار و قوم ما را به جنگ لشکر معاویه بفرست، چون ما در کنار هم با لشکر معاویه پیکار می کنیم دلاوری ها و مبارزات ما معلوم نمی شود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

این کار سهل و آسانی است و به قوم ربیعه چند روز استراحت داد.

پس سرکرده بنی کنانه، عامر بن واثله با قوم خویش از جانبی و ابوظیفیل با خویشان و نزدیکان خود از جناح دیگر به لشکر معاویه حمله کردند و از صبح تا غروب به قتال پرداختند، به طوری که شجاعت و شهامت بی نظیری از خود به یادگار گذاشتند.

در پایان روز ابوظیفیل کنانی به خدمت علی علیه السلام رسید و گفت: (74) یا امیرالمؤمنین! از شما شنیدم بهترین مرگ شهادت و بهترین کار صبر است، و می دانیم کشتگان ما شهید راه خداوند هستند، ما بعد از اینم جز در راه خیر قدم نمی گذاریم، و به سوی هوی پرستی میل پیدا نمی کنیم و تا جان داریم در رکاب تو خواهیم بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون این سخنان را شنید در حق او دعا کرد و او را تحسین گفت.

روز بعد رئیس قبیله بنی تمیم به نام امیر بن عطار با افراد قوم خویش به میدان رفت آنان با حملات پی در پی بر لشکر معاویه تا شب به جنگ ادامه داده، نیزه و شمشیر خود را به خون اهل شام رنگین کردند. در هنگام شام امیر بن عطار به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: من به قوم خویش ظن نیکو در جنگ و محاربه با شامیان داشتم، اما آنان فوق ظن من مبارزه و دلاوری کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: آری، درست می گویی، من همیشه از تو قوم تو راضی و خوشدل بودم و امروز بیشتر راضی شدم.

روز دیگر رئیس قبیله بنی اسد به نام قبیصة بن جابر اسدی به یاران و قبیله خود گفت: ای یاران، امروز می خواهم همت کنید تا با این گمراهان و احزاب شیطان مردانه جنگ کنیم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از خود خشنود سازیم.

افراد این قوم بر لشکر معاویه حمله بردند و نیزه و شمشیرهای خود را از خون اصحاب معاویه رنگین کردند. آنان چندین نفر از ناموران معاویه را کشتند. در پایان روز قبیصه به خدمت امیرالمومنین رسید و گفت:
یا امیرالمومنین! ما در جنگ کوتاهی نکردیم، در هر کاری خشنودی شما را می طلبیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را تحسین کرد و در حقیقت دعای خیر کرد. روز دیگر امیر هوازن به نام عبدالله بن طفیل عامری به قبیله خویش برای پیکار به میدان رفته و افتخار آفریدند. آنان چنان عرصه را بر اصحاب معاویه تنگ کردند که اهل شام از ضربات و نیزه و شمشیرشان به فریاد و ضجه در آمدند.

آنان جنگ را تا فرا رسیدن تاریکی شب ادامه دادند. عبدالله بن طفیل به خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: امروز امیرالمومنین علیه السلام ما را در پیکار با دشمنان چگونه یافت؟ آیا مبارزات و مجاهدات ما مقبول و مرضی حضرتش بود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام شجاعت، شهامت و دلاوری قبیله هوازن را تحسین کرد و آنان را ستود و ثنا گفت.

بزرگان و اعیان قبیله مضر از سخنانی که امیرالمومنین علیه السلام در حق آنان فرمود شادمان شدند و به شکرانه عواطف و مهربانی امیرالمومنین علیه السلام اشعاری سرودند و عداوت و کینه ای که از قبیله ربیع در دل حادث شده بود به کلی زایل گردید و به محبت و دوستی مبدل شد.

معاویه که ابتدا با شنیدن اختلاف میان اصحاب امیرالمومنین علیه السلام خوشحال شده بود بار دیگر ماء یوس و ناامید شد، و یک روز از جنگ دست کشید. او در فکر چاره و حيله ای دیگر بود تا چگونه خود را از این مهلکه نجات دهد!

اضطراب معاویه

معاویه بعد از یک روز درنگ، لشکر خویش را به صف آرایی خواند تا بار دیگر برای نبرد آماده شوند، اما لشکر چندان رغبتی نشان نمی داد و به سبب جراحات زیاد در بین افراد لشکر و خستگی در میان آنان، صف آرایی لشکر دیرتر انجام شد.

معاویه که وضع را چنین دید رو به لشکر کرد و گفت:

ای اهل شام! چه چیزی موجب تاءخیر و توقف شما شده است؟ از هر دو طرف جمعی کشته و جمعی زخمی شدند، اگر دیر بجنبید، همه تلاش و جد و جهد ما ضایع می شود، چرا در طلب خون عثمان رغبت نشان نمی دهید؟ اگر تعلل کنید، شجاعان عراق و سپاهیان علی علیه السلام شما را مجال نخواهند داد. اصحاب او گفتند: معاویه راست می گوید، به خدا سوگند که ما با مارهای سیاه و افعی های عراق رو به رو هستیم و اگر سستی کنیم ما را خواهند بلعید پس خود را برای جنگ را پیکار آماده کردند.

حکایت زید بن عدی بن حاتم

زید بن عدی از اصحاب علی علیه السلام در بین کشتگان می گشت، تا ببیند چه کسانی کشته شدند، اتفاقاً حابس بن سعد را که دایی او بود یافت، پرسید چه کسی خال مرا کشته است، مردی از اصحاب علی علیه السلام گفت: من او را کشتم، پرسید چرا او را کشتی، گفت: چون از لشکریان معاویه بود: زید بن عدی شمشیر بر فرق او کوفت و او را کشت، سپس به سوی معاویه فرار کرد، معاویه خوشحال شد و علی علیه السلام از قتل یکی اصحابش و فرار زید بن عدی غمگین و ناراحت شد.

عدی بن حاتم پدر زید هم از این ماجرا پریشان و غمگین شد.

زید بن عدی بن حاتم شعری انشاء و در آن پشیمانی خود را از کارش اعلام کرد.

عدی بن حاتم به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و گفت: من از این که پسر زید حادثه آفرید نگران هستم و اگر بر او دست یابم به جرم قتل قصاص می کنم و اگر بمیرد، از مرگ او ناراحت نمی شوم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون این کلمات را از عدی بن حاتم شنید، خوشحال شد و عدی را دلجویی کرده، لطف ها نمود و عدی نیز شاد شد. زید بن عدی چون نیت پدرش را فهمید از نزد معاویه گریخته به قبیله طیء و کوههای قبیله آنها پناه برد.

کعب الاحبار در کنار معاویه

کعب الاحبار از شهر حمص به صفین نزد معاویه آمد، معاویه با آمدن او شادمان شد و در حق وی لطف ها احسان ها کرد، کعب هر روز به نزد معاویه می رسید و او را بر جنگ را مبارزه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریض و ترغیب می کرد.

از طرف دیگر امیرالمؤمنین لشکر خویش را تعبیه کرده، میمنه و مسیره لشکر را مرتب نمود.

حکایت عمروعاص و ناکامی او

عمروعاص به نزد معاویه آمد و گفت: در مسیره سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام اقوام و بستگان من از قبیله ربیعہ حضور دارند، اگر رخصت دهی نزد آنان روم، تا شاید در بین آنان شک برانگیزم تا به سوی تو برگردند و سپاه علی علیه السلام را ترک کنند.

معاویه گفت: ای عمروعاص کار از این حرفها گذشته که بتوان با مکر و حيله کاری کرد من مصلحت نمی دانم و لیکن تو هر گونه دوست داری عمل کن.
عمروعاص بر استر خویش نشست، به میسره سپاه علی علیه السلام نزدیک شد و گفت: ای خویشاوندان مادرم! من عمروعاص هستم، یکی از شما نزد من بیاید تا با او سخن بگویم.

مردی از عبدالقیس به نام عقیل بن شویره بیرون آمد.

عمروعاص پرسید، کیستی؟

گفت: مردی از عبدالقیس که در جنگ جمل سعادت خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را داشتم و امروز در صفین هستم و امروز من با دیروز من هیچ فرقی نکرده است. اما تو ای شیخ قریش، شرم نداری از خدای تعالی نمی ترسی که معاویه را بر علی بن ابی طالب علیه السلام ترجیح دادی و دین خود را به امارت مصر فروختی، چرا کمر خدمت به یاری معاویه طلیق ⁽⁷⁹⁾ بستنی و بر ضد سرور و سادات مهاجرین و انصار، علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ راه انداختی. گیرم امارت مصر به تو رسید، از فرعون مصر بالاتر نخواهی شد.

عمروعاص از نصیحت او می خندید، تا آخر گفت:

ای عقیل، مرد دیگری را بگو بیاید تا با او سخن بگویم.

عقیل گفت: ای عمروعاص! هر کس در این لشکر باشد در عداوت و کینه نسبت به تو معاویه مثل من است و تو را بر متابعت همدستی را معاویه ملامت خواهد کرد.

پس به سوی یاران خویش برگشت و مردی از بنی تمیم به نام طحل بن الاسود بیرون آمد.

عمروعاص پرسید ای برادر زاده تو کیستی؟

گفت: من کسی هستم که گناه تو را عفو نکند و عذر تو را نپذیرد، بر تو و فرزندان رحمت نکند، اگر در کشتن تو مجال یابد به تو مهلت ندهد.

ای عمرو به خدا سوگند، بر دنیای فانی، آخرت را رها کرده و به دنیا دنی رو آوردی و به مخالفت و دشمنی با علی بن ابی طالب علیه السلام برخاستی حال که به یقین می دانی علی علیه السلام بر صراط حق و جاده هدایت است و از همه جهت بر معاویه رجحان و برتری دارد.

عمرو عاص چون از سخن او نتیجه نگرفت، مردی از بنی عنزه را طلب کرد. مرد عنزی چون به نزد عمرو عاص آمد، گفت: گمان نکن من در عداوت با تو از دو رفیق قبلی ام کمترم، به خدا سوگند غرض من از آمدن به نزد تو جز ملامت کردن تو چیز دیگر نیست.

عمرو عاص گفت: پس سخن گفتن با تو فایده ای ندارد بهتر است مردی از قبیله بنی هضم را نزد من بفرستی.

مرد عنزی بازگشت و یکی از مردان بنی هضم نزد او آمد. اتفاقاً این شخص یکی از دایی های عمرو عاص بود. هضمی گفت: ای عمرو! اگر سخنی داری بگو تا بشنوم.

عمرو عاص گفت: شفقت و حمیت باعث شد تا نزد شما بیایم؛ جنگ صفین که بین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه به محاربت و قتال و کشتار کشید، عرب قرها این جنگ و کشتار را یادآوری و قبیله ما را شماتت می کند و هیچ گاه روزگار این خنگ را فراموش نمی کند بهتر است شما علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحابش را ترک کنید و باعث سرشکستگی ما نشوید، عمرو عاص از این سخنان بیهوده بسیار گفت و ره تدبیری که می دانست از مکر و حيله به کار بست.

مرد هضمی گفت: ای دشمن خدا! بدون هیچ موجب و علتی، علی ابن ابی طالب علیه السلام را که دارای انواع فضیلت است رها کنیم و به خدمت فاسقی بی دین که راه ضلالت از هدایت را نمی شناسد بیایم! آیا ما را احمق و بی عقل به حساب می آوری! دور شو، لعنت رسول خدا بر تو باد.

عمر و عاص دندان طمع از آنان بر کنده و نومید و خاسر به نزد معاویه برگشت.

خطبه امیرالمومنین بر اصحاب خود

در آن هنگام عمرو عاص با افراد قبیله ربیعه در حال سخن بود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان افراد خویش ایستاد و فرمود:

ای یاران و دوستان و ای هواداران من، امروز آوازه شجاعت و دلیری شما در میان همه قبایل به گوش خاص و عام رسیده است. به برکت نام خدای تعالی به پیش روید، وقار و سکینه را شعار خویش سازید، زهد و صلاح را زینت رفتار و سکنات خود قرار دهید و از خیر و نیکی غافل نباشید.

بدانید با ابتر ابن ابتر و ابن آكلة الاکباد و ولید بن عقبه می جنگید، من ایشان یا به دین حق و اره هدایت می خوانم آنان مرا به خوردن حرام و پرستیدن اصنام ⁽⁸⁰⁾ دعوت می کنند. اینان جماعتی فاسق و فاجرند، که بندگان خدا را از راه خدعه در گرداب فتنه انداختند با شعار دروغ و سخن بهتان اهل شام را به جنگ ما آوردند، با جدیت می خواهند انوار شریعت محمدی صلی الله علیه و آله را فروشانند و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفرقه انداختند. والله متم نوره و لو کره الکافرون.

سپس دست ها را به طرف آسمان بالا برد و این دعا را خواند:

اللهم اقلل حدهم و شتت کلمتهم، فانه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت.

آمدگی لشکر علی علیه السلام برای پیکار

لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آماده قتال و جدال با اهل بغی و کفر شده روی به میدان آوردند دو لشکر به یکدیگر نزدیک شدند.

مبارزی از اهل شام به نام غرار بن ادهم بیرون آمده، بین دو صف جولان می داد و مبارز می خواست، گفته شد در لشکر شام، سواری از او شجاع تر و قوی تر نبود و لشکر علی علیه السلام چون او را می شناختند لذا کسی به مبارزه او بیرون نرفت.

غرار در اثنای جست و خیز و جولان چشمش به سواری از اصحاب امیرالمؤمنین افتاد.

پرسید: این سوار کیست؟

گفتند: عباس بن ربیعه هاشمی.

غرار با غرور و نخوت گفت، آیا رغبت به مبارزه داری؟

عباس گفت: چرا رغبت ندارم! من دنبال تو می گشتم. از اسب فرود آی تا پیاده جنگ کنیم.

هر دو از اسب فرود آمده، آماده نبرد شدند، دو لشکر دست از جنگ کشیده تا مبارزه آنان را نظاره کنند و آن دو با شمشیر به یکدیگر حمله کردند.

چون هر دو زره داشتند شمشیر کارگر نبود، امیرالمؤمنین علیه السلام از دور نگاه می کرد ولی یار خود را نمی شناخت، عباس در اثنای شمشیر زنی، چشمش به زره غرار که خللی داشت افتاد فرصت را غنیمت شمرده شمشیر از آن ناحیه وارد کرد و غرار را به دو نیم کرد. آواز تکبیر اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بلند شد.

علی علیه السلام پرسید این مبارز از کدام قبیله است که ما را مسرور گردانید.

گفتند: از قبیله بنی هاشم و نام او عباس بن ربیعہ است.
امیرالمومنین او را صدا زد و گفت: ای عباس! عباس گفت لبیک یا
امیرالمومنین. حضرت فرمود: ای عباس! مگر نگفتم تو و عبیدالله بن عباس
بدون اجازه من به میدان حرب وارد نشوید.
عباس گفت: یا علی! آیا درست است دشمن مرا به مبارزه بخواند و اجابت
نکنم؟!

امیرالمومنین فرمود: بلی! اطاعت امام تو واجب تر از اجابت خصم توست.
سپس علی علیه السلام، دست را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! عمل امروز
عباس را ذخیره آخرتش قرار ده.

معاویه گفت آن مبارز که غرار را کشت چه کسی بود؟
گفتند: عباس بن ربیعہ بن حارث هاشمی.
معاویه گفت: هر کسی از لشکر من بتواند انتقام غرار را بگیرد از مال دنیا
آنقدر به او می دهم که تا آخر عمر محتاج نشود.

دو نفر از بنی لخم گفتند: یا امیر! ما آمادگی داریم. با او به مبارزه بپردازیم:
پس آن دو مرد به میدان جنگ آمده و عباس بن ربیعہ را به مبارزه خواندند.
عباس بن ربیعہ گفت: مرا سید و امامی است، بی اجازه او کاری انجام نمی
دهم. پس به خدمت امیرالمومنین رسید و اجازه جنگ خواست.
آن حضرت فرمود: والله آرزوی معاویه آن است که از بنی هاشم احدی زنده
نماند. پس گفت: ای عباس نزدیک من بیا، چون عباس پیش آمد.

حضرت فرمود: ای عباس، سلام خود را بیرون کن تا سلام مرا بیوشی و
اسب مرا بردار. آن گاه امیرالمومنین علی علیه السلام سلام عباس را پوشیده، بر اسب

او نشست و در مقابل آن دو مرد شامی ایستاد مثل این که عباس بن ربیعہ وارد میدان شده است.

آن دو او را نشناختند و گفتند: آیا از سید و امام خویش اذن گرفتی علی علیه السلام که نمی خواست دروغ گفته باشد، فرمود:
اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا... (81)

یکی از آن دو بر امیرالمومنین حمله کرد، آن حضرت شمشیر بر کمر او زد و او را دو نیم کرد و هر نیمی به یک طرف افتاد.

دومی جمله کرد، حضرت او را نیز به خاک مذلت انداخت و به رفیقش ملحق کرد. سپس به موضع و جایگاه خویش برگشت، به عباس گفت: هرگاه تو را به مبارزه خواندند مرا خبر کن. معاویہ فهمید که قتل آن دو نفر از لخمیان به دست توانای امیرالمؤمنین علی علیه السلام، انجام گرفته است به همین سبب تأسف می خورد و خویشتن را ملامت می کرد.

حماسہ یاران علی علیه السلام

سپس دو لشکر بر یکدیگر حمله کردند، آن روز پرچم به دست قیس بن مکشوح بود و گفت: ای قبیلہ بجیلہ! علم را از دست من بگیری و به دست دیگری بدهید، گفتند: چرا چنین کنیم؟

گفت: امروز تا کلاه و رزہ را از سر معاویہ بر ندارم، بر نمی گردم.

پس قیس رجزی خواند و حمله کرد تا به معاویہ رسید.

معاویہ فریاد زد: این کیست که خود را به من رسانده او را دور کنید.

معاویہ غلامی داشت رومی حمله کرد و دست قیس را قطع کرد، قیس بن

مکشوح نیز در آن هنگام ضربتی بر غلام معاویہ زد و او را به دوزخ فرستاد،

گروهی از یاران معاویه به طور گروهی به قیس بن مکشوح حمله آوردند و او را شهید کردند. رحمة الله علیه

آن گاه عبدالله بن قلع علم را گرفت و جنگید تا شهید شد، بعد برادرش عبدالرحمن بن قلع پرچم را برداشت و قتال کرد تا شهید شد، سپس عباس بن شریک علم را به دست گرفت و زخمی شد. بلافاصله مسروق بن مسلم پرچم را از او گرفت به میدان تاخت تا شهید شد بعد از او صخر بن سمر علم را به میدان برد و جنگید تا زخمی شد و بازگشت، عبدالله بن بزار پرچم را از او گرفت و قتال کرد تا شهید شد. رحمة الله علیه

عتبة جویریة قدم پیش گذاشت و گفت:

ای مردم! می بینید که چند نفر از سواران نامدار از اصحاب سید ابرار امیرالمومنین علیه السلام به شهادت رسید، مردانه مقامت کنید و بدانید دنیا ناپایدار و لذتش زودگذر است، من عزم کردم، چنان کنم تا به شهادت برسم، شما نیز در حمایت امیرالمومنین بکوشید تا توفیق مجالست و همنشینی با انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین و بیابید.

عتبة به میدان آمد، دو برادر به نام عوف و عبیدالله به دنبال او بیرون آمدند، سه نفری به لشکر شام حمله کردند و از خود آثار و شجاعت و مردانگی ظاهر کردند، آنان به اندازه ای که از لشکر علی علیه السلام در آن روز کشته شدند از سواران شام کشتند، تا تا عاقبت هر سه برادر شهید شدند. رحمة الله علیه

پس لشکر امیرالمومنین علی علیه السلام بر اصحاب معاویه حمله کردند، آتش جنگ میان آنان برافروخته شد و غباری غلیظ برخاست لشکر معاویه از شمشیر مبارزان علی علیه السلام رو به هزیمت نهادند. حجر بن عدی و معقل بن قیس ریاحی در میان گرد و غبار رجز می خواندند و چنان دلاوری از خود نشان دادند که

لشکر معاویه را به تعجب واداشتند، در این روز شمشیر نامداران امیرالمومنین به خون یاران معاویه رنگین شد.

چاره اندیشی معاویه

با فرا رسیدن شب دو لشکر به موضع خود برگشتند، در آن شب خستگان و مجروحین دو طرف از شدت جراحات آه و ناله سردادند، معاویه با دیدن کشته های خویش و شنیدن ناله های مجروحان به عمروعاص گفت: این جنگ، مبارزان ما را هلاک کرده و به کام مرگ کشیده است، گمان می کنم به دست آوردن عراق منجر به هلاکت تمامی اهل شام شود و تا شام خراب نشود، ولایت عراق به دست ما نخواهد آمد، می دانی که عبدالله بن عباس ریاست و سیادت یاران علی بن ابی طالب علیه السلام را دارد هر چه مصلحت بیند و به علی علیه السلام پیشنهاد کند، علی علیه السلام از رأی نظر او نمی گذرد، اگر حيله و مکرری فراهم کنی و عبدالله بن عباس را بفریبی تا از علی علیه السلام بخواهد که از این جنگ دست بردارد تا لشکریان ما که از جنگ خسته و درمانده شدند. جان سالم بدر برند. عمروعاص گفت: عبدالله بن عباس مرد زیرکی است و فریب او کار آسانی نیست!

معاویه گفت: زیانی ندارد، نامه ای لطیف با الفاظ و عبارتی فریبنده بنویس تا ببینیم چگونه جوابی می دهد؟

نامه نگاری معاویه و عمروعاص برای ممانعت و استراحت

عمروعاص نامه ای به عبدالله بن عباس به این مضمون نوشت:

بزرگواری، سیادت و سروری تو بر همه معلوم است و در همه عرب بعد از پسر عم تو علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از تو عالم تر، کریم تر، فاضل تر و ملایم تر نیست، ما نخستین کسانی نیستیم که در جنگ رنج و بلا کشیده ایم و

عافیت را از خود دور کرده ایم، این جنگ اکثر مبارزان ما و شجاعان شما را بلعیده است؛ من نمی گویم، ای کاش جنگ را از سر می گرفتیم، بلکه می گویم کاش میان ما و شما هرگز منازعه و مخاصمه رخ نمی داد، تا این همه عرب کشته شوند این جنگ خیلی طولانی شد، اگر بر این منوال ادامه یابد از ما و شما کسی باقی نمی ماند، از سر نصیحت می گویم، بهتر است قتال را پایان دهیم.

سپس چاپلوسانه جند بیت نوشت، نامه را به معاویه داد، چون معاویه مطالعه کرد آن را پسندید و گفت: باید به نزد ابن عباس فرستاده شود. عبدالله بن عباس نامه را خوانده سپس به نزد امیرالمومنین آورد تا مضمون آن آگاه شود، امیرالمومنین علیه السلام نامه را خواند و خندید.

بعد فرمود: قاتل الله ابن النابغه، این است مکاری عمروعاص! چه چیز او را به طمع انداخت تا بتواند تا را بفریبد. جواب نامه او را آن گونه که مصلحت می دانی بنویس و بفرست.

عبدالله بن عباس یار صدیق امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب نامه را به این مضمون نوشت. (82)

ای عمروعاص! من در بین عرب هیچ کسی را بی حیاطر و مکارتر از تو ندیدم، به کمک و نصرت معاویه آمدی و دین را به دنیا فروختی و به طمع امارت، مردم شام را به ظلمت و فتنه انداختی، چون به مقصد خویش نرسیدی، حيله ای دیگر پیش گرفتی اول دنیا را بزرگ شمردی و با معاویه معامله دین به دنیا کردی؛ سپس اظهار زهد و تقوا نمودی و گفتی مرا به دنیا حاجتی نیست، تا مردم را بفریبی، اگر راست می گویی و فریفته دنیا و امارت مصر نشدی، دست از متابعت و موافقت معاویه بردار و به خدمت اهل بیت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

درآی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اطاعت کن، اما آنچه از احوال اهل عراق و اهل شام نوشتی، اهل عراق با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند چون او بهترین آنان بود و اهل شام با معاویه بیعت کردند در حالی که آنان بهتر از معاویه بودند و بدان من و تو نیز یکسان نیستیم، به سبب این که من برای رضای خدا در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به جنگ آمدم؛ اما تو برای رضای معاویه و به دست آوردن مصر با مهاجر و انصار و مسلمین می جنگی. ای عمرو از خدا بترس و به خدا باز گرد. والسلام

به برادرش فضل بن عبدالله گفت تا شعری در جواب او بسراید. فضل شعر را سروده، عبدالله شعر را همراه نامه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام تقدیم کرد تا نظر دهد.

آن حضرت پسندید و فرمود:

احسنت بر تو! اگر عمرو این شعر و نامه را بخواند دم فرو می بندد و اگر عقل داشته باشد دیگر نامه ای نمی نویسد.

وقتی نامه و شعر به دست عمرو عاص رسید آن را بر معاویه خواند و گفت: به این سخنان تند نیاز نداشتم، هرگاه با پسران عبدالمطلب بیازماییم مغلوب می شویم.

معاویه گفت: راست می گویی، اما بی شک فردا علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ را آغاز می کند، اگر چنین کند کار بر ما دشوار می شود. من نامه ای به عبدالله عباس می نویسم و او را به نامه خواندن و جواب نوشتن مشغول می کنم تا فردا جنگ را آغاز نکند اگر جواب ندهد نامه ای به علی بن ابی طالب علیه السلام می نویسم و او را به نامه نوشتن و نامه خواندن مشغول می کنم، اگر جواب

ندهد، نامه نگاری را ترک و با تمام قوا آماده جنگ می شوم تا کار به پایان
برسد.

عمرو گفت: غرض و قصد تو با علی بن ابی طالب علیه السلام فرق می کند، تو مثل
او نیستی، تو برای ریاست و امارت می جنگی و علی علیه السلام برای رضایت خدا،
تو برای بقا تلاش می کنی و او برای فناء الله شمشیر می زند اگر او پیروز شود
اهل شام از خوف و هراسی ندارند اما اهل عراق از تو بیمناک اند گمان می کنم
می خواهی علی بن ابی طالب علیه السلام را بفریبی، ولی هرگز نمی توانی خدعه کنی
و او را فریب دهی! پس معاویه به عبدالله بن عباس نامه ای به این مضمون
نوشت:

شما بنی هاشم در حق عثمان و خویشاوندان و متعلقان او از همه اعراب
توهین بیشتری روا داشتید و این جنگ که بین ما و شما واقع شد و همچنان
ادامه دارد، اگر شدایدی برای ما باشد برای شما نیز هست، همان خوف و رجا
که برای شماست برای ما نیز هست، تا کی باید در این حالت باشیم و مبارزان و
شجاعان ما و شما کشته شوند مخاصمه و جنگ را خاتمه دهید، تا پیش از این
خون ریخته نشود و مردان قریش کشته نشوند. چون نگاه می کنم از قریش
شش تن بیشتر باقی نماندند.

در عراق، تو و علی بن ابی طالب علیه السلام، در حجاز سعد وقاص و عبدالله بن
عمر، در شام من و عمروعاص، از این عده سعد و عبدالله بن عمر از بیعت با
علی بن ابی طالب علیه السلام دست نگه داشتند من و عمروعاص مخالف شما هستیم،
تو مهتر و سرور ما بعد از پسر عمت علی بن ابی طالب علیه السلام هستی، اگر مردم
بعد از عثمان با تو بیعت می کردند کارها سهل تر صورت می گرفت و ما در

اطاعت و متابعت تو مطیع تر بودیم تا علی بن ابی طالب علیه السلام پس در این امر تفکری کن تا رأی تو را بدانیم. والسلام

عبدالله بن عباس نامه معاویه را خواند و خندید و گفت: معاویه تا کی گمان بی عقلی و بی خردی درباره من می کند، طمع بیجا و خیال باطل در مغز می پروراند. پس جوابی سخت برایش بنویسم تا بداند که در دل چه دارم.

جواب نامه معاویه را چنین نوشت: ⁽⁸³⁾

بسم الله الرحمن الرحيم. ای معاویه! نامه ات را خواندم، سخنان بی حاصل تو را شنیدم آنچه از بدی ما در حق عثمان نوشتی فهمیدم. تو ای معاویه! بدیهای خویش را درباره عثمان فراموش کردی، آن زمان که به کمک تو محتاج بود و از، یاری خواست، او را مساعدت نکردی تا دیدی چه بر سرش آوردند و تو به خویش که هلاکت او بود رسیدی و امروز ما را متهم می کنی که به عثمان بدی روا داشتیم. اما درباره ابوبکر و عمر سخن گفתי و ما را به آن اغرار و تحریک می کنی، بدان که عمر و ابوبکر از عثمان بهتر بودند، چنان که عثمان هم از تو بهتر بود.

این که گفתי از رجال قریش جز شش نفر کسی باقی نمانده است، این خود دروغی خالص و کذبی محض است و مردان قریش بسیاری در رکاب امیرالمومنین علی علیه السلام و عده اندکی در لشکر تو هستند و آنان که در خانه نشستند بیشترند.

اما تضرع می کنی که جنگ را ترک کنیم تا خونها ریخته نشود و هر روز مصیبت بیشتر نگردد، بدان آنچه در پیکار و نبرد تا کنون از ما دیدی اندک بود و منتظر جنگ عظیم و قتال مخوف با.

اما کلام آخرت که گفتی، اگر مردمان با من بیعت می کردند، تو و اهل شام در بیعت و متابعت بر دیگران سبقت می گرفتید، زهی شرم و حیا! مهاجر و انصار و عموم مردم یک دل و یک زبان با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند، او بردار رسول خدا صلی الله علیه و آله، وصی، وزیر و وارث علم اوست، او از من و جمیع مهاجر و انصار و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بهتر و برای خلافت شایسته تر است، چرا با او بیعت نمی کنی!

و بدان که هیچ کسی تو را برای خلافت شایسته و لایق نمی داند تو را طلیق پسر طلیق و سرکرده احزاب و ابن آكلة الاکباد می گویند. والسلام.
وقتی نامه عبدالله بن عباس به معاویه رسید، خود را ملامت کرده و گفت: هرگز برای او نامه نمی نویسم.

معاویه بعد از مءیوس شدن از فریب عبدالله بن عباس، نامه ای به امیرالمؤمنین علی علیه السلام با این مضمون نوشت: ⁽⁸⁴⁾

اما بعد، این جنگ طولانی شده است و از هر دو لشکر خون های بسیاری ریخته و هر دو طرف رنج و مشقت زیادی متحمل شده ایم و بزرگان کثیری کشته شدند.

آماده صلح باش تا برای آینده با هم مخاصمه و منازعه نکنیم، در گذشته از تو التماس کرده و ولایت شام را خواسته بودم با این شرط که از من بیعت نخواهی و توقع متابعت و اطاعت نداشته باشی، امروز هم مثل دیروز همین تقاضا را دارم.

تا این جنگ به پایان برسد، بلا و محنت رفع شود، در این پیکار اختیار کشته و اشرار باقی ماندند و ما همه از یک شجره ایم و همگی پسران عبد مناف و ما را بر یکدیگر رجحان فضیلتی نیست. والسلام

امیرالمومنین جواب نامه معاویه را بدین مضمون نوشت: (85)

ای معاویه! نامه تو رسید و آنچه نوشتی معلوم شد؛ از طولانی شدن جنگ و کشته شدن اخیار، نزول بلا و رنج هر دو لشکر یادآور شدی. بدان آنچه بعد از این مانده است، به غایت عظیم تر و سخت تر خواهد بود و آنچه تاکنون دیدی از دریا قطره ای و از دوزخ شعله ای بود اما ولایت شام بدون این که در بیعت و اطاعت من باشی از من خواستی، این محال است، آنچه را دیروز نپذیرفتم امروز هرگز به تو نخواهم داد.

آنچه گفتمی که ما هر دو فرزندان عبد منافیم، این سخن راست است ولیکن هرگز امیه مثل هاشم و حرب مانند عبدالمطلب نبودند و ابوسفیان ابوطالب قابل مقایسه نیست. مبطل با محق و طلیق با مهاجر هرگز برابر نیستند اگر چه تو از پسران عبد منافی مرا فضل نبوت است که به واسطه این ذلیل عزیز می شود.

چون نامه امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به معاویه رسیده آن را مطالعه کرد، ولی از نوشتن نامه سخت پشیمان شد و خود را ملامت کرد.

عمرو عاص گفت: بارها گفتم از نوشتن نامه به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ دست نگه دار ولیکن نصیحت قبول نکردی.

معاویه به خشم آمد و گفت: تو پیوسته به تعلیم و تجلیل علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ می پردازی و او را بر من تفضیل می دهی مثل این که او نبود تا را به فضاحت و رسوایی انداخت، باسن برهنه و عورت هویدا از جلو گریختی تا جان سالم بدر بردی.

عمرو خندید و گفت: من افتخار می کنم که در مبارزه با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ توانستم با هر حيله و رسوایی بود خلاص شوم، اگر تو به قوت، شجاعت و

دلیری فخر می کنی، خود را بیازمای و قدم در میدان مبارزه با علی علیه السلام بگذار تا ببینیم چگونه از شمشیر او رهایی می یابی.

لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام آماده حمله

چون از نامه نوشتن نتیجه ای حاصل نشد، لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بار دیگر آماده جنگ شد، علی علیه السلام بعد از نماز صبح، لشکر خویش را منظم و آماده کار زار کرد، فرماندهان و مبارزان علم ها پیش آوردند، معاویه هم لشکر خویش را مرتب کرد.

سواری از عراق به میدان آمد از سر تا پا سلاح پوشیده بود به گونه ای فقط چشم های او پیدا بود، نیزه ای در دست گرفته از جلو اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبور کرد. کسی او را نمی شناخت، می گفت: صف ها را محکم کنید. سپس در مقابل اهل عراق ایستاد و گفت:

ای بندگان خدا، خدای تعالی را حمد و سپاس گویند که پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، را وصی و وزیر در میان ما قرار داد، مردی که محبوبترین خلق خدا، در ایمان سبقت گرفته و در هجرت قدمت یافته، او سیف الله شمشیر برنده خدا بر سر دشمنان است، ای یاران چون تنور جنگ داغ شود و غبار برخیزد و نیزه ها بشکنند و شمشیرها از کار بیفتند، مردان کار و دلیران روزگار جولان دهند؛ در آن ساعت سخن نگویند، دل بر قضای الهی محکم دارید که بی اجل کسی نمی میرد.

سپس بر لشکر معاویه حمله کرد و آن قدر مردان شام را به خاک بینداخت تا این که نیزه اش شکست، چون بازگشت، معلوم شد او اشتر نخعی است. (86)

سخن مرد شامی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مردی از اهل شام بیرون آمد و در بین دو لشکر ایستاد و به آواز بلند گفت:

ای ابا الحسن! لطف فرما و نزدیک بیا با تو سخنی دارم.

امیرالمومنین علیه السلام نزدیک آمد.

مرد شامی گفت، یا علی علیه السلام فضل و سابقه ای که تو در اسلام داری، هجرت، قرابت و اخوتی که با رسول خدا داری بر همه عالمیان معلوم است، هیچ کسی با تو برابری نمی کند هیچ آفریده ای به بزرگواری و کمال و علم و شجاعت و مروت و فتوت تو نمی رسد، اما اگر اجازه فرمایی مطلبی دارم ولی می خواهم به عرض برسانم تا شاید خون مسلمانان ریخته نشود.

آن حضرت فرمود: هر اندیشه ای داری بیان کن.

گفت: پیش نهاد می کنم شما به جانب عراق بگردید و ما به سوی شام؛ شما به شام و اهل شام کاری نداشته باش، ما هم به تو اهل عراق صدمه ای نرسانیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت:

می دانم سخن تو از روی نصیحت و دلسوزی است. اما من شبها و روزها در این کار تامل و تفکر کردم، راهی جز قتال و نبرد را سزاوار ندیدم، چون اگر این جمعیت شام را به راه راست دعوت نکنم و این کار را همچنان مبهم و معطل و مشوش بگذارم و به ضلالت و گمراهی آنان راضی شوم، به خدای تعالی کافر شده، احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته باشم؛ پس امروز جنگ می کنم و این جماعت شامی را به راه راست می خوانم تا در روز قیامت به آتش دوزخ گرفتار نشوم. ⁽⁸⁷⁾ مرد شامی به موضع خویش برگشت در حالی می گفت، انا لله و انا الیه راجعون.

شهادت عمار یاسر

دو لشکر جنگ را شروع کرده، با نیزه و شمشیر به قتال پرداختند، جز صدای چکاچک شمشیر و نیزه صدای دیگری شنیده نمی شد، در این گیر و دار عمار یاسر سر به آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اقذف نفسی فی هذا الفرات فاغرقها لفعلت.

خدایا! اگر می دانستم رضای تو در آن است که خویشتن را در این آب فرات غرق کنم، همین کار را می کردم.

و ادامه داد: خدایا اگر می دانستم رضایت تو آن است که شمشیر در سینه خود فرو کنم، حتما همین کار را می کردم. سپس گفت: خدایا، می دانم هیچ کاری نیکوتر از جهاد با این قوم ستمکار و گمراه نیست. پس از دعا، به مردم گفت: ای مسلمانان! با این پرچم ها و علم ها که همراه معاویه است سه نوبت در خدمت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جنگ کردیم و این چهارمین بار است، من امروز در راه مولایم علی عَلِيٍّ شهید می شوم، چون مرا بکشند شما دوستان، سلاح مرا بگیرید، مرا با خونم در همان لباس رزم بعد از خواندن نماز در قبرم دفن کنید. آن گاه مرا با خدایم تنها بگذارید؛ امیرالمؤمنین علی 7 امام و مقتدای ماست و در قیامت از نیکان شفاعت می کند.

بعد گفت: ای یاران! هر کسی طالب بهشت است به نزد من آید تا به کمک شمشیر و نیزه خود را به جنت رضوان برسانیم، امروز روز ملاقات و دیدار با محبوبم محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پیروانش مثل جعفر طیار و حمزه سیدالشهدا است. (88)

آن گاه مقابل لشکر معاویه آمد، رجز می خواند و پی در پی حمله می کرد و می گفت: ای اهل شام! ما شما را بر باطن و خویشان را بر حق می دانیم او چون جان خود را در کف گرفته بود بی محابا حمله می کرد، در آن هنگام گروهی از اهل بغی او را محاصره کرده تا این که پسر جون سکونی نیزه ای بر پهلوی عمار زد، عمار از آن ضربه زخمی شد به زمین افتاد؛ اما به موضع خود برگشت و آب خواست، غلامی به نام راشد داشت، برایش شیر آورد و گفت: ای خواجه این شیر را به جای آب بنوش.

چون عمار چشمش به شیر افتاد تکبیر سر داد و گفت: ⁽⁸⁹⁾ صدق رسول الله، حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داد، آخرین روزی من در دنیا، شیر خواهد بود. بعد از نوشیدن شیر، کلمه شهادتین را بر زبان راند و سپس جان داد. رحمة الله علیه به دیدار محبوب و لقاء پروردگار شتافت.

وقتی امیرالمؤمنین علی عليه السلام از واقعه عمار خبر یافت بر بالین وی آمد و سر او را بر زانو گرفت و گفت:

هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود از اسلام و مسلمانی بویی نبرده است، خدا عمار را در روز قیامت رحمت کند، هر وقت در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله سه نفر را می دیدم عمار چهارمین آنان بود و هر وقت چهار نفر را دیدم عمار پنجمین آنان بود. نه یک نوبت بلکه دو نوبت و سه نوبت، بهشت بر عمار یاسر واجب است، بر او گوارا باشد، او را کشتند در حالی که او با حق و حق با او بود و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود:

یدور الحق مع عمار حیثما دار. قاتل عمار و دشنام دهنده او را بهره ای از آتش دوزخ است.

سپس به اتفاق افراد بر او نماز گزارد و او را دفن کرد.

خبر شهادت عمار یاسر

در همان هنگام عمروعاص خبر کشته شدن عمار را به معاویه داد: عمار یاسر کشته شد.

معاویه گفت: چه زیبایی برای ما دارد؟

عمروعاص گفت: آیا نشنیده ای که رسول خدا ﷺ درباره عمار گفت؛

ای عمار! تقتلك الفئة الباغية و ان آخر زادك من الدنيا اللین.

ای عمار! فرقه گمراه و طغیان گر تو را می کشند و آخرین روزی تو از دنیا

شیر خواهد بود. (90)

معاویه گفت: علی بن ابی طالب عليه السلام که او را به میدان فرستاد کشته اوست.

عمروعاص گفت: پس کشته حمزه سیدالشهداء هم رسول الله صلى الله عليه وآله است چون

او را با خود به جنگ آورد و وحشی قاتل او نیست.

معاویه گفت: ای عمروعاص، از من دور شو که نمی دانی چه می گویی.

خشم یاران علی عليه السلام

اصحاب امیرالمؤمنین علی عليه السلام که از وفات عمار یاسر به خشم آمده بودند

بر لشکر شام حمله کردند، مالک اشتر و قیس به سعد بن عباده با قبایل خود

همچون شیر خشمگین حمله های پی در پی و بی امان می کردند.

مغیره بن حارث بن عبدالمطلب سوار بر اسب در پیش روی دلاوران اهل

عراق ایستاد و آنان را به دلاوری تحریض و ترغیب می کرد.

در این روز از اهل شام عده زیادی کشته شدند و بسیاری زخمی و مجروح

به خیمه خود باز گشتند.

فرا رسیدن شب پناهگاه امنی برای لشکر معاویه شد تا از شمشیر یاران

امیرالمؤمنین علی عليه السلام برای ساعاتی در امان باشند.

اعتراض در لشکر معاویه

آن شب اهل شام بر کشتگان خود بسیار بی تابی می کردند و بی اندازه ناراحت بودند بعضی نیز غصه می خوردند و اشک می ریختند.

معاویه بن خدیج کندی گفت: ای اهل شام، لعنت بر این زندگانی! بعد از حوشب و ذی الکلاع حمیری که در این جنگ کشته شدند و بعضی دیگر هم که از جنگ خسته شده بودند سخن از نارضایتی از این جنگ طولانی گفتند.

چون این کلمات به گوش معاویه رسید، سران قبایل و امرای لشکر را فرا خواند و گفت: ای اهل شام! در جنگ کشته شدن و مجروح شدن هست. اگر چه مردانی از ما در این جنگ کشته شدند. اهل عراق هم کشته دادند. ما از اهل عراق سزاوارتر به گریه نیستیم.

اگر ذی الکلاع حمیری از لشکر ما کشته شد عمار یاسر هم از لشکر علی ع هم به قتل رسید.

اگر حوشب ذوالعظیم و عبیدالله بن عمر در لشکر ما کشته شدند. هاشم بن عتبه و عبدالله بن بدیل بن ورقاء از یاران علی ع هم کشته شدند. که کشتگان ما از مقتولین عراق عزیزتر و شریف تر نبودند.

ای اهل شام! بشارت بر شما باد که سه تن از نامداران بی همتا که در میان عرب نظیر نداشتند و علی ع را در هر کاری یاری می دادند و چون صاعقه بر لشکر ما می تاختند، بدست لشکر ما به قتل رسیدند؛ اول آنان عمار یاسر. دوم هاشم بن عتبه و سوم عبدالله بن بدیل بن ورقاء که او را فاعل و الافاعل می گفتند که در رأی، تدبیر، بصیرت، شجاعت و فرزانیگی انگشت نمای عرب بود.

سه شخص دیگر هم مانده اند؛ یعنی مالک اشتر، اشعث بن قیس و عدی بن حاتم که هر یک از اینها در شجاعت، مردانگی و مروت، قطب لشکر علی علیه السلام هستند، اگر این سه تن را بکشیم، علی علیه السلام را قوت چندانی نمی ماند.

دسیسه های پنهانی معاویه برای توقف جنگ

معاویه یکی از سران قبیله کندی به نام معاویه بن خدیج کندی را به حضور خواند و گفت: اشعث بن قیس مردی از قبیله کنده و پسر عم شماست و از معارف لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام است و بسیاری از مبارزان من با شمشیر او هلاک شدند، دوست دارم نامه ای برای او بنویسم تا کشدگان عثمان را که در کنار علی علیه السلام جمع شده اند به ما تحویل دهند تا قصاص کنیم اگر چنین کنند، دست از جنگ می کشیم و در خانه خویش می نشینیم چون این جنگ مردان بسیاری از ما را هلاک کرده است و طاقت مقاومت بیشتر را نداریم.

معاویه بن خدیج کندی نامه ای به این مضمون برای اشعث بن قیس نوشت: اما بعد، کلامی دارم که به صلاح امت اسلام است و لشکر ما و شماست، رتبه و علو شأن و کمال و منصب تو در نزد علی علیه السلام بر همگان معلوم است. از ملوک جاهلیت غیر از تو و ذوالکلاع حمیری کسی اسلام را نپذیرفت و به خدمت آن در نیامد، تو به خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام و ذوالکلاع به خدمت معاویه متصل شد، هر دو از سادات و سروران قوم بودید تا این جنگ که بالای جان مسلمانان است پیش آمد.

ذوالکلاع با فرا رسیدن عجلش از میان ما رفت و می دانیم که تو هرگز از عثمان نرنجیده و خلاف رأی او کار نکردی و از علی بن ابی طالب علیه السلام هم امروز راضی و دل خوش نیستی. من از تو التماس نمی کنم علی را ترک کن و به سوی معاویه بیا؛ نمی گویم عراق را بگذار و شام را انتخاب کن، بلکه از تو

درخواست می‌کنم از امیرت، علی بن ابی طالب علیه السلام بخواهی کشتندگان عثمان را بگیرد و نزد ما بفرستد تا ما جنگ را متوقف کنیم والا جنگ را ادامه می‌دهیم.

چون نامه معاویه بن خدیج به اشعث بن قیس رسید، جواب آن را به این مضمون نوشت:

نامه تو رسید، لطف کردی و انواع نعمت‌های باری تعالی را در حق من شرح دادی، شکر و سپاس خدای را که شکرش مزید نعمت است. من نیز الطاف ربانی را ذکر می‌کنم تا شامل حال تو شود. ای برادر! آسان تر از آن چیزی که از من خواستی از تو می‌خواهم تا اگر به کار بندی سعادت دنیا و آخرت تو را تضمین می‌کند.

چنانچه نوشتی من از سادات اهل عراق هستم، تو هم یکی از سروران اهل شام هستی، برخیز بر اسب خویش سوار سو و به نزد جماعتی از مهاجر و انصار که نه در خدمت امیرالمؤمنین اند و نه در موافقت معاویه برو، تحقیق کن تا بدانی کدام یک برای خلافت اولی‌ترند. علی بن ابی طالب علیه السلام سزاوارتر است یا معاویه؟

اگر گفتند علی علیه السلام بر این کار از معاویه شایسته‌تر است، ما و شما علی بن ابی طالب علیه السلام را مدد می‌کنیم و دست به دامن او می‌زنیم و از او متابعت می‌کنیم. اگر گفتند معاویه برای خلافت از علی بن ابی طالب علیه السلام اولی‌تر است، ما علی علیه السلام را ترک کرده به خدمت معاویه می‌آییم و او را حمایت می‌کنیم. اما سخن تو که گفتی از عثمان نرنجیده باشم و از علی علیه السلام راضی نباشم، باید بدانی من از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به غایت القصوی راضی‌ام و از عثمان بی‌نیاز و جنگی که داریم به فرمان امامی هادی و مرشد که مهاجر و انصار او را با

بیعت به خلافت و امامت برگزیدند. انجام می دهیم و جنگی که شما با ما دارید به دستور مردی است که اهالی شام او را پیشوای خود کردند، او را نصیبی در خلافت و حظی رد شورای خلافت نیست والسلام

سپس نامه را همراه چند بیت شعر برایش فرستاد، چون نامه اشعث بن قیس به معاویه بن خدیج رسید، با خواندن نامه به خشم آمد و گفت، ⁽⁹¹⁾ ای معاویه! این غصه از جانب تو به من رسید و تو باعث شدی که او چنین جوابی سخت بر بنویسد.

عتبه بن ابی سفیان گفت: اشعث بن قیس مرد زیرکی است و او را با نامه نمی توان فریفت، بلکه باید از نزدیک با او مناظره کرد، اگر معاویه اجازه فرماید با او حضوری سخن بگویم.

معاویه گفت: مانعی ندارد.

عتبه بن ابی سفیان سوار بر اسب به نزدیک لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و ایستاد و آواز داد؛ اشعث بن قیس کجاست؟

اشعث با شنیدن صدای او گفت: عتبه مردی است دانا، باید سخن او را شنید تا چه می گوید.

اشعث بلافاصله در مقابل عتبه ایستاد گفت: بگو چه کار داری و از ما چه می خواهی؟ عتبه زبان تملق پیش کشید و گفت: تو سرور اهل عراق و سید و سالار قبیله کنده هستی و عثمان را در حق تو سوابق و اکرام است و تو از کسانی نیستی که در کشتن عثمان مساعدت و معاونت کرده باشی اما مالک اشتر از جمله کشندگان عثمان است، عدی بن حاتم از جمله کسانی است که مردم را به کشتن عثمان تحریک و ترغیب می کرد اما سعید بن قیس غلام حلقه به گوش و

نوکر بی اراده علی بن ابی طالب علیه السلام است و شریح بن هانی و زحر بن قیس تابع نفس هوای خویش اند.

اما تو با آنان فرق داری، از اخلاق کریمه محاسن حسنه که در تو سراغ دارم در هیچ کسی نیست و امروز اگر معاویه می خواست با یکی از مبارزان علی علیه السلام ملاقات کند فقط با تو ملاقات گفت و گو می کرد، از تو توقع دارم از حامیان اهل عراق نباشی و با ما جنگ نکنی و از راه حمیت و جاهلیت و با مسلمانان شام جنگ نکنی. از تو نمی خواهم علی بن ابی طالب را ترک کنی و به اطاعت و نصرت معاویه درآیی، بلکه درخواست می کنم صلاح ما و خویش را نگه داری و جنگ را متوقف کنی تا خون مسلمانان ریخته نشود.

اشعث بن قیس گفت:

آنچه گفتم شنیدم، از این که از بذل و محبت معاویه در ملاقات با من سخن گفتم، ملاقات با معاویه نه منزلت و عظمت مرا زیاد می کند نه چیزی از شأن من کم می شود. اما آنچه گفتم من سید و سرور اهل عراق و مقتدا و رئیس قبیله کننده هستم، بدان که سیادت و سروری و مهتری از آن مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام است با بودن او هیچ کسی را دعوی سیادت و سروری نیست. اما احسان عثمان را یاد آور شدی، ما را از خشم عثمان غم و اندوه و از احسان او شرف و عزتی حاصل نشد.

این که دوستان و همزمان ما عیب گرفتند و هر یک را به گونه ای مذمت کردی از قدر و منزلت تو چیزی نزد من نیفزود.

از حمایت اهل عراق سخن به میان آوردی، چون آنان همسایگان و هموطنان من هستند و حمایت از هموطن از غیرت و حمیت ماست. اما از ترک جنگ و

پایان خون ریزی گفتی، شما به ترک آن محتاج تر هستید تا ما، در عین حال در آن، مل می کنیم و می اندیشیم تا تصمیم بگیریم.
عته چون جوابی بدین فصاحت و شیوایی شنید بدون دریافت فایده ای به نزد معاویه برگشت.

معاویه نعمان بن بشیر را احضار کرد و گفت:

می دانم تو به خاطر انصار و مخصوصا کشته شدن عمار یاسر ناراحت هستی، اما مصلحت می دانم، با اصحاب علی بن ابی طالب علیهم السلام رو به رو شوی و تقاضا کنی، ترک جنگ کنند شاید تو را اجابت کنند.

نعمان بن بشیر بر اسب نشست و به لشکرگاه علی بن ابی طالب علیهم السلام آمد صدا زد، قیس بن سعد بن عباده را بگویند تا نزد من آید، با او سخنی دارم. قیس بن سعد بی درنگ در مقابل او ایستاد و گفت: یابن بشیر! هر سخنی داری بگو؟

گفت: ای قیس! هر کسی جماعتی را به حق بخواند و از ضلالت برهاند تا به هدایت برسند. انصاف کرده است.

ای جماعت انصار! شما در خذلان و خواری عثمان خطا و اشتباه کردید و او را کشتید، خطای دیگر شما این که یاران او را در جنگ جمل کشتید، اگر عثمان را نکشته بودید، علی بن ابی طالب علیهم السلام خلیفه نمی شد، اما حق را خوار کردید و باطل را یاری و نصرت دادید، به این هم راضی نشدید، بلکه بر اهل شام طغیان کرده شمشیر کشیدید، مردان و مبارزان آنان را هلاک کردید، هرگاه یکی از نامداران علی علیهم السلام کشته می شد نزد او می رفتید و او را تعزیت و دلداری می دادید اکنون که جنگ، مردان ما و مبارزان شما را در کام مرگ کشیده است و

کارد به استخوان رسیده از خدا بترسید و از ادامه جنگ دست بردارید تا بیش از این خون مسلمانان ریخته نشود، والسلام.

قیس بن سعد بعد از سخنرانی نعمان خندید و گفت:

گمان نمی کردم کلام بر این منوال بگویی و در این مکان بایستی و دلیری و جسارت کنی! ولیکن عثمان را کسانی مخدول و مقتول کردند که از تو و پدرت بهتر بودند، اما اصحاب جمل بعد از پیمان بیعت با امیرالمؤمنین علی مخالفت کردند، عهد را شکستند و جنگ را آغاز کردند. لذا جنگ با آنان واجب شد ما هم آنان را تنبیه کردیم، اما معاویه! اگر همه اعراب با او بیعت کنند، هرگز انصار خلافت او را نمی پذیرد و با او جنگ می کند. اما از جنگ بین ما و شما یاد کردی، ما در رکاب امیرالمؤمنین همچنان می جنگیم که در خدمت محمد مصطفی ﷺ شمشیر می زدیم و صورت را در مقابل شمشیر و سینه را در برابر نیزه سپر می کردیم تا حق پیروز شود و باطل زایل گردید.

ای نعمان! بنگر آیا با معاویه غیر از طلیق و احزاب کی دیگری هست، بنگر ببین مهاجر و انصار کجا هستند و در خدمت چه کسی شمشیر می زنند؟ نگاه کن آیا غیر از تو و مسلمة بن مخلد هیچ کس از مهاجر و انصار با معاویه هست. شما دو نفر نیز از بدریون و عقبیون و از مسلمانان سابقه دار در اسلام نیستید. امروز آمده ای بر ما دلیری و هرزه گویی و یاوه سرایی می کنی، پدر تو هم پیش از این در سقیفه بنی ساعده از این مهملات گفته بود. از من دور شو؛ لعنت خدا بر تو و آنچه برای ما گفتی باد.

نعمان بن بشیر بعد از شنیدن سخنان قیس بن سعد بن عباده با شرمندگی به سوی معاویه بازگشت.

چاره جویی دیگر معاویه

نعمان بن بشیر آنچه شنیده بود برای معاویه بیان کرد، معاویه فهمید با این حيله کار به ترک جنگ و پایان نبرد نخواهد انجامید. لذا جماعتی از سران قریش مثل عمروعاص، عتبه بن ابی سفیان، عبدالرحمان بن خالد بن ولید، حبیب بن مسلمة و ضحاک بن قیس و جمعی از اعیان شام را به نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد.

چون آنان نزدیک لشکر علی علیه السلام رسیدند اجازه خواستند، آن اجازه فرمود. آن جماعت به خیمه امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، سلام کردند و جواب سلام شنیدند در مجلس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مهاجر و انصار نشسته بودند، علی علیه السلام رو به آنان کرد و گفت: هر سخنی دارید بگویید؟ عمروعاص گفت: یا ابا الحسن! شایسته است شما به جهت قرابت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سابقه در دین و منزلت عند الله سخن آغاز کنی. امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، بعثه الله رحمة للعالمین و خاتما للنبیین، فادی عن الله ما امره، و عبد ربه حتی اتاه الیقین.

امروز به جنگ با شما گرفتار شدیم، که در مخالفت و محاربه جد و جهدی وافر دارید، بعد از کشتن عثمان، به خدا سوگند از پذیرفتن خلافت و حکومت بر امت محمد صلی الله علیه و آله اکراه داشتم، اما جماعتی بر عثمان خشم گرفته او را محاصره کرده و کشتند، در آن زمان من در منزل خویش نشسته بودم و کاری به امر خلافت نداشتم، بعد از کشتن او مهاجر و انصار اتفاق کردند و مرا به اجبار اکراه از خانه بیرون کشیدند و با میل و رغبت بیعت کردند و من شرط کردم که به

سنت محمد مصطفی ﷺ و کتاب خدای تعالی عمل می کنم، جمعی بی جهت بیعت را شکستند و مخالفت کردند و جنگ جمل را راه انداختند.

امروز فتنه دیگری پدید آمده و قاسطین بی منطق جنگ صفین را تدارک دیدند و خون عزیزان مرا بی جهت می ریزند. همان گونه که در ابتدای بیعت با مهاجر و انصار به متاب خدا و سنت محمدی ﷺ شرط کردم با شما نیز می گویم شما را به بیعت کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ دعوت می کنم، اگر بپذیرید به انواع سعادت می رسید، اگر سر باز زنید و به عصیان طغیان اصرار ورزیدند، در ضلالت و جهالت باقی می مانید.

پس از پایان بیانات امیرالمومنین علیؑ عمروعاص لب به سخن گشود و گفت:

عثمان رضی الله عنه از اصحاب فاضل محمد مصطفی ﷺ بود. دارای حسب و نسب بود، قدمت مسلمانی و شرف دامادی مصطفی ﷺ را داشت یا علیؑ به خدا سوگند، ما سوابق قدیمه و اخلاص حمیده و فضایل کریمه تو را منکر نیستیم و بر همه عالمیان، علم، شرف، مروت و مردانگی تو روشن معلوم است.

لیکن غرض ما از نشستن و سخن گفتن آن است، که فتنه جنگ تسکین یابد و خون مسلمانان ریخته نشود و بین دو طرف اصلاح شود و هم اکنون اعیان شام و بزرگان و اشراف عراق در حضور شما جمع اند تا راه حلی برای جنگ بیابیم.

امیرالمؤمنین علیؑ فرمود: اندیشه و رأی خویش را روشن بیان کنید تا بدانم چیست؟

شرحبیل بن السمط گفت: ای بزرگان عراق! خدای تعالی میان ما از جهت انساب و ارحام، حقوق بسیاری قرار داد که رعایت آن حقوق از واجبات است. یا ابا الحسن! تو را با رسول الله ﷺ سابقه قرابت و شرافت و دامادی است، خدای تعالی علم و فضیلت و فقاہت و شجاعت و حلم و کمال تجربه، بزرگی و عزت را به تو عنایت فرمود.

تو می دانی ما این جنگ را به شیوه جاهلیت انجام می دهیم، اگر این جنگ ادامه پیدا کند، چندین هزار نفر کشته می شوند، اندیشه ما این است که شما و لشکریانت به سوی عراق بازگردی و ما به جانب شام، دست از این محاربه بی فایده برداریم، عراق و حجاز در دست شما و شام در کنترل ما باشد و خون عثمان هم حفظ می شود. خدای بزرگ شاهد است که این سخن را از روی صدق و نصیحت می گویم. و ما توفیقی الا بالله.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

ای شرحبیل! در این کار بسیار تامل و تفکر کردم. شب ها و روزها مطالعه نمودم. در آخر به نتیجه رسیدم یا با معاویه جنگ کنم یا به آنچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول خدا آورده است کافر شوم به خدا سوگند، دوست داشتم خون مسلمانان ریخته نشود و جان من فدای جان های مسلمانان شود.

و لکن به معاویه بگویند، یا از عناد لجاجت و مخالفت با مهاجر و انصار دست بردارد و به خدمت آنان رضایت دهد و تابع رأی و نظر اکثر مسلمانان شود یا برای مبارزه و نبرد تن به تن با من حاضر شود تا هر کدام بر حق باشد بر باطل غلبه کند و خون مسلمانان ریخته نشود. به خدا سوگند هر کسی معاویه را در این جنگ یاری دهد همراه او رد آتش دوزخ افکنده شود.

شرحبیل چون این سخنان را شنید، از جا برخاست و یاران خود را گفت: چرا نشستہ اید برخیزید، علی علیه السلام جز به شمشیر بران جواب معاویہ را نمی دهد.

آن جماعت بر خاستند و می گفتند: به خدای محمد صلی الله علیه و آله سوگند، عرب ها در این جنگ ہلاک می شوند.

و جملگی بہ نزد معاویہ رفتند و آنچه شنیدہ بودند بہ او گفتند. معاویہ دانست امیرالمومنین علیه السلام خواستہ او را کہ امارت شام است تامین نخواهد کرد. معاویہ آن شب را آسودہ نخواہد.

نبرد سنگین یا جنگ لیلۃ الہریر

آن شب لشکر دو طرف در اضطراب و نگرانی بودند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از نماز عشاء در حضور اصحاب و یاران این خطبہ را ایراد فرمود: ⁽⁹²⁾ حمد و سپاس خدای را کہ قضا و قدر الہی را بر عالم حاکم گردانید. هیچ آفریدہ ای را قدرت نقض قضای الہی نیست اگر خداوند بخواهد هیچ دو نفری با ہم مخالفت نمی کنند و هیچ مبطل، حق را انکار نمی کرد و مفضول حق فاضل را منع نمی نمود.

و لو شاء الله ما اقتلوا ولكن الله يفعل ما يريد.

ما را تقدیر سابق و قضای الہی بہ این مکان آورده است و در منظر او هستیم. ما را می بیند و کلام ما را می شنود، اگر بخواهد انتقام ما را می ستاند و سزای بدکاران را می دهد.

لیکن دنیا را سرای اعمال و آخرت را سرای پاداش و جزا قرار داده است.

لیجزی الذین اساءوا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنى.

بدانید شما فردا با دشمنان خویش می جنگید، شاید در میدان حرب به فیض شهادت نایل شوید. پس امشب بیدار باشید، ذکر خدا گویند، نماز بگزارید، قرآن تلاوت کنید، از خدای تعالی نصرت و پیروزی بخواهید، چون در میدان جنگ وارد شوید با صبر و ثبات مقاومت کنید تا به سبب صبر و استقامت به رستگاری و نجات برسید، هر رنج و مشقتی به ما رسیده به دشمن ما نیز بیش از آن رسیده است. از دشمن رمقی بیش نماده و آخرین نفس ها را می کشد و بدانید اعتبار کارها به پایان آن است، سعی کنید در پایان جنگ، پیروزی از آن شما باشد.

یاران من! شما بر حقیق و دشمن بر باطل فردا صبح روی به جنگ می آوریم تا آتش فتنه را خاموش کنیم و هو خیر الحاکمین.

بعد از خطبه امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکریان با رغبت تمام مشغول به کار شده، به اصلاح شمشیر و نیزه پرداختند و سپس به راز و نیاز و نماز پرداختند.

ترغیب یاران به قتال

آن شب رد لشکر معاویه، خوف و ترس بر دلها مستولی شده بود، معاویه خطاب به اصحاب خود گفت:

ای اهل شام! کاری خطرناک در پیش داریم، فردا با برادران عرب خود باید جنگ کنید و به ناچار باید یکی از سه کار را انتخاب کنید؛ چنان باشید که برای رضای خدا با جماعتی که بر شما ستم کرده اند جنگ می کنید، پس رضای خدای تعالی را طلب کنید.

یا چنان تصور کنید که برای خون خواهی خلیفه مظلوم، عثمان که داماد نبی صلی الله علیه و آله بود جنگید یا چنان در نظر بگیرید که با قومی بیگانه که به خانه و کاشانه

شما حمله کردند و می خواهند ناموس و عرض و مال شما را نابود کنند می جنگید پس برای حفظ ناموس خود بکوشید و جانانه بجنگید.

یکی از مبارزان شام به نام معاویه بن ضحاک که در دل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دوست داشت شبانه سخنان معاویه را در جند بیت شعر فصیح برای علی علیه السلام فرستاد، چون این اشعار به گوش معاویه رسید، خشمناک شد و قصد کرد تا او را بکشد اما معاویه بن ضحاک شب به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام گریخت و در حمایت آن حضرت قرار گرفت.

نبردی سنگین شکست معاویه

در صبحگاه با طلوع خورشید؛ طرف صف لشکر را مرتب و منظم کرده، آماده کار و زار شدند، امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام زره محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را پوشید، شمشیر آن حضرت را حمایل کرده، دستار محمدی صلی الله علیه و آله بر پیشانی بست پس بر اسب رسول الله صلی الله علیه و آله نشست در میدان ایستاد و به آواز بلند فرمود:

ای مردم! هر کسی امروز با خدا معامله کند سود می برد و بر بهشت جاویدان دست می یابد، امروز روز یادگاری خواهد شد. به خدا سوگند احکام دین معطل نمی شد و حقوق مردم باطل نمی گردید و ظالمان جولان نمی یافتند و حزب شیطان پیروز نمی شد. هرگز در این میدان قدم نمی گذاشتم و جنگ و جدال و قتال را بر عیش و آسایش خویش اختیار نمی کردم. ای یاران بدانید، خضاب زنان و زینت بانوان با حناست و خضاب مردان با خون سرخ آنان است.

هیچ چیزی بهتر از صبر و بردباری نیست، مخصوصاً در میدان جنگ و مبارزات، آگاه باشید که معاویه کینه های جنگ بدر و احد و دشمنی های جاهلیت را در سینه ذخیره کرده و امروز قصد تلافی کینه های دیرین را دارد پس فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون. (93)

مهاجر و انصار و معارف عراق گفتند: یا امیرالمومنین! ما برای رضای خدا و از سر صدق، یقین و بصیرت تا روز قیامت در جوار شما با دشمنان می جنگیم. وقتی عمار یاسر به دست معاویه کشته شد، به یقین دانستیم که آنان اهل بغی و عصیانند و ما بر حق طریق خدایت هستیم. پس شما در پیش و ما همه به دنبال شما در متابعت و موافقت، هر فرمانی را صادر کنی اطاعت می کنیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شنیدن آن سخنان به پیش راند و ده هزار نفر از سواران قبیله بنی مذحج و قبایل دیگر با شمشیرهای کشیده و مسلح به آهن و فولاد به دنبال حضرت حرکت کردند، عدی بن حاتم با خواندن رجز در عقب آنان و مالک اشتر هم در پی عدی به راه افتاد؛

امیرالمؤمنین حیدر کرار با ده هزار سوار از جان گذشته با تکبیر واحد بر لشکر معاویه هجوم آوردند، تمامی صفوف لشکر معاویه را در هم شکستند و چنان یاران معاویه را به خاک خون انداختند که دست و پای تمام اسبان از خون آنان سرخ شد.

لشکر معاویه به کلی متلاشی شده و قوت از کف دادند.

معاویه به عمروعاص گفت: یا ابا عبدالله، امروز باید صبر کنی تا فردا فخر نمائی. عمروعاص گفت: راست می گویی، لیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر علی بن ابی طالب علیه السلام با اصحابش یک بار دیگر حمله کند دمار از لشکر ما بر آید و همه جان خود را از دست می دهند.

در این هنگام مالک اشتر فرزندان قبیله قریش را تحریض کرد و گفت: یا آل مذحج! مگر سنگ به دندان گرفتید، خدای تعالی را هنوز خشنود نکردید در خصم خویش خلل و سستی پدید نیاوردید، شما فرزند عرب و یار جنگ و

اصحاب غارت و سواران صباح و دلیران جهاد کجایید، امروز روز مردان است بکشید تا خدا را راضی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خشنود کنید.

این کلمات را گفت و مثل شیر غران به لشکر معاویه حمله کرد و قبایل عرب از مذحج به دنبال او حمله کردند، اهل شام متحیر و حیران در میدان ماندند، اشتر نخعی بر اسب سیاه نشسته و تیغ یمانی به دست گرفته به یمین و یسار حمله می کرد و مردان شام را بر زمین می انداخت.

او چنان رزم کرد که نیزه اش شکست، مردی از اصحاب امیرالمؤمنین گفت: خدایا اگر این مرد از سر صدق و با نیت خالص و برای رضای خدا شمشیر می زند، یار و یارو او با# اما گمان می کنم او این دلاوری و جنگ را برای خودنمایی و ریاکاری انجام می دهد.

مالک اشتر چون کلام او را شنید دلتنگ شد.

آن مرد چون شنید اشتر نخعی ناراحت شد از گفته خود پشیمان شد و از او عذر خواهی کرد.

پس مالک اشتر به صف خویش برگشت، مردی از سپاه معاویه فریاد زد، ای مردم عراق! آن شخص که یازده تن از یاران ما را کشت کجا رفت و از جمله برادر و عم و خال من از آن یازده نفرند.

مالک اشتر چون سخن او را شنید بیرون آمد و رجز خواند و از خود تمجید کرد که مالک اشتر سخن او را در دهان نیمه تمام گذاشت و با شمشیر را از بدن جدا کرد و بازگشت.

این جنگ بر همین حالت تا بعد از ظهر ادامه داشت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حین کار و زار و در اثنای پیکار با آواز بلند مهاجرین و انصار را خطاب کرد و فرمود:

ای یاران! امروز از جنگ فرار کردن و عقب نشستن، پشت کردن به دین و ارتداد از حق است و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرين و نبلوا اخبارکم.⁽⁹⁴⁾ اگر طالب بهشت رضوان هستید، پس منتظر چیزی هستید، بتازید و از خصم نترسید.

نخستین نفر ابو هیثم بن تیهان بود که پیش تاخت و رجز خواند و پی در پی حمله کرد و از آنان تعدادی را کشت تا شهید شد.

سپس خزیمه بن ثابت معروف به ذوشهادتیین رجز خواند و حمله کرد چند نفر را کشت سپس کشته شد.

پس از او دو، فرزند ابو خالد انصاری یکی به نام خالد دیگر خلدی هر یک رجز می خواند و پی در پی حمله می کردند، تا این که چهار نفر ای لشکر معاویه را هلاک کردند و عاقبت شهید شدند.

سپس جندب بن زهر به میدان آمد و جنگ مردانه کرد تا شهید شد.

مالک اشتر با دیدن این شهیدان گریست، امیرالمومنین علیه السلام پرسید سبب گریه چیست؟ خداوند تو را هرگز نگریاند. مالک گفت: سبب گریه آن است چون می بینم یارانم به فیض شهادت نایل می شوند در حالی که من آرزوی شهادت دارم ولی نصیب ام نمی شود.

امیرالمومنین او را نوازش کرد و دعای خیر نمود.

در همین اثنا جماعتی از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام انبوهی از لشکر معاویه را دیدند که بر بالای تپه ای پناه گرفته بودند، بی درنگ بر آنان یورش آورده جمعی را کشته و بقیه را پراکنده کردند.

جنگ لیلة الهیر

آن روز شدت نبرد از همه روزها بیشتر بود، به طوری که سواران از اسب پیاده شده و از رو به رو شمشیر می زدند و علم ها بر زمین افتاده، گرد و غبار عظیمی پدید آمد، نماز ظهر و عصر با تکبیر بدون سجود و رکوع اقامه شد، تا شب فرا رسید اما جنگ متوقف نشد و همچنان ادامه داشت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله می کرد و دقایقی می ایستاد و سر به آسمان می آورد می گفت: اللهم! الیک نقلت الاقدام وافضت القلوب ورفعت الایدی و امتدت الاعناق و طلبت الحوائج و شخصت الابصار، اللهم! افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین.

سپس در سیاهی شب چون شیر غضبناک با همراهی جمعی از اصحابش به لشکر معاویه حمله کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام با کشتن هر یک از یاران معاویه، تکبیر سر می داد، روایت می کنند، که آن شب از امیرالمؤمنین علیه السلام پانصد تکبیر شنیده شد، که با هر تکبیر مردی از اهل شام را به دست خویش هلاک کرد.

بزرگان و مشایخ اهل شام در آن تاریکی شب ناله و ضجه سردادند و گفتند: ای اهل عراق! از خدا بترسید، بر این معدود لشکر معاویه که باقی مانده اند رحم کنید و آنان را به زنان و فرزندانشان ببخشایید اما این ناله ها و تضرع هیچ فایده ای نداشت، جنگ تا صبحگاهان بر پا بود و مبارزان علی علیه السلام پیوسته و پی در پی حمله می کردند و می کشتند، به طوری که سی و شش هزار نفر از طرفین کشته شدند و جنگ همچنان ادامه داشت. جمعی کثیر از اصحاب معاویه کشته و زخمی شدند.

درماندگی معاویه و حيله عمروعاص

قرآن بر سر نيزه شاميان

معاويه با مشاهده صحنه جنگ و كشته و مجروح شدن يارانش و شنيدن ضجه شاميان به فكر چاره افتاد و به عمروعاص گفت: اى اباعبدالله! واى! تو! همه شاميان از بين رفتند، آن حيله هاى كه ذخيره كردى، كجاست؟

عمروعاص گفت: اى معاويه چه مى خواهى؟

معاويه گفت: حيله اى بينديش تا جنگ متوقف شود و سپاهيان على عليه السلام دست از نبرد بردارند. اگر امروز على عليه السلام و يارانش دست از حمله و مبارزه برندارند، احدى از ما جان سالم بدر نخواهد برد و در سرزمين شام كسى باقى نماند تا سلاح شمشير ما را به دست گيرد.

عمروعاص گفت: اى معاويه! دستور فرما تا هر چه قرآن و جلد قرآن در خيمه هاى سربازان هست، حاضر كنند و بر سر نيزه ها ببندند و در برابر لشكر على عليه السلام بايستند و با آواز بلند بگويند.

اى اصحاب على و اى اهل عراق اگر مسلمانيد، ما به حكم قرآن راضى مى شويم شما هم به دستورات قرآن راضى باشيد و جنگ را متوقف كنيد تا قرآن بين ما شما حاكم باشد.

چون اهل شام اين سخن عمروعاص را شنيدند گفتند: حيله اى نيكوست كه تا به حال در ميان ما سابقه نداشته است، پس به فرمان معاويه قرآن ها را بر سر نيزه بسته و در مقابل لشكر اميرالمؤمنين على عليه السلام ايستادند و آواز دادند:

يا على! يا على! از خدا پروا كن و اين بقيه اهل شام از اصحاب معاويه را باقى بگذار، ما كتاب خدا را بين خود و شما حاكم قرار مى دهيم تا به فرمان قرآن تن دهيم.

سپس مصحفی که معروف به مصحف عثمان بوده، بر سر چهار نیزه بستند و در مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده، بانگ برآوردند:

ای ابا الحسن! وای اهل عراق! وای اهل حجاز! این کتاب خداست که ما و شما به آن ایمان داریم، به اوامر و نواهی آن عمل می کنیم، ما مسلمانیم اگر شما اهل ایمانید و به کلام خدا اقرار دارید و زن و فرزند ما و جماعت باقی مانده از اهل شام رحم کنید و دست از جنگ بردارید، براساس دستور و فرمان با ما رفتار کنید.

این مکر و خدعه در میان سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام مؤثر و کارگر افتاد. نخستین کسی که از اصحاب علی علیه السلام دست از جنگ کشید و به دنبال علی علیه السلام در میان جنگ آمد اشعث بن قیس بود.

علی علیه السلام با یاران و فرزندان خویش و جماعت بنی هاشم مثل شیران خشم آلود از هر طرف حمله می کردند، اشعث در مقابل علی علیه السلام ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین! دست زان جنگ بردار و دعوت اهل شام که ما را به کتاب خدای تعالی می خوانند، اجابت کن، همه روزه می گفتمی با آنان چندان می جنگیم تا به کتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تن در دهند. اکنون ایشان خصومت و جنگ را کنار گذاشته و ما را به کتاب خدا می خوانند و این گونه ناله و زاری می کنند، پس ترحم نما و دست از خونریزی بردار، وگرنه هیچ یک از قبیله من و دیگر یمنی ها تو را حمایت نخواهیم کرد و تیر و کمان و شمشیر بر ضد معاویه و اهل شام به کار نمی بریم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای اشعث! وای بر تو که این گونه ناسنجیده سخن می گوئی!

این قوم نه از سر صدق و راستی قرآن را به میان ما آورده اند. بلکه برای دفع شکست و نجات خویش به حيله و فریب متوسل شدند. ای اشعث هرگز به مکر و حيله عمروعاص فریفته نگردی، در وفاداری خویش استوار باش که آثار فتح و نسیم پیروزی نزدیک است.

اشعث گفت: معاذالله، هرگز با اینان نخواهیم جنگید، اگر اجازه فرما تا نزد معاویه روم و از این قرآن بیرسم تا تکلیف بر من روشن شود.

علی علیه السلام فرمود: آنچه از مکر و حيله معاویه و عمروعاص بود برای تو گفتم، اما تو خود دانی.

اشعث به نزدیک لشکر معاویه رفت و پرسید، معاویه کجاست، چون معاویه آمد و در مقابل او ایستاد و گفت: ای معاویه! از این قرآن ها که بر سر نیزه ها بستنی چه نیتی داری و چه می خواهی؟

معاویه گفت: از آن جهت قرآن را بر سر نیزه کردیم تا ما و شما متفقا بر آن عمل کنیم و جنگ و خونریزی را کنار بگذاریم.

اشعث به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت: آنان از گمراهی دور شده و کتاب خدا را حکم خود ساخته اند، باید در برابر کتاب خدا تسلیم شویم.

سپس مردی از اهل شام بر اسب ابلق نشسته، قرآنی در دست گرفت و به میدان آمد او میان دو صف ایستاد و گفت: ای اهل حجاز و ای اهل عراق گوش کنید تا خدای سبحان در قرآن چه می فرماید:

الم تر الی الذین اتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم از فریق معرضون. ⁽⁹⁵⁾ انما کان قول المومنین اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم ان یقولوا سمعنا و اطعنا و اولئک هم المفلحون. ⁽⁹⁶⁾

غرض مرد شامی از تلاوت این آیات این بود که بر طبق این آیات، شما را به حکم خدا می خوانیم و شما از پذیرش آن امتناع می کنید.

چون لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن فصاحت را بر سر نیزه ها دیدند، گفت و گو در میان خود را آغاز کرده، هر کسی سخنی می گفت، یکی می گفت اهلی شام ما را به کتاب خدای تعالی می خوانند، باید اجابت کنیم، جماعت دیگر می گفتند، جنگ مبارزان ما را هلاک کرده و طاقت را از ما سلب نموده است.

اما طایفه ای از اصحاب صمیمی علی علیه السلام می گفتند، این حيله خدعه معاویه و عمروعاص است. می دانیم آنان را با کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کاری نیست؛ باید جنگ را ادامه دهیم تا چشم فتنه و فساد را از حدقه بیرون آوریم.

در همین اثناء سفیان بن ثور الکبری برخاست و گفت: ای اهل عراق! ما از آن جهت با اهل شام می جنگیم که دعوت ما به کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله را نمی پذیرفتند، اما امروز آنان ما را به کتاب خدا می خوانند، چگونه ندای آنان را اجابت نکنیم اگر به خواست آنان پاسخ مثبت ندهیم و اجابت نکنیم، بر آنان حلال باشد که با ما بجنگند؛ همچنان که دیروز برای ما جنگیدن با آنان برای ما جایز بوده بود، ای اهل عراق!، بدانید این سخن علی بن ابی طالب علیه السلام اثر نمی کند و او بر قصد و عزم خویش در جنگ با معاویه استوار است. سخن امروز او همان کلام دیروز است اما، دیگر گوش به فرمان او نمی دهیم و جنگ نمی کنیم؛ چون بسیاری از مردان ما هلاک شده اند و مصلحت را در سازش و مصالحه با اهل شام می دانیم.

در این هنگام عده ای از یاران وفادار امیرالمؤمنین علیه السلام به متابعت و اطاعت آن حضرت سخن گفتند. از جمله گردوس بن هانی سکری برخاست و گفت: ای

یاران، ما از معاویه تبرا جستیم و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام توفیق یافتیم به یقین دانستیم، کشتگان ما شهیدند و زنده های ما از ابرار و اخیار و علی بن ابی طالب علیه السلام بر صراط حق و متابعت علی علیه السلام واجب است، هر کسی با او مخالفت کند هلاک شود و هر کسی اطاعت کند، نجات یابد، پس از فرمان او سرپیچی نکنید تا مراد معاویه حاصل نشود. سپس خالد بن معمر سدوسی برخاست و گفت:

ای امیرالمومنین! اگر سخن نمی گوئیم، دلیل بر این نیست که دیگران را لایق تر می دانیم، یا علی علیه السلام رأی رأی توست، اگر مصلحت می بینی با این جماعت قرآن بر نیزه کردند صلح کن، اگر می دانی کار آنان بر خدعه و نیرنگ است، بر جنگ استوار باش، ما در متابعت و اطاعت تو هیچ تردیدی نداریم و گوش به فرمان هستیم، چون رأی و نظر شما بهترین آراست.

آن گاه حصین بن منذر برخاست و گفت: ای جماعت! بدانید، دین ما بر تسلیم بنا نهاده شد، قیاس را در دین راه ندهید و اساس دین را با شک و شبهه خراب نکنید و یقین بدانید امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانای دین و قرآن است. هر چه بگوید صادق و صائب است، هر جا بگوید نه، ما هم می گوئیم نه، اگر بگوید آری ما نیز می گوئیم آری. در کل احوال تابع و مطیع گفتار و کردار مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم.

سپس رفاعه بن شداد بجلی از افضل اصحاب علی علیه السلام به سخن آمد و گفت: ای مردم! چیزی از دست ما فوت نشد. این قوم امروز ما را به کاری می خوانند که ما از اول جنگ از آنان می خواستیم. بنگرید اگر راست می گویند و قصد فریبکاری و حيله گری ندارند آنان را اجابت کنید، اگر غرض دیگری دارند و به خلافت و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی نمی شوند، بر سر کار

خویش بایستید با شمشیرهای کشیده و نیزه های آماده از مولای خود حمایت کنید تا فتنه را خاموش و فتنه جویان را نابود کنید.

هر یک از اعیان لشکر معارف سپاه در حمایت امیرالمومنین علیه السلام سخنی گفتند و بعضی ها گفتند یا علی رأی، رأی توست، و هر چه صلاح بدانی ما مطیع و فرمانبرداریم.

در آن هنگام ناگهان بیست هزار مرد جنگی از سربازان علی علیه السلام با شمشیرهای حمایل کرده به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که آثار سجود در پیشانی آنان هویدا بود و طایفه ای از قراء قرآن که بعدها به خوارج پیوستند در میان آنان بودند.

یکی از آنان پیش آمد و گفت: یا علی! تو می دانی که ما عثمان را بدان جهت کشتیم که از پذیرش پیشنهاد ما در عمل کردن به کتاب خدا سر باز، امروز جماعت اهل شام تو را به کتاب خدا دعوت می کنند، پیشنهاد آنان را اجابت کن، وگرنه تو را می گیریم و تحویل آنان می دهیم یا همچنان که عثمان را کشتیم تو را نیز می کشیم و دیگران هم گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام باید جنگ را متوقف و به کتاب خدا رفتار کند.

امیرالمومنین سخنان متفاوت آنان را می شنید و در آن تامل و تعجب می کرد سپس فرمود:

ای یاران! من از اول آنان را به کتاب خدا دعوت کردم و در طول جنگ نیز پیوسته آنان را به کتاب خدا می خواندم و اکنون نیز سخن من همین است، با این فرق که دیروز من امیر شما بودم و امروز ماءمور شما شدم، دیروز ناهی بودم و امروز منهی ام، معاویه با آوردن قرآن در میان شما مکر و حيله می کند تا خود را از هلاکت نجات دهد و از شمشیر شما خلاص شود، گویا شما از

جنگ خسته و ملول شده و حیات زندگی خویش را بیشتر دوست دارید، شما را بر آنچه اکراه دارید تکلیف نمی‌کنم اما آنچه سر مسئله و جان مطلب بود به شما گفتم، فردا پشیمانی سودی نخواهد داشت.

آن جماعت گفتند: یا علی! کس بفرست و اشتر نخعی را بخوان که او شجاعانه می‌جنگد و مردان شام را می‌کشد.

اشتر در آن ساعت با یاران خویش در نزدیکی های خیمه معاویه می‌جنگید و چیزی نمانده بود تا لشکر شام را منهزم و متلاشی کند.

فرستاده امیرالمومنین علیه السلام به نزد مالک اشتر رفت و گفت: ای مالک! باز گرد و جنگ را متوقف کن.

اشتر گفت: برو به امیرالمومنین علیه السلام بگو که این ساعت، زمان برگشت نیست آثار فتح و پیروزی پیدا شده و تا شکست معاویه اندکی فاصله است.

فرستاده به خدمت امیرالمومنین علیه السلام آمد و جواب اشتر را بیان کرد. در آن موضع که مالک اشتر می‌جنگید صدای نعره و ناله مردان شام بلند بود که به ضرب شمشیر اشتر نخعی و یارایش جان می‌باختند.

آن جماعت به علی علیه السلام گفتند: ما ز تو خواستیم تا از اشتر نخعی بخواهی که باز گردد نه این که در نبرد جد و جهد بیشتری کند و مردان بیشتری را بکشد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: سبحان الله، در جلو چشمان شما با فرستاده خویش سخن گفتم که به مالک بگوید باز گردد.

بار دیگر به مالک اشتر نخعی پیغام داد، که ای مالک! باز گرد که فتنه آشکار شد، چون فرستاده به نزد مالک اشتر رسید.

اشتر گفت: شاید امیرالمؤمنین علیه السلام از جهت این مصاحف که بر سر نیزه‌ها بستند مرا احضار کرده است.

فرستاده گفت: آری.

مالک گفت: به خدا سوگند، وقتی این مصاحف را بالای نیزه‌ها دیدم فهمیدم این حيله و نیرنگ از عمروعاص است و این جنگ به پایان نمی‌رسد و در میان لشکر ما اختلاف و تفرقه ایجاد می‌شود!

سپس به فرستاده علی علیه السلام گفت: اگر ساعتی مهلت دهی، جنگ را به پایان می‌رسانم و پیروزمندانه بر می‌گردم.

گفت: آیا دوست داری بعد از پیروزی، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را زنده ببینی؟

مالک گفت: سبحان الله، هرگز چنین نخواهم که مولایم را زنده نباشد.

مالک اشتر با حالت غضبناک به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام روان شد، در بین راه این چنین سخن می‌گفت:

ای اهل عراق! ای اهل ذل و نفاق ای اهل خلاف و شقاق، این زمان که با شمشیر و نیزه بر آنان مسلط شدیم و پیروزی نزدیک شد و معاویه و عمروعاص فهمیدند که به دست ما مقهور و مغلوب می‌شوند، این حيله را در پیش گرفتند و قرآن را بر بالای نیزه کردند و شما را به آنان می‌خوانند، آیا مکر و حيله عمروعاص است؟

وقتی مالک خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، اشعث بن قیس گفت:

دیروز با معاویه برای رضای خدا می‌جنگیدیم و امروز هم به خاطر خدا ترک جنگ می‌گوییم.

مالک اشتر گفت: از این سخن‌های بیهوده دست بردار، اگر ساعتی مهلت

دهی، خیمه معاویه را از جا کنده با فتح و پیروزی بر می‌گردیم.

گفتند: اجازه می دهیم.

مالک گفت: پس به اندازه یک میدان اسب تاختن مهلت دهید تا پیروزی را ببینید.

گفتند: چون ما را به کتاب خدا خواندند در این صورت اگر حمله کنی در گناه تو شریک باشیم.

مالک گفت: افسوس که اکابر لشکر کشته شدند و اراذل ماندند، شما تا این ساعت بر حق بودید، اما به باطل افتادید و حق را رها کردید.

قرا و غیر قرا از آن جماعت آواز دادند: ای اشتر نخعی! از این سخن ها دست بردار تا قرآن ها را بر سر نیزه ها می بینیم از تو امیر تو فرمان نمی بریم و اطاعت نمی کنیم.

اشتر گفت: افسوس! شما را فریب دادند و شما فریفته شدید، و معاویه و عمرو عاص از شما ترک جنگ را می خواستند که به مقصود خویش رسیدند، سپس رو به قراء آن جماعت کرد و گفت:

ای جماعت دنیا دوست، ما پنداشتیم که پیشانی سیاه شما حکایت از زهد و تقوای شما دارد و برای رضای خدا و کسب شرف اخروی نماز می خوانید و تلاش می کنید؛ اما فهمیدیم، که شما طالبان دنیا هستید و گرفتار شهوتید، عقب نشینی شما از جنگ به جهت فرار از مرگ و دوستی با دنیاست، لعنت بر شما باد، ای کاش مثل قوم عاد و ثمود به عذاب هلاک می شدید.

پس بین مالک و آنان کار به سب و ناسزاگویی کشید و نزدیک بود فتنه ای دیگر پدید آید، امیرالمومنین علیه السلام آنان را آرام و غوغا را خاموش کرد.

پس یکی از آنان گفت: ای اشتر! امیرالمؤمنین علیه السلام گفتار آنان را قبول کرد، تو چرا راضی نمی شوی؟

مالک گفت: به هر چه امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی شود، من هم راضی و مطیع هستم.

با اختلاف در بین سپاه علی علیه السلام و بازگشت مالک اشتر کار به کام معاویه شد، که بعد از لمس کردن شکست و دیدن مرگ، جان تازه گرفت و امید بقا یافت و به زبان اقرار کرد و گفت:

والله آن زمان که مالک اشتر می جنگید، خواستم از او بخواهم تا از علی بن ابی طالب علیه السلام برایم امانی بستاند و در آن ساعت اندیشه گریختن داشتم که مرا به اشعار پسر عمرو بن اطنابه افتادم، از فرار شرم کردم تا این که علی علیه السلام اشتر نخعی را باز خواند که نفسم تازه شد و حيله ما کارگر افتاد و کار بر وفق مراد شد.

در اردوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان اصحاب و لشکریان خویش سخن آغاز کرد و فرمود:

ای مردم! هیچ کتابی بالاتر از قرآن و هیچ حکمی بهتر از حکم خداوند تعالی نیست و این قوم ما را به کتاب خدا می خوانند، همه می دانید من دوست دارم زنده کنم آنچه را قرآن زنده کرده و کنار بگذارم آنچه قرآن گذاشته است. بر شما معلوم است که در جنگ حدیبیه در خدمت رسول خدا بودیم همه طالب جنگ و منکر صلح بودیم، که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از جنگ نهی فرمود، اکنون اهل شام از غایت اضطراب و ترس از شمشیر، ما را به قرآن می خوانند و ما هم اجابت کردیم پس صبر کنید و آرام باشید تا بدانیم آنان چه می خواهند.

پس از سخن علی علیه السلام، حرith بن جابر بکری برخاست و گفت:

ای مردم! سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شنیدید، کلام مرا گوش کنید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در همه مشکلات پناهگاه ماست، چون او رهبر و امام ماست، والله آنچه امروز از اهل شام پذیرفته، همانی بود که روز اول از آنان می خواست، اگر کسی بعد از این امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در این کار که پذیرفته طعن و مذمت کند با شمشیر جواب او را می دهیم.

پس از او جماعتی از بنی بکر بن وائل مثل حریث بن جابر و خالد بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله برخاستند و به نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند:

فرمان، فرمان توست، اگر اهل شام را اجابت کنی ما هم اجابت می کنیم اگر آنان را انکار کنی ما هم انکار می کنیم، ما مطیع تو هستیم و در پیش تو کمر خدمت بسته ایم.

علی علیه السلام فرمود:

من سزاوارترین فرد در اجابت به کتاب الله هستم، که حرمت آن را نگه دارم، اما معاویه، عمروعاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلمه، ضحاک بن قیس و پسر ابی سرح اهل دین قرآن نیستند. من آنان را بهتر از شما می شناسم، از کودکی تا امروز با ایشان مصاحب بودم. در کودکی بدترین کودکان بودند و اکنون شرورترین مردان هستند.

به یقین می دانم بستن مصاحف بر سر نیزه ها خدعه و مکر آنان است، تا از قبول فرمان خدا تعالی فرار کنند، اما شما مرا موافقت نکردید و بر فریب آنان فریفته شده از اراه راست منحرف شدید؛ چون شما با من مخالفت کردید، به ناچار قبول کردم و شما به زودی ثمره این کار را خواهید دید.

جماعتی که حاضر بودند، بعضی آنان حضرت را تصدیق کرده و ثنا گفتند و برخی سر را به زیر انداخته و حرفی نگفتند.

پیشنهاد حکمیت

پس از پایان سخنان امیرالمومنین علیه السلام، ابوالاعور السلمی از جانب معاویه در حالی که بر اسبی نشسته قرآنی بر سر نهاده بود، به نزدیک لشکر علی علیه السلام آمد و گفت: ای اهل عراق و ای علی بن ابی طالب علیه السلام، هیچ یک از ما از دیگری فرمان نمی برد و اطاعت نمی کند، از هر دو لشکر جمعی کثیر کشته شدند، هر یک از ما دو طرف خویشان را در مقابل دیگر حق می داند و آنچه بین طرفین باقی مانده استوارتر از گذشته است.

همه ما در روز قیامت از این جنگ و کشتار محاسبه می شویم و باید پاسخگو باشیم، من پیشنهادی دارم که به صلاح ما و شماست. دیگر خون ها ریخته نمی شود و آتش فتنه خاموش می گردد.

مصلحت آن است که دو نفر حکم از طرفین انتخاب کنیم تا بر اساس کتاب خدای تعالی بین ما و شما حکم کنند.

ای علی علیه السلام از خدا بترس و آنچه می گویم راضی باش و به حکم قرآن تن بده.

از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از بلند شد، ما به حکم قرآن راضی شدیم و به کتاب خدای تعالی ایمان داریم.

ابوالاعور گفت: الحمدلله که موافق نظر ما شدید، سپس به نزد اهل شام بازگشت، آنچه اتفاق افتاد بیان کرد.

اصحاب معاویه شادمان شدند، شمشیرها در نیام کردند، و زره از تن به در آورده و به نصب حکمین مصمم شدند.

عمرو عاص به معاویه گفت: تدبیر و حيله مرا چگونه دیدی؟
تو را از دریای خون عراق به کنار ساحل آوردم و از گرداب بلا و گرفتاری
نجات دادم و از شمشیرهای یاران علی بن ابی طالب علیه السلام رهانیدم.
معاویه گفت: ارست می گویی.

نامه امیرالمومنین به معاویه

اما بعد، افضل کارها آن است که مردم آن را تحسین کنند.
ای معاویه! از دنیا بر حذر باش، دل بر جهان و حکومت آن نبند، نعمت دنیا
را دوام ثابت نیست و فرح و شادی پایان می یابد. چه بسا افرادی به ناحق
حکومتی را صاحب شدند و ایام قلیل از آن تمتعی یافتند.
عاقبت به عذابی غلیظ مبتلا شدند، از روزی بر حذر باش که بر گذشته عمر
تاءسف نخوری و از گذشته پشیمان نشوی، پس پیروی شیطان نکن. تعجب می
کنم، مرا به حکم قرآن می خوانی، در حالی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی.
این پیشنهاد تو خدعه و حيله ای آشکار است، ولی ما همیشه تابع حکم قرآن
بودیم و هستیم و هر کسی به حکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم و
گمراهی آشکار باشد.

معاویه نامه امیرالمومنین علی علیه السلام را خواند و جوابی به این مضمون نوشت:
اما بعد، خدای تعالی ما و شما را عافیت عنایت فرماید، غرض ما از جنگ،
طلب خون عثمان بود، نمی خواستم خون عثمان آن را فرو گذارم و با تو
سازش مدهانه کنم، اگر در مسیر این جنگ کشته می شدم، جای بسی سعادت
بود که نامی نیکو برای خویشان به یادگار می گذاشتم، چون این جنگ به درازا
کشید و جمعی انبوه از دو طرف کشته شدند، مصلحت دیدم که قرآن میان من تو

حاکم باشد، لذا تو را به کتاب خدا خواندم تا بین ظالم و مظلوم فرق گذارد و سنت قرآن را احیا کنیم.

سپس امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه ای به عمروعاص نوشت:

آرایش دنیا زیباست، هر کسی اندک چیزی از دنیا به دست آورد، حرص و طمع او زیاده تر می شود و چنان به کسب دنیا پردازد که هرگز سیر نشود. اما سرانجام همه آنچه را کسب کرده بگذارد و برود. عاقل آن است که دل به مال دنیا نبندد و بر زخارف آن مغرور نشود و از دیگران پند گیرد.

ای عمروعاص! در راه باطلی که انتخاب کردی اصرار موز و پاداش اخروی را ضایع نگردان و بیش از این معاویه را در باطلش حمایت و یاری نکن. والسلام. ⁽⁹⁷⁾

جواب عمروعاص به امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

مواظظ بلیغ و نصایح عمیق شما را به سمع طاعت باید ستود، هر کسی با خصم خود به حکم قرآن رضایت داده باشد، انصاف کرده، ما در این منازعت به حکم قرآن راضی هستیم ای ابو الحسن! تو هم به آن راضی با*^{*}

بعد از مکاتبات و مقالات، اشعث بن قیس به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! می بینم که لشکر عراق به حکم قرآن راضی شدند و از این که معاویه آنان را به کتاب خدا خواند شادمان و مسرورند، اگر اجازه فرمایی به نزد معاویه روم از او بپرسم که در چه فکری است و چه اندیشه ای دارد حضرت فرمود:

اختیار با توست.

اشعث بن قیس به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه! قرآن بر بالای نیزه کردید، تقاضای شما را اجابت کردیم و جنگ را متوقف نمودیم، اکنون مراد تو چیست و چه نقشه ای داری؟

معاویه گفت: می خواهم ما و شما مطیع فرمان خداوند باشیم، پس دو حکم نصب می کنیم، یکی از شما و یکی هم نماینده ما باشد، از آن دو عهد و پیمان می گیریم و آنان را ملزم می کنیم تا بر طبق دستور قرآن و کتاب خدا بین ما و شما حکم کنند و در این باره هر حکمی بکنند راضی باشیم.

اشعث گفت: اندیشه ای نیکو و حقی است، سپس به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه گفته و شنیده بود بیان کرد.

بازی حکمیت

پس از پذیرش حکمیت، قاریان قرآن از عراق و لشکر شام در حالی که مصاحف در دست داشتند بین دو لشکر آمدند، با هم توافق کردند تا سنت های حسنه قرآن را احیا کنند و آنچه را قرآن مردود و مطرود کرده کنار بگذارند و قرار گذاشتند دو نفر حکم انتخاب کنند و به مدت یک سال مهلت دهند تا در خیر و شر صلاح و فساد تفکر و تدبر کنند و آنچه را تصمیم بگیرند، بدون کم و زیاد معاویه و علی بن ابی طالب علیه السلام آن را بپذیرند.

اهالی شام بلافاصله گفتند، ما از جانب خود عمروعاص را انتخاب می کنیم. اما در لشکر علی بن ابی طالب علیه السلام برای انتخاب حکم قیل و قال بسیار شد، اشعث بن قیس و کسانی که بعدها خوارج شدند گفتند: ما ابوموسی اشعری را انتخاب می کنیم، چون او اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصاحب ابوبکر و عامل عمر بن خطاب بود.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: من ابوموسی را برای این کار لایق نمی دانم و تصدی این امر را به او نمی سپارم.

اشعث بن قیس، زید بن حصین، عبدالله بن کوا و عده ای از طرفداران آنها گفتند: ابوموسی شایسته این کار است، چون او ما را از واقعه و جنگ که در آن افتادیم برحذر می داشت.

امیرالمومنین علی علیه السلام گفت: من به حکمیت او راضی نیستم، چون او از من گریزان شده و مردم را از من برحذر می داشت، در متابعت و بیعت با من رغبت نداشت.

من به او اعتماد ندارم. عبدالله بن عباس را برای نمایندگی خویش انتخاب می کنم، که مردی زیرک و وفادار به من است.

آن جماعت گفتند: هرگز به انتخاب عبدالله بن عباس برای حکمیت رضایت نمی دهیم، چون رأی تو و بن عباس در این کار یکی است، ابن عباس از توست و تو از او، باید دیگری برای این کار انتخاب کنی.

امیرالمومنین فرمود: اگر عبدالله بن عباس را نمی پسندید، مالک اشتر را برای حکمیت قرار می دهم.

اشعث گفت: آتش فتنه و جنگ را اشتر به پا کرده است، حکم مالک اشتر این است که ما شمشیر بزنیم تا مراد تو و او حاصل شود.

اشتر گفت: ای اشعث! این سخنان را از آن جهت می گویی که امیرالمومنین علیه السلام تو را از ریاست عزل کرده، چون تو اهلیت آن کار را نداشتی.

اشعث گفت: نه والله، نه از ریاست خوشحال بودم و نه از عزل ریاست دلتنگ شدم.

امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود:

معاویه، عمروعاص را بدان جهت انتخاب کرد که موثق ترین و معتمدترین فرد به رای و اندیشه اوست، عمروعاص قریشی است و فرد باید در مقابل بایستد، عبدالله بن عباس را انتخاب کنید که از قریش است. عمرو هر گرهی را بزند، عبدالله آنرا بگشاید و ره کاری را عمروعاص محکم کند، عبدالله سست گرداند، هر مکر و حيله ای بنماید، عبدالله آن را آشکار کند.

اشعث و همفکران او گفتند: هرگز به حکمیت دو نفری مضرى راضى مى شویم، بلکه باید یک نفر مضرى و دیگری از یمن باشد.

امیرالمؤمنین گفت: من خوف دارم که عمروعاص آن فرد یمانی را فریب دهد. چون عمروعاص مکاری ماهر است و ابوموسی اشعری را از عقل بهره ای نیست او چگونه می تواند از عهده عمروعاص برآید.

اشعث و همفکران گفتند: ما غیر از ابوموسی اشعری، هیچ کسی را به نمایندگی برای حکمیت نمی پذیریم.

امیرالمؤمنین گفت: چون نظر و اندیشه مرا نمی پذیرید، هر کاری می خواهید بکنید، سپس فرمود:

خدایا، او گواه باش، من از آنچه این قوم می گویند و می خواهند انجام دهند بیزارم و به آن راضی نیستم.

پس احنف بن قیس تیمی به خدمت علی ع آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! ابوموسی از اهل یمن است و پسر عموهایش در خدمت معاویه اند و عمروعاص که در مقابل اوست مردی مکار و دور اندیش است، ابوموسی برای این امر مهم صلاحیت ندارد. اگر می توانی، مرا بر این کار ماموریت ده تا آنچه عمروعاص ببندد، بگشایم، آنچه نقص کند، محکم کنم، به هر حال به حکمیت ابوموسی راضی نشوید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای احنف، این قوم که با فریب عمروعاص از راه حق منحرف شده و جنگ را متوقف کردند، حالا هم جز به ابوموسی به دیگری راضی نیستند و من کار آنان را به خدای تعالی واگذار کردم.

آن جماعت ابوموسی را که آن زمان از جنگ کناره گیری کرده بود، فرا خواندند، چون فرستاده آن طایفه به ابوموسی رسید گفت: بین طرفین صلح شد. ابوموسی گفت الحمدلله رب العالمین.

سپس گفت: تو را برای حکمیت انتخاب کردند.

گفت: انا لله و انا الیه راجعون.

آنگاه ابوموسی را به لشکر گاه امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. در آن ساعت مالک اشتر به خدمت علی علیه السلام رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مرا برای حکمیت انتخاب کن به خدا سوگند اگر عمروعاص را ببینم او را از دم شمشیر بگذرانم.

در همین زمان حارث بن طائی که مجروح ضعیف بود به خدمت آن حضرت رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین مگر بعد از پذیرفتن فرمان خداوند و حکم قرآن باید حکم دیگری هم انتخاب کرد و آن هم ابوموسی اشعری بین ما حکم باشد؟! آن جماعت از سخن حارث به خشم آمده و خاک بر او پاشیدند و قصد جان او را کردند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود، از او دست بردارید. پس حارث در غایت ضعف بود و چند روز بعد وفات یافت. رحمة الله

پیمان نامه حکمیت

چون دو لشکر حکومت حکمین را پذیرفتند، سلاح را کنار گذاشتند، اعیان دو لشکر جمع شدند و دبیری را احضار کردند.

عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر شد و آن حضرت فرمود:

بنویس، بسم الله الرحمن الرحيم، این قراردادی است بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان.

معاویه گفت: یا علی، اگر تو را امیرالمؤمنین می دانستم، با تو جنگ نمی کردم.

علی علیه السلام فرمود:

الله اکبر، صدق رسول خدا صلی الله علیه و آله، روزی در جنگ حدیبیه زمانی که مشرکین سد راه مکه شدند و در پایان به نوشتن صلح نامه انجامید بودم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: بنویس. بسم الله الرحمن الرحيم، این صلحی است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه منعقد می کند.

پدرت، ابوسفیان گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله، اگر بر رسالت تو اقرار و اعتراف داشتم با تو جنگ نمی کردم، پس بفرما تا نام تو و پدرت و نام من و پدرم را بنویسند.

سرانجام من دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه ابوسفیان گفت نوشتم من از آن کار ناراحت شدم. برادرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به من فرمود، یا علی! ناراحت نباش، چنین روزی برای تو هم خواهد بود. من برای پدر می نویسم و تو برای پسرش می نگاری و اکنون ای کاتب! آنچه معاویه می خواهد بنویس.

عمرو عاص گفت: یا علی! ما را با مشرکین و کافران مقایسه می کنی؟ در حالی که ما از مؤمنانیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر او بانگ زد: ای پسر نابغه! خاموش باش. تو دوست مشرکان و دشمن مؤمنان بودی. در ضلالت راءس و رئیس و در اسلام

دنباله رو نابکاران بودی، آیا تو از آن جماعت نیستی که با محمد مصطفی ﷺ دشمنی کرد و جنگید؟ بعد از او در امتش فتنه افکندی، تو ابتر پسر ابتر، دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسولی. برخیز و از این مکان دور شو، که جای تو اینجا نیست.

عمر و عاص ساکت و خاموش از جایگاه خود برخاست و در مکان دیگری نشست.

پس جمعی از اصحاب شمشیرها را حمایل کرده و در وفاداری و حمایت از علی علیه السلام گفتند، که یا امیرالمؤمنین! ما با جان مال و فرزند در فرمان تو هستیم هر چه دستور فرمایی مطیع و فرمانبرداریم. از جمله آنان سهل بن حنیف، صعصعة بن صوحان عبدی، عبدالله بن خباب، منذر بن جارود عبدی و مالک اشتر نخعی بودند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بسیار خشنود شد، و با آنان مهربانی کرده و آنان را تحسین کرد.

سپس به دبیر خویش فرمود: بنویس این قراردادی است بین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان.

ابوالاعور سلمی گفت: ابتدا نام معاویه را ذکر کن،

مالک اشتر گفت: خاموش باش، هیچ کرامتی برای تو و معاویه نیست، تا او را مقدم کنیم، ما نام علی بن ابی طالب علیه السلام را که معاویه و غیر معاویه برتری و فضیلت دارد مقدم می داریم.

معاویه گفت: ای اشتر! هر کدام را می خواهی مقدم کن.

متن پیمان نامه

بسم الله الرحمن الرحيم، این قراردادی است بین علی بن ابی طالب عليه السلام و معاویه بن ابی سفیان و بین اهل عراق و حجاز از شیعیان علی عليه السلام و اهل شام از هواخواهان معاویه، که بر حکم کتاب رسول خدا گردن نهند و آنچه را قرآن احیا کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده است بمیرانند، عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری نماینده علی بن ابی طالب عليه السلام و عمروعاص نماینده معاویه به عنوان حکمین انتخاب می شوند علی بن ابی طالب عليه السلام و معاویه از حکمین عهد و میثاق می گیرند تا بر اساس دستورات قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله دواری کنند.

جان و مال دو داور در امان باشد و کسی متعرض آنان نشود افراد دو لشکر به مفاد این پیمان راضی باشند و اهل عراق و حجاز به اوطان خویش باز گردند و اهل شام به شام مراجعت کنند و اجتماع حکمین در دومة الجندل تشکل شود و مهلت این قرار داد یک سال است. والسلام.

عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمؤمنین علی عليه السلام قرارداد نامه را برای اهل شام نوشت و عمار بن عباد کلبی دبیر معاویه هم پیمان نامه را برای اهل عراق به نگارش در آورد و عده ای از معارف عراق بر نسخه اهل شام امضاء و گواهی کردند و جمعی از معتمدان اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی نوشتند.

نخستین اعتراض از لشکر علی عليه السلام

پس از نوشتن پیمان نامه و گواهی آن، مردی از اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام از قبیله ربیعہ ⁽⁹⁸⁾ بر اسب نشست و گفت: آبی به من دهید، چون آب نوشید، بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و ساعتی ادامه داد و مجدداً آب خواست، چون

آب خورد بار دیگر به لشکر معاویه حمله کرد و رجز خواند، گاهی به لشکر معاویه و گاهی به یاران علی علیه السلام حمله کرد و به آواز بلند می گفت:
ای مردم! بدانید من علی و معاویه و از حکم آنان بیزارم لا حکم الا الله و لو
کره المشرکون.

و در اثنای حمله به یاران علی علیه السلام که مردم را با شمشیر و نیزه می زد کشته شد، او نخستین خارجی بود که در مقابل امیرالمؤمنین و یارانش شمشیر کشید.

نگرانی یاران علی علیه السلام از معاویه

چون قرارداد نوشته و مهر و گواهی شد، معاویه عمروعاص که به غرض و هدف خویش رسیدند خوشحال و دلشاد بودند، اما یاران صمیمی علی علیه السلام دل تنگ بودند، مالک اشتر نخعی، عدی بن حاتم طائی و عمرو بن حمق الخزاعی و شریح بن هانی و زحر بن قیس جعفی و احنف بن قیس تمیمی و جماعتی از یاران دیگر به معاویه نزدیک شدند و گفتند:

ای معاویه! ما از حق دست بردار نیستیم و امروز بر همان عقیده ایم که دیروز بودیم، تو از ترس شمشیر ما به قرآن پناه بردی و ما را به کتاب خدا خواندی، ما هم شما را اجابت کردیم. حکمی که حکمین بکنند اگر بر معیار حق باشد، می پذیریم و گرنه ما جنگ را چاره نهایی می دانیم تا یکی از ما یا شما باقی بماند.
معاویه گفت: هر چه می خواهید، همان کنید.

سپس منادی معاویه، اهل شام را آواز داد تا به شام برگردند و امیرالمؤمنین فرمود تا اهل عراق و حجاز به وطن خویش برگردند.

نصیحت ابوموسی در راه دومة الجندل

ابوموسی اشعری به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید گفت: یا امیرالمؤمنین از مکر و خدعه مأمون نیستم، از تو می خواهم جمعی از اصحاب خویش را با

من به دومة الجندل بفرستی تا راهنما و مشاور من در مقابل عمروعاص باشند، علی رضی الله عنه شریح بن هانی را با پانصد تن ⁽⁹⁹⁾ به همراهی ابوموسی به دومة الجندل فرستاد تا از احوال او باشند.

شریح بن هانی در بین راه به ابوموسی گفت: کاری بزرگ را به عهده گرفتی که مسئولیتی عظیم دارد، اگر خطا و لغزش کنی با هیچ چیز جبران نمی شود. از حق چشم میپوش و باطل را حمایت نکن و بنگر با چه کسی مقابله می کنی، با مردی مثل عمروعاص که دین و ایمان ندارد و جز به دنیا و مال دنیا نمی اندیشد. او مردی مکار و حيله گر است، مواظب باش تا در ورطه هلاکت نیفتی. ابوموسی اشعری گفت: تلاش می کنم تا باطل را دفع و طرفین را راضی کنم. معاویه شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی انبوه به همراهی عمروعاص به دومة الجندل اعزام کرد.

عمروعاص و ابوموسی در دومة الجندل

نماینده علی رضی الله عنه و معاویه در دومة الجندل حاضر شدند، عمروعاص قبل از ابوموسی به آنجا رسید، وقتی ابوموسی با همراهیان به دومة الجندل رسید، عمروعاص به استقبال او آمد و او را سلام خوش آمد گفت. ابوموسی نیز او را به سینه خویش چسباند و مصافحه کرد سپس عمروعاص او را نزد خود نشانید ساعتی به تعارف و عیش پرداخته با هم طعام خوردند. بعد از آن هر روز ساعت ها با هم می نشستند و بحث و گفت و گو می کردند. و روزهای طولانی به این نحو سپری کردند، به گونه ای که یاران امیرالمؤمنین رضی الله عنه نگران قضیه شدند، تا این که عدی بن حاتم طائی گفت: ای عمرو! تو مرد مورد اعتماد نیستی و ابوموسی نیز مردی ضعیف و کم خرد است. عمروعاص گفت: ای عدی تو را دخالتی در این کار نیست.

بر اثر طولانی شدن مدت حکمیت، بر زبان‌ها افتاد که عمروعاص، ابوموسی را فریب می‌دهد تا مولای خود علی بن ابی طالب را خلع کند و جمعی دیگر به گوش معاویه رساندند مه عمروعاص خلافت را برای خود می‌خواهد، معاویه دلتنگ شد، مغیره بن شعبه را به نزد عمروعاص فرستاد، مغیره در دومة الجندل بر عمروعاص وارد شد و ساعتی به مباحثه و گفت و گو نشستند سپس با ابوموسی ملاقات کرده، سخن گفتند.

مغیره به نزد معاویه رفت و گفت: هر دو را دیدم و سخنان آنان را شنیدم، اما در کار ابوموسی شک ندارم که او علی بن ابی طالب علیه السلام را از خلافت خلع می‌کند، و لیکن از عمروعاص سخنی شنیدم که اراده کاری دارد. معاویه با شنیدن سخن مغیره غمناک شد، شعری به این مضمون گفت و برای عمروعاص فرستاد:

سخنهایی از تو شنیدم اما باور ندارم و یقین می‌دانم که رضای من را نگاه می‌داری و هرگز حق ما را فراموش نمی‌کنی.

به جهت طولانی شدن مدت، مردم به عمروعاص و ابوموسی اعتراض کرده، و فریاد برآوردند: ای ابوموسی و عمروعاص: زمان به دراز کشید شما هنوز حکمی نکردید، می‌ترسیم مدت یک سال تمام شود و شما کاری نکنید و دوباره جنگ آغاز شود.

عمروعاص با شنیدن این سخنان به نزد ابوموسی رفت و گفت: ای ابوموسی! اهل عراق در طلب خون عثمان کمتر از اهل شما نیستند، شرف معاویه و حال او را در بنی امیه می‌دانی، در این کار چه اندیشه و نظری داری بیان کن.

ابوموسی گفت: اگر در روز قتل عثمان در مدینه حاضر بودم. حتما او را باری می دادم، اما معاویه در بنی امیه شریف تر از علی بن ابی طالب علیه السلام در بین بنی هاشم نیست.

عمرو عاص گفت:

راست می گویی، ولی تو نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام از من به معاویه ناصح تر نیستی، اما اگر کسی بگوید معاویه از طلقاست و پدر او سر کرده جنگ احزاب بود، راست گفته است، و همچنین اگر کسی بگوید علی علیه السلام کشتگان عثمان را در کنار خویش نگه داشته و انصار عثمان را در جنگ جمل کشته، راست گفته است.

ای ابوموسی! پیشنهاد دارم و مصلحتی اندیشیدم که صلاح مسلمانان در آن است، من معاویه را از خلافت خلع می کنم و تو هم علی بن ابی طالب را از خلافت بر کنار کن، تا خلافت را به عبدالله بن عمر خطاب که مردی عابد و زاهد است و به جنگ و خونریزی رغبت ندارد واگذار کنیم.

ابوموسی گفت: پیشنهاد نیکو و رأی پسندیده ای است.

عمرو عاص گفت: چه روز این داوری را اعلام کنیم.

ابوموسی گفت: فردا روز دوشنبه است، دوشنبه روز مبارکی است. مردم را جمع کنیم و بعد از خطبه این تصمیم را اعلام داریم.

فریب ابوموسی اشعری

روز دوشنبه مردم برای استماع نظریات حکمین اجتماع کردند، ابوموسی و عمرو عاص با همراهان خویش در جایگاه حاضر شدند.

عمرو عاص گفت: ای ابوموسی! تو را به خدا سوگند می دهم، چه کسی به

خلافت سزاوارتر است، انسان غدار یا وفادار!

ابوموسی گفت: معلوم است وفادار بهتر از غدار است.

عمرو گفت: درباره عثمان چه می گویی، آیا ظالم بود که کشته شد یا مظلوم؟

ابوموسی گفت: مظلومانه کشته شد.

عمرو گفت: آیا قاتل او باید قصاص شود یا نه؟

ابوموسی: باید قصاص شود.

عمرو: آیا اولیاء عثمان باید قاتلین را قصاص کنند یا خیر؟

ابوموسی: بلی اولیای عثمان بر این کار ولایت داند، چون خدای تعالی فرمود:

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا (100)

عمرو: آیا قبول داری معاویه از اولیای عثمان است یا خیر؟

ابوموسی: بلی، معاویه از اقوام و اولیای عثمان است.

عمرو عاص گفت: ای مردم! شاهد باشید که ابوموسی گواهی می دهد عثمان مظلومانه کشته شد و معاویه از اولیای او و قصاص کننده قاتلین اوست.

ابوموسی گفت: ای عمرو عاص، برخیز طبق توافق دیروز معاویه را از خلافت عزل کن تا من بعد از تو علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را خلع کنم.

عمرو گفت: سبحان الله، محال است بر تو سبقت بگیرم، بلکه خداوند تو را بر من به سبب هجرت و ایمان مقدم داشته است، برخیز و سخن خویش را بیان کن تا من هم آنچه گفتمی بگویم.

ابوموسی برخاست و بر منبر نشست بعد از حمد و ثنای خدای سبحان گفت:

ای مردم، بهترین شما کسی است که هوای نفس خویش را بیشتر کنترل کند و بدترین شما آن کسی است که شرش بیشتر باشد، شما می دانید که در جنگ چند هزار نفر کشته شدند در جنگ متقی و محق و مبطل و با هم کشته می شوند، ما در این قضایا تدبیر و تفکر کردیم و به نتیجه رسیدیم، علی بن ابی

طالب عليه السلام و معاویه را از خلافت خلع و بر کنار کنیم و عبدالله بن عمر بن خطاب را که مردی ملایم و طلب است به خلافت منصوب کنیم.

ای مردم! من علی بن ابی طالب عليه السلام را از خلافت کنار می گذارم همان گونه که این انگشتر را از انگشت بیرون می کنم و انگشتر از انگشت بیرون کرد.

بی درنگ عمروعاص برخاست و گفت: ای مردم! ابوموسی که یار رسول خدا صلی الله علیه و آله همنشین ابوبکر و عامل عمر بن خطاب و حکم اهل عراق و نماینده علی بن ابی طالب عليه السلام است، در این لحظه علی بن بای طالب عليه السلام را از خلافت خلع و از زعامت خلع کنار گذاشت.

اما من معاویه را به خلافت نصب می کنم چنان که انگشتر در انگشت خویش می کنم، بلافاصله بر جای خود نشست. ⁽¹⁰¹⁾

ابوموسی به خشم و آمد گفت: به خدا سوگند قرار ما چنین نبود؛ ای عمروعاص! خدای تعالی عذاب تو را زیاد گرداند، لعنت خدا بر تو باد. ای مکار! ای فاسق جبار و ای بد سگال حيله گر مثل تو همچون مثل سگ باشد که خدای تعالی فرمود:

كمثل الكلب ان تحمل عيله يلهث او تترکه يلهث. ⁽¹⁰²⁾

عمرو گفت: بله، مثل تو چون آن حمار باشد که در قرآن اشاره شد.

كمثل الحمار يحمل اسفارا. ⁽¹⁰³⁾

عكس العمل ياران علی عليه السلام

اهل عراق فریاد آمدند و گفتند:

به خدا سوگند این حيله و خدعه است، هرگز به آن راضی نمی شویم. مردم به اهل شام دشنام و ناسزا می گفتند و در مقابل دشنام و ناسزا می شنیدند. سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: اگر کلام امیرالمؤمنین علی عليه السلام را گوش می

کردید و بر صراط هدایت می ماندید امروز این ذلت را لمس نمی کردیم هر چند بر ما لازم نیست گمراهی و ضلالت عمروعاص و ابوموسی را بپذیریم که هرگز رای آن دو را نمی پذیریم و ما امروز بر همان عقیده دیروزیم.

سپس اصحاب علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ کلام سعید بن قیس را تایید کردند؛ اما اشعث بن قیس از شرم ساکت و خاموش بود.

کردوس بن هانی گفت: ای اشعث! تو نخستین کسی بودی که سد راه امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شدی و در سنت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شریعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خلل وارد کردی، اشعث از سخنان او دل‌تنگ و ناراحت شد.

خبر حکم حکمین به امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید با ابراز تأسف فرمود:
از اول می دانستم که ابوموسی اهل این کار نیست و تلاش کردم تا غیر ابوموسی اشعری را برای حکمیت انتخاب کنم، اما شما لجاجت کرده، و گفتید، ابوموسی از همه لایق تر است. چون چاره دیگری نداشتم، شما را به خود واگذار کردم تا امروز دیدید که ابوموسی صلاحیت برای مقابله با عمروعاص را نداشت. اکنون باید صبر کنید و هیچ بهانه و دلیلی برای جنگ مجدد با معاویه را ندارید. باید مدت یک سال را بر طبق قرارداد تحمل کنید، تا مدت منقضی شود. همگان به خانه های خویش باز گردید و منتظر فرمان و قضای الهی باشید.
اهل عراق به عراق و اهل شام به شام مراجعت کردند.

ابوموسی اشعری از خجالت و شرم از امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و ترس از اصحاب آن حضرت و شماتت مردم به کوفه باز نگشت، بلکه راه مکه را در پیش گرفت و در آنجا ساکن شد.

سؤال از قضا و قدر

در بین راه مردی از اهل کوفه پرسید: ⁽¹⁰⁴⁾ یا امیرالمؤمنین! آیا آمد ما به شام و جنگیدن با اهل شام و معاویه به قضا و قدر الهی بود یا نه؟
علی علیه السلام فرمود:

ای شیخ! قسم به آن خدایی که دانه را شکافت، هر قدمی که برداشتیم و هر تپه ای را که بالا رفتیم و پایین آمدیم و قضا و قدر خدای تعالی بود.

مرد کوفی پرسید: یا امیرالمؤمنین! پس ثواب و اجرای در این صورت برای ما متصور نیست؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

چرا! اینگونه نیست که می گویی. بلکه خداوند اجری عظیم و پاداشی جزیل برای پیمودن کوه و دره، و رفتن از کوفه تا صفین و برگشتن به پاس خدمات استواری و مجاهدت و اطاعت و فرمانبرداری از امام خویش به شما عنایت می کند.

ای شیخ! شاید گمان می کردی این صعود و نزول و جنگ و جهاد ما به قضای حتمی و قدر لازم انجام شد.

مرد کوفی گفت: یا امیرالمؤمنین، همچنان که می گویی، ظن و گمان من است.
علی علیه السلام فرمود:

چنین نیست، اگر به قضای حتمی و قدر لازم باشد ثواب و عقاب و کیفر و پاداش معنی ندارد و وعده وعید الهی لغو باشد و هیچ مجرمی نباید ملامت شود

و هیچ محسنی نباید مورد تحسین واقع شود!

گفت: یا امیرالمؤمنین، بیشتر بیان کن تا بدانم.

حضرت فرمود:

ان الله امر تخييرا و نهى تحذيرا و كلف يسيرا، يعص مغلوبا ولم يكلف تعنتا، لم يرسل الانبيا عبثا، ولم ينزل الكتب لعبا.

ای شیخ، خدای بزرگ به انسان اختیار و اراده داده و بر هیچ امر و نهی اجبار نکرده است، هیچ کسی در اطاعت مکره و در معصیت ملزم نیست و گرنه ارسال رسل بازیچه و انزال کتب بیهوده بود.

مرد کوفی چون این جواب را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شنید، شاد و خندان شد و اشعاری در مدح و ثنای آن حضرت سرود، که مطلع آن چنین است:

انت الامام الذی نرجوا بطاعته

یوم النشور من الرحمن رضوانا

یا علی! تو آن امام هستی که به سبب اطاعت و متابعت او آرزوی بهشت

رضوان از خدای تعالی داریم.

فصل ششم: حوادث بعد از جنگ صفین

1- غارت مسلمین به دستور معاویه

بعد از فریب اهل عراق به وسیله مکر و خدعه و جلوگیری از پیروزی سپاهیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حمیت نابخردانه ابوموسی اشعری، لشکر شام به شام و لشکر عراق به عراق مراجعت کردند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه مستقر شد.

معاویه، ضحاک بن قیس فهری را که از معارف لشکر او بود فرا خواند و خیل عظیمی از سواران شام به او سپرد و گفت: ای ضحاک از طریق سماوة به جانب کوفه برو و در راه هر چه را یافتی غارت و هر کسی از شیعیان علی علیه السلام را دیدی به قتل برسان.

ضحاک با سواران خویش به منزل ثعلبیه رسید و از آنجا در قطقطنه فرود آمد امیرالمؤمنین چون این خبر را شنید، یکی از فرماندهان خویش به نام حجر بن عدی کندی را با هزار سوار به آن ناحیه فرستاد، تا شر ضحاک را دفع کند؛ اما هنوز حجر بن عدی خود را به ضحاک نرسانده بود که ضحاک به قبیله بنی کلب رسیده و مشغول قتل و غارت شد، و رئیس قبیله ثعلبیه به نام عمرو بن مسعود را که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، کشتند، ضحاک وقتی از خبر آمدن حجر بن عدی با خبر شد به سربازان خویش گفت.

شما رئیس قبیله را کشتید و شهرهای آنان را غارت کردید و در نزدیک کوفه هستید، اما چون توانایی قدرت مقابله با حجر بن عدی را نداریم، به شام برمی گردیم تا از یاران علی علیه السلام آسیب نبینیم. اگر به دنبال ما بیایند، می گریزیم و سالم به شام می رسیم و یا ما را ملاقات می کنند؛ در این صورت با آنها مقابله می کنیم.

حجر از گریختن ضحاک خبر یافت و به تعقیب او شتافت، در سرزمین بنی کلب به آنها رسید، با هم به جنگ پرداختند از اهل کوفه چهار نفر و از اهل شام هفت نفر کشته شدند، ضحاک با سوارانش منهزم و متواری شدند و خود را به شام رساندند.

حجر بن عدی آنان را تعقیب نکرد و به کوفه مراجعت کرد.

2- ماموریت یزید بن شجره به مکه

چون ضحاک مغلوب شد، معاویه مردی از معروفین شام به نام یزید بن شجره را فرا خواند و گفت:

می خواهم به مکه بروی، حج بگذاری و عامل علی بن ابی طالب علیه السلام را از مکه بیرون کنی و از حاجیان که از اطراف و اکناف برای مراسم حج می آیند برای من بیعت بستانی تا به خلافت من اقرار کنند و از علی علیه السلام بیزاری جویند. معاویه گفت: من به بصیرت، رشادت و دور اندیشی تو یقین دارم. تو را برای جنگ به حرم خدای تعالی نمی فرستم. بلکه تو را برای حج گزاردن ماءموریت می دهم، حرمت خدا را در حرم نگه دار و اگر بتوانی بدون قتال و خونریزی عامل علی بن ابی طالب علیه السلام را از مکه بیرون کن.

یزید بن شجره گفت: سمعا و طاعتا. به جان دل فرمان می برم.

معاویه سه هزار نفر از نخبگان و مبارزان اهل شام را به او سپرد و بار دیگر گفت، ای یزید! تو توصیه می کنم فراموش نکن تو به مکه می روی که حرم امن الهی و پناهگاه مؤمنین است، مولد من آنجاست و قوم عشیره من در آنجا ساکن اند آنان را نترسان و آزاری نرسان. با اهل مکه قتال نکن جنگ و خونریزی در حرم را دوست ندارم.

یزید بن شجره به جانب مکه روان شد.

قثم بن عباس آن زمان والی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مکه بود. چون خبر یزید بن شجره را شنید، مردم را حاضر کرد و خطبه ای برای آنان خواند. پس از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت:

ای مردم، فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در خون آنان نهفته است و هیچ مروت و ترحم ندارند، قصد الحاد و فساد در حرم خدا را دارند، آیا حاضرید با آنان بجنگید یا صلح کنید؟ اندیشه خود را بیان دارید. مردم خاموش نشستند و جواب نگفتند.

بار دیگر قثم بن عباس گفت: آنچه در دل دارید آشکار کنید اگر قصد دفاع و حمایت ندارید، من از شهر بیرون خواهم رفت و در کوههای اطراف می مانم تا خدای تعالی چه حکم کند!

شبیبه عثمان عبدی گفت: ای قثم! تو امیری و ما رعیت. اگر با لشکر معاویه جنگ کنی، ما متابعت می کنیم و اگر صلح کنی ما هم موافقت می کنیم.

قثم گفت: ای هیئات اهل مکه! من به سخن شما مغرور فریفته نمی شوم چون شما اهل وفا نیستید.

من به کوههای اطراف می روم و نامه ای به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می نویسم و او را از کیفیت کار آگاه می کنم. اگر امدادی فرستد، با کمک آنان لشکر شام را دفع می کنم، وگرنه صبر می کنم.

ابو سعید خدری گفت: ای امیر! حرم را حرمتی عظیم است. جماعت شامیان هنوز به مکه نرسیدند و تو تعجیل نکن، اگر قدرت مقابله و دفاع داشته باشی، آنان را سرکوب کن، والا شهر را رها و به کوههای اطراف ساکن شو تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام تو را امداد کند.

سرانجام قثم در مکه اقامت گزید، شهر را رها نکرد. چون خبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه رسید، بر منبر رفت و این خطبه را خواند.

ای مردم! معاویه لشکری سیاه دل از شام به مکه فرستاد که آنان را گوش شنوا و چشم بینا نیست، سربازانی که حق را از باطل باز نشناسند. در اطاعت مخلوق از معصیت خالق شرم نکنند، رفیق شیطان و وزیر جباریه و ستمکاران اند. برخیزید و به دفع آنان پردازید، معقل بن قیس را که مردی متی و امین است، با درایت و عقل تصمیم می گیرد و با شجاعت و صلابت عمل می کند به فرماندهی این کار برگزیدم به اتفاق او روان شوید. تا سعادت دنیا و آخرت و فوز جنت یابید.

در پایان خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام، هزار و هفتصد نفر از سواران عرب جمع شده به سرعت به سوی مه روان شدند.

یزید بن شجره دو روز مانده به مراسم حج به عرفات رسید و ندا داد: ای مردم با شما کاری ندارم، در امن و امان هستید، ما برای مراسم حج به اینجا آمدیم.

یزید گفت: یکی از معارف صحابه را حاضر کنید تا با او سخن بگویم. ابو سعید خدری را نزد او آوردند.

گفت: ای ابا سعید! برای تفرقه و خصومت نیامدم، بلکه برای اتحاد و دلجوی مردم آمدم، اگر بخواهیم می توانیم امیر شما قثم بن عباس را اسیر کنیم و به شام بفرستیم، اما چنین نخواهیم کرد، چون جنگ در حرم خدا را جایز نمی دانیم.

مصلحت آن است که امیر شما امامت نماز را ترک کند و مردم به اختیار خویش مرد دیگری را برای امامت جماعت انتخاب کنند تا میان ما گفت و گو و مجادله ای نباشد و این کار نیت عافیت و اصلاح دارم.

ابو سعید گفت: خدا جزای خیر به تو دهد که مرد نیک خواه و نیک اندیشی هستی.

سپس به نزد قثم بن عباس رفت، پیشنهاد امامت نماز را مطرح کرد. قثم نیز پذیرفت.

بزرگان مکه شیبه بن عثمان عبدی را برای امامت و مناسک حج انتخاب کردند.

پس از اتمام مناسک حج یزید بن شجره به یاران خویش گفت: شکر خدای تعالی را که خیری را عنایت کرد و شری را دفع فرمود اما خیر این که در اطاعت خلیفه وقت، معاویه توفیق حج یافتید و مناسک به جای آورید، اما دفع شر این که از تعرض یاران علی بن ابی طالب علیه السلام سالم ماندید. ان شاء الله ماء جور و مشکور به شام باز گردید.

اهل شام از مکه به جانب شام حرکت کردند، لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به نزدیکی مکه رسیدند، جماعتی از اعراب خبر دادند که لشکر شام از مکه بازگشته جانب شام روان اند.

معقل بن قیس به دنبال آنان شتافت و منزل به تعقیب آنان پرداخت. لشکر شام به سرعت از مکه دور شدند. معقل بن قیس به وادی القری رسید، اهل شام از آن منزل کوچ کرده فقط ده نفر از قافله باز ماندند که شتر خویش را بار می کردند، آن ده نفر را اسیر گرفتند، اموال و اسحله و چهارپایان را از آنان گرفتند. اهل شام به یزید بن شجره گفتند، صلاح است باز گردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص کنیم، یزید گفت ما توان قدرت وافی و کافی برای مقابله با لشکر علی علیه السلام را نداریم. این را گفت و به جانب شام حرکت کرد.

مقل بن قیس چون تعقیب اهل شام را بی فایده دید به کوفه بازگشت و آنچه اتفاق افتاد برای علی علیه السلام بیان داشت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: آن ده نفر را محبوس کنید، زیرا معاویه چند تن از یاران ما را در حبس دارد هرگاه آنان را آزاد کند ما اینان را آزاد می‌کنیم.

یزید بن شجره نیز به نزد معاویه رفت و آنچه اتفاق افتاد بیان کرد.

3- غارت اهالی جزیره

معاویه بار دیگر از اصحاب خویش به نام حارث بن نمر تنوخی ⁽¹⁰⁵⁾ را فرا خواند و هزار سوار از مبارزان شام را به او سپرد و فرمان داد به بلاد جزیره رود، هر کسی در اطاعت و بیعت و دوستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام است به قتل برساند و اموال آنان را غارت کند.

طرفداران معاویه به جانب جزیره روان شدند و در آن حوالی قبیله بنی تغلب که از دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند غارت کردند و هشت نفر را به اسارت گرفته به شام مراجعت کردند.

پس مردی از اهل جزیره به نام عتبه، علی، اقوام و خویشان خود از بنی تغلب را جمع کرده به قصد منبج آمدند. آنان از پل فرات عبور کردند اهالی شام از طرفداران معاویه را به تلافی اموال خود غارت کردند و با غنایم زیادی به بلاد جزیره برگشتند، سپس عتبه قصیده‌گرایی سروده برای معاویه فرستاد:

چون خبر غارت اهالی جزیره به سمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید نامه‌ای به این مضمون برای معاویه نوشت.

اما بعد، ای معاویه! خدای تعالی عادل است که ظلم و جور نمی‌کند و عزیزی است که مغلوب نشود، احسان را با احسان پاسخ می‌دهد، بر آنچه از

ظلم و جور و عدوان از بندگان سر زند بصیر و خبیر است، ای معاویه، تو برای دنیا خلق نشدی زندگی ابدی هم نخواهی یافت. عاقبت طعم مرگ را خواهی چشید و به دیدار پروردگار نایل می شوی.

ای معاویه! از خدا بترس و در مقابل او شرم و حیا داشته باش، به سبب آرزوهای باطل و غرور کاذب، طغیان بیش اندازه روا مدار.

به خدا سوگند، اگر من و تو را در ساری آخرت جمع کنند، بین ما به حق حکم می شود اسیرانی که در دست توست آزاد کن تا اسیران تو را آزاد کنیم، سعد از دوستان من حامل نامه ای به سوی توست. (106)

معاویه چون نامه را خواند، هر کسی از اصحاب علی علیه السلام را که در زندان داشت آزاد کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شنیدن خبر آزادی یاران خود، کسان معاویه را رها ساخت.

4- غارت شهر انبار و هیت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از این واقعه بر این باور بود که معاویه دست به تعرض و غارت نمی زند. اما هنوز یک ماه نگذشته بود که او یکی از اصحاب خود به نام سفیان بن عوف را با لشکر انبوه به سمت عراق فرستاد تا آن نواحی را غارت کند و شیعیان علی علیه السلام را هر کجا دیدند بکشند.

آن جماعت به شهر هیت آمدند، کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی آن شهر چون خبر یافت، غارتگران به سوی شهر او می آیند، فردی را با پنجاه نفر نفر به جای خویش گذاشت و خود به مقابله با لشکر معاویه شتافت، وقتی کمیل از شهر هیت بیرون رفت، سفیان بن عوف از راه دیگری وارد شد و شهر هیت و اطراف آن را غارت کرد. هیچ کس نبود تا در مقابل آنان مقاومت کند.

سپس سفیان بن عوف پس از غارت هیت به شهر انبار روان شد و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نام اشرس بن حسان که از طرف آن حضرت والی آنجا بود گرفت و کشت و چند نفر دیگر را شیعیان و موافقان ⁽¹⁰⁷⁾ امیرالمؤمنین علیه السلام را هم کشتند و شهر را به کلی به باد غارت و تاراج دادند، و هر چه در آن شهر یافتند از قلیل و کثیر با خود به شام بردند.

چون خبر غارت آن دو شهر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، عزم داشت خویشتن به تعقیب آنان پردازد، اما مصلحت ندید، لذا سعید بن قیس همدانی را فرا خواند و جمعی از سواران کوفه را در اختیار او گذاشت و گفت:

به دنبال سفیان بن عوف و همراهان او برو و آنان را بگیرد.

سعید بن قیس ⁽¹⁰⁸⁾ بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عجله حرکت کرد تا به سرزمین عانات رسید ولی لشکر شام از آنجا گذشته به صفین رسیدند و از صفین هم گریخته به سوی شام حرکت کردند.

سعید بن قیس همدانی و همراهان تا صفین اسب تاختند؛ اما اثری از آنان نیافتند، سعید بن نزد علی علیه السلام بازگشت و اخبار و حوادث را بیان کرد و ماجرای غارت هیت را شرح نمود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه ای به کمیل بن زیاد نوشت و او را از تخلیه شهر و ضایع کردند اموال مردم مذمت و ملامت کرد.

5- معاویه در اندیشه غارتی دیگر

بعد از چند روزی معاویه به یکی از اشرار شام به نام عبدالرحمن بن اشیم ماءموریت داد تا با خیل کثیری از اهل شام متوجه شهر جزیره شود، تا در آنجا اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بکشد و اموال آنان را غارت کند.

عبدالرحمن بر حسب فرمان معاویه به سوی جزیره حرکت کرد، ولایت جزیره به عهده یکی از اصحاب امیرالمؤمنین به نام شیبب بن عامر بود.

شیبب نامه ای به کمیل بن زیاد نوشت و ضمن استمداد و کمک به او خبر داد که لشکر شام با سواران بسیاری برای غارت جزیره به این سو می آیند. کمیل در جواب او نوشت: مقصودت را فهمیدم، با سواران خود به یاری تو می شتابم. سپس کمیل بن زیاد، عبدالله بن وهب راسبی را به جای خود گمارد و با چهارصد سوار نیرومند و قهرمان به کمک شیبب بن عامر شتافت و شیبب هم با شش صد سوار بیرون آمد و جمعا با هزار سوار به مقابله غارتگران شام رفتند. عبدالرحمن با لشکری مرتب به سوی کمیل آمد، تا به یکدیگر رسیدند. کمیل بن زیاد رجز خواند و بر آنان حمله کرد. شیبب بن عامر به دنبال او حمله را آغاز نمود و دو لشکر به هم آمیختند و به نبرد پرداختند.

از سواران کمیل بن زیاد دو نفر و از شیبب چهار نفر شهید شدند. اما از لشکر شام جمع کثیری کشته و زخمی شدند و بقیه پا به فرار گذاشتند. چون پیروزی از آن سربازان کمیل بن زیاد شد، دستور داد آنان را تعقیب نکنند تا به سوی شام بگریزند.

وقتی خبر شکست لشکر معاویه و پیروزی و ایشارگری کمیل بن زیاد به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، دلشاد و مسرور شد و نامه ای به کمیل به این مضمون نوشت:

حمد و سپاس خدای را که برای هر کسی هر آنچه خواهد عمل کند و بر هر کسی اراده کند نصرت عنایت فرماید، خداوند بهترین یاور و ناصر و مولاست. احسان و مددی که در حق مسلمین و امام خویش کردی و می کنی از ما پنهان نیست همیشه به تو گمان نیکو و حسن ظن داشتیم و لیاقت تو برای ما معلوم

بود. خدای تعالی جزای خیر به تو عنایت فرماید و ثواب صابران و مجاهدان را به تو نصیب گرداند، این بار که بدون اجازه من به امداد رفتی و اهالی جزیره را استمداد کردی کاری نیکو بود؛ اما بعد از این چنین کاری بدون اجازه انجام نده، قبل از آن مرا از کیفیت کار خبر ده تا آنچه صلاح باشد دستور دهم. والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبیه همین نامه را برای شیب بن عامر نوشت فقط این کلمات را اضافه فرمود: بدان ای شیب! خداوند ناصر کسی است که خدایش را نصرت و در راه او مجاهدت کند.

6- فتنه اهل یمن

در اثنای غارتگریهای پیروان معاویه، خبر رسید که طرفداران عثمان در یمن ⁽¹⁰⁹⁾ سر به شورش برداشته و با امیرالمؤمنین علی مخالفت کرده و از آن جنایت اعلام برائت نموده اند.

نماینده و والی امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عبیدالله بن عباس بود که در صنعا سکونت داشت.

عبیدالله بن عباس مخالفین علی بن ابی طالب علیه السلام را به حضور خویش خواند و گفت:

ای مردم! این چیست که اعلام مخالفت می کنید و فساد به راه انداختید و خون عثمان را از علی بن ابی طالب علیه السلام طلب می کنید؟ شما را به طلب خون عثمان چه کار! چه نسبت و خویشاوندی با عثمان دارید! شما جمعی رعیت هستید، به زندگی خویش مشغول بودید، حالا که غارت و تاراج تابعین معاویه را شنیدید، سینه سپر کرده و گردن کسی می کنید و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام پسر عم من و داماد مصطفی صلی الله علیه و آله مخالفت می کنید، بر جای خویش بنشینید و خون عثمان را بهانه نسازید.

آنان قانع نشده و دست از مخالفت برنداشتند.

عبیدالله عباس چند تن از سران آنان را گرفته زندانی کرد.

چون اقوام زندانیان خبر یافتند نامه ای به عبیدالله نوشتند و گفتند: خویشان و اقوام ما را که زندانی کرده ای آزاد کن، وگرنه با تو و امیر تو مخالفت می کنیم.

عبیدالله از آزادی آنان امتناع کرد. اهل یمن چون چنین دیدند، مخالفت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام را آغاز کرده از پرداخت زکات امتناع کردند و تمرد و عصیان را آشکار نمودند.

عبیدالله با نوشتن نامه ای، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از مخالفت مردم یمن و صنعا آگاه کرد و آنچه از مخالفت و عصیان دیده و شنیده بود، شرح داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام یزید بن انس الارحبی را فرا خواند و فرمود:

آیا خبر داری که اقوام تو در یمن فتنه و فساد در پیش گرفتند، بر من و

عامل من نافرمانی و تمرد می کنند!

یزید گفت: یا علی! به قوم خویش نسبت به تو حسن ظن داشتم و احتمال

مخالفت نمی دادم؛ اگر صلاح بدانی به سوی آنان بروم و کیفیت حال را معلوم

کنم یا این که نامه ای بنویسم و از ضمیر آنان با خبر شوم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: من خود برای ایشان نامه ای می نویسم تا

حقیقت معلوم شود.

و حضرت نامه ای به این مضمون نوشت:

ای اهل یمن! به من خبر رسیده، که راه اختلاف و تفرقه در پیش گرفتید و بر

عامل من عبیدالله بن عباس اعتراض و نافرمانی دارید. البته بعد از بیعت و

اطاعت چنین روشی در پیش گرفتید، از خدا پروا داشته باشید و طریق اطاعت

و متابعت و مسیر هدایت را رها نکنید، من از جرم و خیانت جاهلان می گذرم،

عدل و احسان را در حق شما فرو نگذارم، هر کسی متابعت کند به خدا احسان کرده است و هر کسی مخالفت کند وزر و وبال آن به گردن خودش برگردد. و ما ربک بظلام للعبيد. ⁽¹¹⁰⁾ والسلام.

نامه را به مردی از قبیله همدان به نام حسین بن نوف داد تا به اهل یمن برساند او نامه را برای اهل یمن خواند، سپس به شهری از شهرهای یمن به نام جند رفت؛

اهل جند قبلا نامه ای به معاویه نوشته و از او خواسته بودند تا امیر و نماینده ای برای آنان بفرستد.

فرستاده علی عليه السلام نامه را برای آنان خواند و سپس گفت: بدانید اگر از مخالفت و عصیان باز نگردید، امیرالمؤمنین علی عليه السلام یزید بن انس را با سواران انبوهی به سوی شما می فرستد، از خدا بترسید، گرد فتنه و فساد نگردید با خلیفه رسول امین صلی الله علیه و آله و امام راستین مخاصمه و قتال نکنید.

جماعتی از اکابر و اشراف آنان سخن آغاز کردند و گفتند:

ای حسین بن نوف نصایح تو را شنیدیم و بیش از ما را به اطاعت علی بن ابی طالب عليه السلام نخوان که هنوز در بیعت عثمان بن عفان هستیم، برو به علی عليه السلام بگو آماده جنگ باشد و لشکری که می خواهد بفرستد تعجیل فرماید، تا شمشیر بین ما حاکم باشد.

آنگاه اهل یمن نامه ای با این مضمون به معاویه نوشتند:

یا امیرالمؤمنین! شتاب کن و عجله فرما، هر چه سریعتر نماینده ای بر ما بفرست تا با تو بیعت کنیم، اگر ما را حمایت نکنی، ما ناچار از علی بن ابی طالب عليه السلام عذر خواهی می کنیم تا لشکری نیرومند از عراق بر سر ما نفرستد.

7- جنایت بُسر بن ارطاة

معاویه پس خواندن نامه اهل جند، بُسر بن ارطاة را که یکی از فراعنه شام بود فرا خواند و چهار هزار⁽¹¹¹⁾ نفر از نخبگان و بیرحمان شام را به او سپرد و گفت: اهل یمن به مخالفت علی بن ابی طالب علیه السلام و موافقت ما برخاستند، از طریق مکه و مدینه به جانب یمن روان شو، به هر شهری که وارد شدی علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او را سخنان درشت بوی و کار را بر ایشان سخت بگیر سپس به بیعت ما بخوان؛ اگر به بیعت ما در آمدند، آنان را نیکو دار و گرنه در قتل و غارت کوتاهی نکن تا به سرزمین یمن برسی.⁽¹¹²⁾

بُسر بن ارطاة با چهار هزار سوار بیرحم از شام به طرف یمن روان شد. اول به مدینه رفت، ابویوب انصاری عامل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه بود وقتی خبر آمدن بُسر را شنید، از ترس جان از مدینه گریخت.

اهل مدینه با ورود بُسر در خارج شهر به استقبال او رفتند.

بُسر با دیدن آنان گفت: ای روسیاهان! این شهر موضع هجرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین است و منازل خلفا راشدین است. شکر نعمت گزاردید، حق پیشوایان را رعایت نکردید و خلیفه مسلمین را میان ما کشتند و شماها ناظر و شاتم و بعضی قاتل و خائن بودید و او یاری ندادید، به خدا سوگند با شما چنان کنم که هرگز فراموش نکنید.

ای اشرار انصار و دوستان یهودان، شما را بنی نجار و بنی دینار و بنی سالم و بنی زریق، بنی دیلم، بنی عجلان و بنی طریق خوانند، اینک با شما کاری کنم که سینه مومنین از کینه دیرین شفا یابد.

بُسر وارد مدینه شد بار دیگر بر منبر نشست و همان نوع سخنان گفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش و تحقیر نمود.

حویطب بن عبدالعزی برخواست و گفت: ای امیر! آرام باش، این شهر نبی شهر خویشاوندان و یاران توست و این جماعت، صحابه محمد مصطی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند و بعضی از اینها انصار دین خدایند و قاتل عثمان نیستند، از خدا بترس و بیش از این ما را مرنجان.

بُسر ساعتی ساکت و خاموش ماند و دیگر سخن نگفت، ولیکن دستور داد تا خانه های قومی از انصار را آتش بزنند و منهدم سازند و چنین کردند. مردم مدینه را به بیعت معاویه خواند به میل و اکراه از آنان بیعت گرفت. جابر بن عبدالله انصاری را که شیخی کهن سال بود احضار و از او بیعت خواست و اکراها از او بیعت گرفت.

بُسر بن اوطاة بعد از چند روزی اقامت در مدینه مردم را جمع کرده و گفت: شما را عفو کردم اگر چه لایق عفو و اغماز نیستید، شما جماعتی هستید که امام و پیشوای تان عثمان را در حضورتان کشتند و شما از او دفاع نکردید. ابوهیره را جانشین خویش قرار می دهم، گوش به فرمان او باشید و مطیع فرمانبردار او گردید اگر عصیان و تخلف کنید، باز گردم همگی را هلاک و قتل عام می کنم.

سپس از مدینه سوی مکه حرکت کرد، قثم بن عباس بن عبدالمطلب عامل امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام در مکه بود چون شنید بُسر بن اوطاة با چهار هزار نفر به مکه می آید از آنجا متواری شد، بُسر به مکه نزدیک شد، اشراف و بزرگان شهر به استقبال او در بیرون مکه رفتند.

بُسر بانگ بر آنان زد و دشنام های قبیح داد و گفت: والله اگر سفارش و وصیت امیرالمؤمنین معاویه نبود، هیچ کس از شما را زنده نمی گذاشتم.

از آنجا حرکت کرده به بئر میمون رسید، مردم از پیش او، از ترس جان می گریختند در آن میان دو کودک نیکو صورت و با جمال را دید که می گریزند، بئر گفت:

آن دو کودک را پیش من آرید، چون آنان را پیش آوردند پرسید: شما کیستید؟ یکی گفت من عبدالرحمان و این برادر من از فرزندان قثم بن عباس بن عبدالمطلب هستیم.

بئر آن دو نوجوان زیباروی را گردن زد و کشت.

چون مادر ایشان در مکه از این واقعه خبر یافت، چندان بگریست که سابقه نداشت مادری بر فرزند این چنین بگرید.

دشمن خدا بئر وارد مکه شد، طواف کعبه به جای آورد و دو رکعت نماز خواند و گفت:

حمد خدای را که بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز و دشمنان را ذلیل و مقتول گردانید علی بن ابی طالب علیه السلام در نواحی عراق در ذلت و قلت است از عطایای جزیل باری تعالی که در حق او متواتر بود محروم شده و کار به دست معاویه بی ابی سفیان افتاد و ولی امر مسلمین شد، با او بیعت کنید و صلاح خانمان و زن و فرزند خویش را نگه دارید.

پس مردم مکه از روی اضطرار و اکراه با معاویه بیعت کردند، در حالی که از بئر به سبب دشنام گویی و زبان درازی به علی بن ابی طالب علیه السلام ناراحت بودند.

بعد از چند روز اقامت در مکه شیبۀ بن عثمان را نایب خود کرد و گفت ای اهل مکه! بدانید قصد من سرکوبی و گوشمالی شما بود اما شما را عفو کردم، به خدا سوگند اگر در بیعت معاویه پایدار نمانید و راه مخالفت بیمایید. از یمن باز

می‌گردم، مردان شما را می‌کشم، اموال شما را غارت می‌کنم و خانه‌هایتان را خراب و آتش می‌زنم.

بُسر در طائف فرود آمد جماعتی را فرا خواند و گفت به سوی بئاء که شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام در آن جا بودند بروند و آنان را قتل و عام کنند. و آن جماعت به دستور بُسر تمام آن بیگناهان را که در دوستی با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند کشته و خانه‌هایشان را به آتش کشیدند، بُسر پس از طایف به نجران رفت.

مردی از اصحاب مصطفی صلی الله علیه و آله آنجا بود که به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام معروف بود. آن بی‌رحم سنگ دل دستور داد دو فرزندش را جلوی چشمان پدر گردن زده، بعد پدر را هم گردن زده و به قتل رساندند. بُسر بن اوطاة اهل نجران را به قتل و کشتار تهدید کرد و گفت:

ای اخوان یهود و برادران ترسایان! اگر بشنوم در ولایت و متابعت علی بی‌ابی طالب علیه السلام قدمی برداشتند، باز می‌گردم و همه را از دم شمشیر می‌گذرانم. لشکریان بُسر از نجران به جانب یمن رهسپار شدند، در بلاد همدان طایفه‌ای از بنی ارحب که از دوستان و محبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند همه را قتل و عام کردند سپس به شهر جیشان که طایفه‌ای از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن ساکن بودند رفتند و همه را کشتند، بُسر مسیر را ادامه داده تا به شهر صنعا رسید عبیدالله بن عباس نماینده و والی امیرالمؤمنین در صنعا بود چون شنید بُسر به سوی او می‌آید، مردی از اصحاب خویش به نام عمرو بن اراکه ⁽¹¹³⁾ را نایب خود قرار داد و پنهان شد، بُسر بن اوطاة، عمرو بن اراکه را دستگیر کرد و گردن زد. سپس دستور داد دوستان امیرالمؤمنین را هر جا بیابند دستگیر

کنند. آن سنگ دلان هر کسی از محبان و شیعیان علی را یافتند، گرفتن و گردن زدند به طوری که در صنعا احدی از شیعیان علی علیه السلام باقی نماند.

بعد از این جنایت بُسر و همراهان به حضرموت روان شدند در آنجا هر کس اندک تعلق و دوستی با امیرالمؤمنین داشت، گرفتند و کشتند و خلق بسیاری از دوستان علی علیه السلام را شهید کردند.

یکی از شاهزادگان حضرموت به نام عبدالله بن ثوبه چون خبر آمدن بُسر را شنید در قلعه خویش پناه گرفت، بُسر با لطایف الحیل و مکر و خدعه او را از حصار بیرون آورد و دستور قتل او را صادر کرد.

شاهزاده پرسید: ای مرد شامی! من گناهی در خود نمی بینم که دستور کشتن مرا صادر کردی.

بُسر گفت: گناه تو بس عظیم است.

پرسید: بیان کن چه گناهی دارم؟

بُسر گفت: دوستی با علی بن ابی طالب علیه السلام و ترجیح و تفضیل دادن علی علیه السلام بر دیگران و بیعت نکردن با معاویه این بزرگترین جرم گناه توست.

گفت: پس مهلت دهید دو رکعت نماز بگزارم و عمر را به نماز ختم کنم.

در پایان نماز او را با شمشیر پاره پاره کردند. رحمة الله

امیرالمؤمنین علیه السلام در تدارک لشکر برای سرکوبی بُسر بن ارضاء

چون اخبار یمن صنعا و جنایت های بُسر و همراهان به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، به شدت دل‌تنگ و غمناک شد. مردم را به مسجد خواند، بر منبر نشست و خطبه ای ایراد کرد. فرمود:

ایها الناس! هیچ کاری از بندگان که در روز شب و در پنهان و آشکار انجام می شود از خداوند مخفی نیست. ای بندگان از خدا پروا داشته باشید و امر و

نهی او را مجری و مطیع باشید با خبر شدم، دشمن خدا و رسول ﷺ بسر بن ارطاة با لشکر انبوه به فرمان معاویه به یمن فرستاده شد، راه حجاز در پیش گرفته با جمع زیادی از سنگ دلان و یاغیان از خدا بی خبر، اموال مسلمین و دوستان مرا غارت کردند و شیعیان مرا از تیغ شمشیر گذراندند و خانه های آنان را پس از غارت، سوخته و خراب کردند. اکنون سرکوبی و دفع او از فرائض و واجبات است هر کسی از شما راغب به جهاد و طالب اجر و ثواب است، آماده حرکت به سوی سر بن ارطاة شود. بدانید ترک جهاد موجب ذلت و خواری و نقصان دینی است.

هیچ کسی او را پاسخ مثبت نداد و اجابت نکرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

چرا جواب نمی دهید و خاموش مانده اید، شما را به جهاد دشمن می خوانم، پاسخ نمی دهید و از جهاد فرار می کنید، در زیر سایه درختان شعر می خوانید. گویا جنگ و جهاد را فراموش کرده اید آیا قلوب شما از حمایت دین و تقویت اسلام و جنگ با حزب شیطان فارغ شده است؟

باز هم کسی پاسخ نمی داد و همگی خاموش ماندند.

امیرالمؤمنین علیه السلام ادامه داد و گفت:

عجیب تر این که معاویه اصحاب خویش را به ره کاری امر می کند بی چون چرا اطاعت می کنند و به هر امری بخواند اجابت می کنند. اما من علی بن ابی طالبم، شما را به کاری ماء مور می کنم مخالفت می کنید و شما را می خوانم پاسخ نمی دهد!

به خدا سوگند، آنان که ارباب عقل و اصحاب بصیرت و صاحبان تقوا و راست گفتار و صادق بودند در هر کاری عامل و پیش رو بودند چهره در خاک

کشیدند و از کنار من به دیار باقی شتافتند. امروز در دست جماعتی خسیس و پست گرفتار شدم که ملامت و در آنان اثر نمی کند و نصیحت سودی ندارد تفکر در عاقبت کارها نمی کنند. با خود می اندیشم از میان شما بیرون روم و از شما مددی و کمکی نخواهم و شما را به خود واگذارم.

می نگرم در آینده نزدیک والیانی بر شما مسلط شوند که حرمت نگه ندارند و به انواع عذاب تنبیه کنند و عطا از شما باز گیرند.

پس از پایان خطبه، مردم همچنان خاموش و ساکت بودند کسی آن حضرت را اجابت نکرد. سپس امیرالمؤمنین به سرای خویش رفت.

خطبه دوم امیرالمؤمنین

روز دیگر امیرالمؤمنین به مسجد آمد و بر منبر نشست و فرمود: ⁽¹¹⁴⁾

ای مردم! می ترسم این قوم ستمکار، حکومت و سعادت را از شما برابیند؛ چون فرمان امام خویش را در راه حق اطاعت نمی کنید. ولیکن آنها معاویه را در باطل اطاعت و متابعت جانانه می کنند، طرفداران معاویه در باطل خویش متحد و متفق اند. اما شما در یاری حق اتحاد و اتفاق ندارید، فلان کس را ولایت فلان شهر فرستادم، اموال بسیار جمع آوری کرد و به جانب معاویه رفت و دیگری همین طور به جانب دیگر رفت، به که اعتماد کنم!

ای مردم! آماده جهاد با غارتگران و یاغیان سرکش شوید که دوستان و شیعیان من و برادران دینی شما را قتل عام کرده، اموالشان را به تاراج بردند، سستی و تنبلی را کنار بگذارید و خواهش مرا اجابت کنید.

کسی به حضرتش پاسخی نگفت و جوابی نداد. حضرت از روی ضجر و

دلتنگی فرمود:

اللهم كرهتهم و كرهوني و سئمتهم و سئموني و مللتهم و ملونى، اللهم فارحنى منهم و ارحهم منى، اللهم ابدلنى بهم خيرا منهم و ابدلهم منى شرا، اللهم مت قلوبهم كما يماث الملح فى الماء.

خدایا، آنان مرا کراحت می دارند و من از ایشان کراحت دارم، خدایا آنان از من ملول شدند و من هم از آنان دل‌تنگ و سیر شدم، خدایا! به جای ایشان اصحابی بهتر به من عنایت فرما و به جای من پیشوایی شرور و سنگ دل بر آنان بفرست، خدایا دل‌های آنان را بمیران مثل آب شدن نمک در آب گرم.

چون این دعا تمام شد، حارثة بن قدامة السعدی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام تحت فرمان تو هستم هر چه دوست داری امر فرما.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای حارثة! من همیشه از تو راضی بودم و به تو اعتماد داشتم، چون دارای حسن سیرت و صفای نیت هستی.

علی علیه السلام دو هزار نفر را انتخاب کرد و در اختیار او گذاشت و فرمود: به جانب بئر برطاة برو و او را سرکوب دفع کن.

وقتی حارثة مهیای حرکت شد، او را چنین وصیت فرمود:

ای حارثة! تقوی خدا را رعایت کن، چون به سرزمین یمن رسیدی هیچ کسی را نترسان و احدی را تحقیر نکن، احترام ذمی و مسلمان را نگه دار، مال کسی را نستان، نماز پنجگانه را به وقتش بگذار، به لطف پروردگار، دشمن مقهور و مخدول تو می شود.

حارثة با آن دو هزار نفر به سمت مکه حرکت کرد، بئر برطاة وقتی خیر عزیمت حارثة را شنید که از یمن به یمانہ رفته بود تا برای معاویه از آنان بیعت بگیرد. او جماعتی از اهل یمانہ از دوستان علی علیه السلام را اسیر گرفته به سوی شام حرکت کرد، این ظالم سفاک بیرحم با همدستی چهار هزار نفر جاهل بی دین، از

مکه و مدینه و یمن و یمانہ و اطراف، سی هزار نفر از محبان و طرفداران امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کشته و اموالشان را تاراج کرده و خانه های بسیاری را ویران کرده بود.

عبیدالله بن عباس بعد از خروج بوس بن ارطاة از یمن، به تدارک لشکر پرداخت و هزار نفر از نخبگان یمن و اطراف با او همراه شدند و به تعقیب بوس بن ارطاة آمدند قبل از این که بوس وارد شام شود او را یافتند و جنگ سختی واقع شد، در آن جا جمع زیادی از اصحاب بوس کشته شدند و بوس بن ارطاة هم در این جنگ کشته شد. ⁽¹¹⁵⁾ جثه خبیس او را سوزاندند و بقیه لشکر بوس منهزم و متواری شده و به شام به نزد معاویه گریختند.

وقتی حارثه بن قدامه در بین راه مکه خبر کشته شدن بوس را شنید، بسیار خوشحال شد او به مسیر خود ادامه داد تا وارد مکه شد حارث به مکه گفت:

ای اهل مکه! می ترسم از آن جماعت باشید که خدای تعالی فرمود:

اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون. ⁽¹¹⁶⁾

شما قبلا با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کرده بودید، چرا مجددا از ترس بوس با معاویه بیعت نمودید.

حارثه از مکه به طائف رفت و بر طبق وصیت علی علیه السلام با احدی بد رفتاری نکرد به جز با طایفه ای از یهودیان که قبلا مسلمان شده اما دوباره از اسلام برگشته و مرتد شدند که مجازات مرتد را اجرای کرد.

حارثه برای امیرالمؤمنین در آن نواحی تجدید بیعت کرده به مکه مراجعت کرد، سه روز در مکه اقامت کرد، سپس به سوی مدینه رهسپار شد، چون به مدینه رسید، مردم به استقبال آمده او را دعا می کردند و ثنا می گفتند.

حارثه گفت: ای اهل مدینه، شما را نباید به سبب بیعت اجباری با معاویه شماتت کرد، اگر بدانم شماتت کننده کیست او را توبیخ خواهم کرد، مجدداً اهل مدینه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند.

حارثه به اتفاق همراهان بعد از مکه و یمن و مدینه به سوی کوفه باز آمد و به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید آنچه اخبار یمن و اطراف دیده و شنیده بود به عرض رساند.

عبدالله بن عباس و زیاد بن ابیه و ابی الاسود الدؤلی در بصره

به هنگام مراسم حج، امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله بن عباس عامل خویش در بصره را فرا خواند و فرمود تا به مکه رود و مناسک حج را با حاجیان بگذارد، عبدالله بن عباس، ابوالاسود و زیاد بن ابیه را دعوت کرد و گفت:

امیرالمؤمنین علیه السلام مرا برای انجام دادن مناسک حج به مکه می فرستد از شما دو نفر، ابوالاسود به امامت جماعت و اقامه نماز قیام کند و زیاد بن ابیه به امور مالی و خراج و مالیات بپردازد. هر دو موافق هم باشید و در غیاب من اختلاف نکنید.

وقتی عبدالله بن عباس مقدمات سفر حج را مهیا و به جانب مکه روان شد، بعد از چند روزی میان ابوالاسود و زیاد بن ابیه کدورت و منافرت پیش آمد.

ابوالاسود اشعاری در هجو زیاد بن ابیه سرود و او را رنجیده خاطر کرد، زیاد بن ابیه در خشم شد و او را دشنام داد. ابوالاسود دشنام او را با هجوی دیگر جواب داد و میان آن دو مخالفت شدیدی پدید آمد.

وقتی عبدالله بن عباس از سفر مکه برگشت، زیاد بن ابیه از ابوالاسود شکایت کرد که او هجو کرده است.

عبدالله بن عباس، ابوالاسود را احضار و ملامت کرد و گفت:

اگر شتربان بودی بهتر بود. تو را چه مار به هجو بزرگان چرا، هجو می گویی و مردم را قبیح می شماری و عیوب آنان را آشکار می سازی برخیز و از پیش من دور شو.

ابوالاسود از نزد عبدالله بن عباس برخاست با غضب و عصبانیت برخاست و نامه ای به این مضمون برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشت:

ای امیرالمؤمنین علیه السلام! خدای تعالی تو را والی مؤتمن و راعی روزگار قرار داد و انواع نعمت و عنایت فرمود. مدتی است که این خدمتکار، تو را نظاره می کند و به چشم امتحان و در اعمال تو می نگرد و تو را عظیم الامانت و ناصح رعیت می بیند.

تو خود را از دنیا محروم کرده و حقوق امت را نگه می داری، راه عدل و انصاف می پیمایی و اهل رشوه نیستی، اما اکنون پسر عم تو عبدالله بن عباس به بیت المال دست دراز کرده و به ناحق می خورد، چون واقف شدم، کتمان نکردم و خدمت شما عرضه داشتم. مرا راهنمایی فرما و نظر خویش را بیان دار. والسلام.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب او را چنین نوشت: ⁽¹¹⁷⁾

اما بعد، بر حسن سیرت و صدق دیانت تو وقوف یافتم از تو و امثال تو توقع دارم همیشه ناصح امام و امت باشید، آنچه گفته بودی برای پسر عم خود، عبدالله بن عباس، نوشتم اما از تو هیچ ذکر نکردم تو هم او را مطلع مگردان تا بدانم در جواب چه می نویسد.

بعد از آن نامه ای به عبدالله بن عباس نوشتم. ⁽¹¹⁸⁾

اما بعد ای ابن عباس! اخباری از تو به ما رسید که خدای تعالی به آن عالم تر است، اگر راست باشد از تو غریبت و ناپسند است، اگر دروغ باشد، وبال آن

بر گردن گوینده آن است، چون نامه مرا خواندی، بیان کن مال بصره را از کجا گرفتی و در کجا خرج کردی، تفضیل آن را مکتوب کن. والسلام.

عبدالله بن عباس وقتی نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خواند و از مضمون آن آگاهی یافت، دلتنگ و ناراحت شد جوابی برای امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و اعلام کرد یا علی علیه السلام، کس دیگری برای امارت بصره بفرست من خودم را کنار می کشم.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون نامه عبدالله را خواند و از دلتنگی او آگاه شد نامه ای ملاطفت آمیز برایش نوشت و انواع مهربانیها کرد و او را به مسئولیت و امارت باز گرداند. عبدالله بن عباس نیز از علی علیه السلام شاد شد و به کار خویش ادامه داد.

مخالفت خریث بن راشد با علی علیه السلام

پیش از جنگ صفین امیرالمؤمنین علی علیه السلام شخصی به نام خریث بن راشد را بر امارت شهر اهواز گمارد تا آن ولایت را ضبط و به امور مسلمین بپردازد. بعد از حکمیت تحمیلی و مراجعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کوفه، خریث بن راشد از حکم حکمیت با خبر شد و به مخالفت با امیرالمؤمنین پرداخت او با پول بیت المال لشکری تدارک دید و مردم را به برکناری علی علیه السلام و بیزاری و برائت از او خواند، همچنین عده زیادی را هم عقیده خود ساخته به عصیان و طغیان پرداخته.

چون این خبر به علی علیه السلام رسید یکی از بهترین اصحاب خویش به نام معقل بن قیس ریاحی را احضار و با چهار هزار نفر از سواران کوفه به سوی خریث بن راشد فرستاد.

وقتی معقل به اهواز رسید، خریث بن راشد با چند هزار نفر سواره و پیاده به مقابل او صف آرای کرد.

معقل پرسید خریث بن راشد کجاست؟ به نزد من آید با او سخنی دارم.
خریث با شنیدن صدای معقل از صف بیرون آمد و گفت منم خریث، چه می
خواهی؟⁽¹¹⁹⁾ معقل گفت: چرا بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام سدا یاغی شدی و
مردم را به بیزاری و براءت از او ترغیب می کنی؟ و حال این که تو بهترین و
صمیمی ترین دوستان او بودی و علی علیه السلام انواع لطف ها در حق تو می کرد.
خریث گفت: چرا علی علیه السلام در کاری که در اختیار او بود حکمیت انتخاب
کرد.

معقل گفت: وای بر تو! آیا مسلمان هستی، من سر این مسئله با تو بگویم.
خریث گفت: بلی مسلمانم، اگر حجتی داری بیان کن.
معقل گفت: اگر به مراسم حج روی و در حرم صیدی را بکشی که خداوند
نهی فرموده و از علی بن ابی طالب علیه السلام حکم آن مسئله را بپرسی و او بر
اساس شریعت نبوی جواب گوید آیا به فتوای او راضی می شوی؟
خریث گفت: آن فتوی را از علی علیه السلام می پذیرم و یقین دارم که حکم خدا را
بیان کرده است چون از رسول خدا شنیدم فرمود، علی فقیه ترین و عالم ترین
در بین شماست.
معقل گفت: چگونه او را اعلم الناس وافقه الناس می دانی اما حکم او را
منکر می شوی!

خریث گفت: هیچ آفریده ای را نمی شناسم که حق او حکم دادن باشد.
معقل: ای خریث! لجاجت نکن، چون تو بر همه علوم آگاه نیستی و حال این
که علی بن ابی طالب علیه السلام عالم ترین ماست، ما به دستورات و احکام او راضی.
مطلع هستیم؟ از خدا بترس و بین مسلمانان اختلاف و تفرقه ایجاد نکن همان

گونه که قبلا از معتمدین علی علیه السلام بودی اکنون هم از موافقین او باش و هر چه گوید مخالفت نکن.

خریت: هرگز راضی نمی شوم، بین من و علی بن ابی طالب علیه السلام فقط شمشیر حاکم است.

سپس به معقل بن قیس و یارانش حمله کرد، دو لشکر به هم در آمیختند. چون قصد معقل بن قیس کشتن خریت بن راشد بود، به او حمله کرد و شمشیری بر سرش زد و بر زمین انداخت و او را کشت.

حملات اهل کوفه بر اهل اهواز از بنی ناجیه بیشتر شد، بسیاری کشته و عده ای متواری و جمعی اسیر شدند، معقل اسیران و سر خریت را برداشت به سوی کوفه حرکت کرد تا نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و آنچه اتفاق افتاد بیان کرد.

فصل هفتم: فتنه خوارج و جنگ نهروان

خوارج و عزم جنگ با علی علیه السلام

در اثنای زمانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه منتظر انقضای مدت قرارداد حکمیت بود، تا مجدداً به جنگ با معاویه اقدام کند؛ طایفه ای عباد و نساک از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به تعداد چهار هزار نفر با هم متفق و متحد شده از کوفه بیرون رفتند و حزب تشکیل دادند.

آنان با شعار لا حکم الا لله و لا طاعة لمن عصى به مخالفت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام برخاستند.

ای طایفه با تبلیغات فراوان توانستند که هشت هزار نفر دیگر را همفکر خود کنند و لشکر دوازده هزار نفری فراهم آورند، در موضع حروراء ⁽¹²⁰⁾ اردو زدند و فردی به نام عبدالله بن کواء را امیر خود قرار ساختند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله بن عباس را به سوی آنان فرستاد تا بپرسد چه می گویند و چه می خواهند! برای کدام مقصود اجتماع کردند!

عبدالله بن عباس نزد آنان رفت، چون او را دیدند با آواز بلند گفتند: وای بر تو ای ابن عباس! آیا تو هم مثل امیرت علی بن ابی طالب علیه السلام کافر شدی؟

عبدالله گفت: یکی از شما که عالم تر است نزد من آید تا با هم سخن بگوییم. عتاب بن اعمور ثعلمی به سوی عبدالله آمد و دو مقابلش ایستاد، و هر چه می گفت از قرآن می گفت و گویا همه قرآن را حفظ کرده، و بر معانی آن واقف بود، سخنهای بسیاری گفت بن عباس همچنان ساکت و خاموش ماند.

عبدالله بن عباس سر برداشت و گفت:

آنچه خواستی گفتی، اگر چه بر معانی قرآن واقفی! ولی به اشتباه افتادی و از راه راست منحرف شدی، حال گوش کن تا ضرب المثلی بزنم. ای عتاب! بگو بدنام سرای اسلام از آن کیست و هر چه کسی آن را بنا کرده است.

عتاب گفت: دار اسلام از آن خداست که به دست انبیا و پیروان انبیا بنا شده است، جماعتی به انبیا مؤمن و طایفه ای کافر شدند تا خدای بزرگ، خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ را برای آبادی آن سرا فرستاد.

عبدالله گفت: آیا محمد مصطفی ﷺ پایه های این امارت را محکم کرد و حدود آن را معین فرمود یا خیر؟

عتاب: بلی حدود آن را معین و عمارت آن را محکم کرد، به طوری که تا قیامت بر جای بماند.

عبدالله آیا رسول خدا ﷺ رحلت کرد یا در میان ماست؟

عتاب رحلت کرد.

عبدالله: راست گفتی، بدان که محمد مصطفی ﷺ سرای اسلام را محکم کرده، و امیرالمؤمنین علی ع را وصی خویش قرار داده تا این سرای آباد، خراب و ویران نشود.

شما از حق بر نگریدید و با او مخالفت نکنید و خود را به هلاکت نیندازید.

عبدالله بن عباس نصیحت های بسیاری کرد و پندهای فراوان گفت، اما او قانع نشد و گفت شما چرا حکمیت عمروعاص را پذیرفتید و چرا اکنون به جنگ بر نمی خیزید؟

عبدالله گفت: ما پیمان بستیم تا یک سال با هم جنگ نکنیم و اینک منتظریم تا مدت پیمان منقضی شود و علی بن ابی طالب ع کسی نیست که از حقی که خداوند برایش قرار داده است، عقب نشیند.

خوارج فریاد برآوردند و گفتند: هیئات ای ابن عباس! ما امروز ولایت و بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام را نمی پذیریم، برو و به علی بن ابی طالب علیه السلام بگو تا نزد ما آید، احتجاج کنیم و کلام او را بشنویم تا چند می گوید، شاید از جنگ منصرف شویم.

عبدالله بن عباس به خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه واقع شد به عرض رسانید.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به همراهی یکصد نفر از نخبگان خویش به حروراء به دیدار آنان رفت از آن طرف عبدالله بن کواء با یکصد نفر از خواص در برابر آن حضرت آمد.

علی علیه السلام فرمود: ای ابن کواء سخن بسیار است، اما بگو تا بدانم یارانت چه می گویند و از من چه می خواهند؟

عبدالله بن کوا گفت: اگر نزدیک تر بیایم از شمشیر تو در امان هستم؟
علی علیه السلام فرمود: در امانی.

عبدالله بن کوا با ده نفر از خویشان و اصحاب خود امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند علی علیه السلام سخن آغاز کرد و جنگ با معاویه را یادآور شد و آنچه از ماجرای جنگ با معاویه و بالا بردن قرآن بر نیزه ها و کیفیت انتخاب حکمین بود بیان کرد. سپس گفت:

وای بر تو ای ابن کوا! روزی که اهل شام قرآن بالای نیزه کردند آیا نگفتم این خدعه و نیرنگ معاویه و عمروعاص است.

آیا نگفتم آنان در جنگ شکست خورده و درمانده شدند، بگذارید تا جنگ را تمام کنیم، شما گفتند چون ما را به کتاب خدا دعوت کردند، باید آنان را اجابت کرد و مرا تهدید کردید، یا تو را می کشیم یا تحویل معاویه می دهیم.

بعد از این که دست از پیکار کشیدیم و پیشنهاد اهل شام را قبول کردیم خواستم پسر عم خود عبدالله بن عباس را که مردی زیرک و عالم و با وفا! بود حکم و نماینده خویش قرار دهم؛ اما جماعتی را شما قبول نکردند و هیچ کس غیر از ابوموسی را نپذیرفتند و من با اکراه به حکمیت ابوموسی راضی شدم.

سپس در جلو چشمان شما از حکمین تعهد گرفتم از ابتدا تا انتها به کتاب خدا و سنت قطعی محمد مصطفی ﷺ عمل کنند و حال این که دو نفر حکمین بر خلاف تعهد دیدید چه کردند آیا این چنین نبوده است؟⁽¹²¹⁾

عبدالله بن کوا گفت: بلی چنین است. پس چون می دانی حکمین بر خلاف مصلحت مسلمین و مخالف کتاب الله و مکر و خدعه عمل کردند چرا با معاویه نمی جنگی؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت:

منتظر پایان یافتن مدت پیمان حکمیت و در اندیشه جمع آوری اعوان و انصار هستم. چون فراهم شود از حق امامت و ولایت خویش دفاع می کنم. عبدالله بن کوا و ده نفر از همراهان با شنیدن سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام از کرده خود پشیمان شده، اسب را پیش راندند و به حضرت ملحق شدند و به همراه علی علیه السلام به کوفه مراجعت کردند.

با مراجعت عبدالله بن کوا که امیر و فرمانده خوارج بود. جمع آنان متفرق شده و شعار لا حکم الا لله و لا طاعة لمن عصى سر دادند.

اجتماع خوارج در نهروان

بعد از عبدالله بن کوا خوارج عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را امیر خویش قرار دادند و به سوی نهروان حرکت کردند در بین راه مردی از

اصحاب علی علیه السلام با دیدن لشکر خوارج خود را پنهان کرد او را گرفتند و پرسیدند: کیستی؟

گفت: عبدالله بن خباب بن الارت از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. گفتند: روایتی از مصطفی صلی الله علیه و آله بگویی.

گفت، رسول خدا فرمود: بعد از من فتنه ای بر پا می شود. در زمان فتنه، قاعد از قائم و قائم از ماشی و ماشی از ساعی بهتر و عاقل تر است و مقتول شدن مناسب تر از قاتل بودن است.

سخنان او خوارج را ناخوش آمد و یکی از آنان ضربه شمشیر بر سرش زد و او را کشت آنان همچنین وارد منزل او شدند، زد و فرزند او را نیز کشتند و از آنجا به حرکت ادامه دادند، تا با دوازده هزار نفر سواره و پیاده به نهروان رسیدند.

وقتی خبر خوارج آنان به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید آن حضرت به مسجد کوفه رفت و این خطبه را ایراد فرمود:

بسم الله الرحمن الرحيم، ايها الناس، ان الله عز و جل و بعث محمدا نذيرا للعالمين، وامنيا على التنزيل و شهيدا على هذه الامة بالتحريم و التحليل، و انتم يا مشعر العرب اذ ذاك في شر دار و على شر دين يبتون على حجارة خشن و حيات صمم و شوک مهرب في البلاد...

و بعد فقد علمتم ما كان من هولاء القوم من الاقدام و الجراءة على سفك الدماء و هم قوم فساق مراق و عمارة حفاة، يريدون فراقى و شقاقى، و فيهم من قد عضه بالامس السلاح و وجد اءلم الجراح؛ مجذوا رحمكم الله و خذوا آلة الحرب، فاني سائر اليهم ان شاء الله و لا قوة الا بالله. ⁽¹²²⁾

از منبر فرود آمد در حالی که فقط عده ای قلیل فرمان او را اجابت کردند. لذا آن جناب با خاطری آزرده به منزل خود رفت، بعد از آن خطبه ای دیگر ایراد فرمود.

خطبه دوم برای توییح مردم کوفه

روز دیگر علی علیه السلام بر منبر رفت و فرمود:

اینها الفئة المجتمعة ابدانهم و المتفرقة ادیانهم انه والله ما عزت دعوة من دعاکم و لا استراح من قاساکم. کلامک یوهن الصم الصلاب، و فعلکم یطمع فیه عدوکم، انا ادعوکم الی امر فیه صلاحکم والذب عن حریمکم و... (123)

آن گاه با چشمی اشکبار از منبر فرود آمد، و غمناک به منزل رفت. در آن هنگام، جماعتی از اشراف و اصحاب رسیدند و عرض کردند:

ما را به جنگ با دشمنانت گسیل دار؛ به هر جانب فرمان دهی اطاعت می کنیم. یکی از اصحاب گفت:

یا امیرالمؤمنین! مردم از تعلق و عقب نشستن پشیمان شده، به جانب شما میل پیدا کرده اند، اگر خطبه ای بخوانید و آنان را با دیگر به مساعدت خویش بخوانید همراهی می کنند.

روز دیگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام با فرزندان و اصحاب خاص وارد مسجد شد و بر منبر نشست و خطبه ای خواند.

ایها الناس، الا ترون الی اطرافکم قد انتقضت والی بلادکم تغزی و انتم ذوو عدد جم وشوكة شدیدة؟ فما بالکم الیوم لله ابوکم من این توتون و من این تسحرون و اءنی توفکون، انتبهوا رحمکم الله و ابنهوا نائمکم و تجردوا لحرب عدوکم.. (124)

چون خطبه آن حضرت به پایان رسید، چهار هزار نفر اجتماع کرده، آماده جنگ با گروه مارقین شدند که عدی بن حاتم در پیش روی آنان با صدای بلند شعرهای حماسی می خواند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با سواران خویش به جانب نهروان رهسپار شد و در دو فرسخی نهروان فرود آمد.

آن گاه نامه ای به سران خوارج به این مضمون نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از عبدالله امیرالمؤمنین و اجیر مسلمین و برادر رسول الله و پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله به عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر از فرقه مارقین.

به من خبر رسید، در نهروان جمع شده و بر ضد من طغیان و شورش کرده اید قبل از این، پدر شما دو نفر هم چنین کرده بود. اگر بصیرت و فقاہت در دین و یقین به شریعت داشتید هرگز به مخالفت بر نمی خاستید، بدانید سخن بسیار است و گوش شنوا اندک.

شما جماعت خوارج نسبت به گمراهی و ضلالت و بی دینی به من می دهید و بر من شوریده و یاغی شده اید.

بعد از این که با میل و رغبت با من بیعت کرده بودید اکنون نقص عهد و پیمان کرده اید و بر گمراهی خویش اصرار می ورزید، و دوستان مرا به قتل می رسانید.

عبدالله بن خباب ارت را بدون جرم گناه کشته و اهل اعیال او را قتل عام کرده اید، او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود قاتلین او و زن و فرزندانش را به من واگذارید تا قصاص کنم، به سبب جهالت و گمراهی خود را به هلاکت نیندازید، اگر قاتلین عبدالله بن خباب را تحویل من ندهید به خدا سوگند شما را

رها نمی‌کنم و به یاری و استعانت خدای بزرگ شما را مجازاتی سخت می‌نمایم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه را به عبدالله بن ابی عقب داد تا نزد خوارج رود. عبدالله نامه را در نهروان به عبدالله به وهب و حروقص بن زهیر که در کنار آب نهروان نشسته بودند داد.

ما بین فرستاده علی علیه السلام و سران خوارج مناظره طولانی در مسائل مختلف انجام شد در پایان، نامه ای بدین مضمون در جواب امیرالمؤمنین نوشتند.

ای علی علیه السلام تو از حق بازگشتی، به گمراهی گراییدی، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، در امت او هیچ کسی از تو عثمان شقی تر نیست قاتل عبدالله بن خباب را از ما خواستی، بدان که همه ما، قاتل او هستیم، در پایان ما را به جنگ تهدید کردی، بیا نزدیک تر، ما با عزمی استوار آماده پیکار با تو هستیم.

نامه را مهر کرده به فرستاده امیرالمؤمنین علیه السلام دادند، عبدالله بن ابی عقب نامه را به خدمت علی علیه السلام آورد و آنچه بین او و آن قوم گفته و شنیده شد بیان داشت.

حرکت علی علیه السلام به جانب نهروان

امیرالمؤمنین علیه السلام چون از تسلیم و اطاعت آنان مایوس شد، با سواران خویش به جانب نهروان حرکت کرد، به نزدیکی نهروان رسید، سواری از جانب نهروان می‌آمد، علی علیه السلام پرسید: از خوارج چه خبر داری؟ گفت: آن جماعت چون شنیدند با لشکری قوی به سوی آنان می‌آیی از نهروان عبور کرده، گریختند.

امیرالمؤمنین فرمود: آیا آنان را دیدی از نهروان عبور کردند.
گفت: آری دیدم.

امیرالمؤمنین فرمود: نه این چنین نیست، به خدایی که محمد مصطفی ﷺ را فرستاد، این جماعت از نهروان عبور نمی کنند، غیر از ده نفر، همه کشته و هلاک می شوند و از اصحاب من هم کمتر از ده نفر شهید می شوند. این عهدهی معهود و قضای مکتوب است.

امیرالمؤمنین در نهروان فرود آمد، در حالی که خوارج شمشیر کشیده و در مقابل لشکر علی ﷺ ایستادند و شعار لا حکم الا لله می دادند.

علی ﷺ فرمود: من هم منتظر حکم الله هستم، سپس لشکر خویش را صف آرائی کرد. بار دیگر عبدالله بن عباس را فرمود تا در میان دو صف بایستد و از آنان بخواهد چه می گویند و چه می خواهند؟

عبدالله بن عباس به نزد لشکر آنان ایستاد و گفت:

ای قوم! چرا با علی بن ابی طالب ﷺ دشمنی می کنید و به جنگ او برخاسته اید، چرا در بین اصحاب آن حضرت اختلاف و تفرقه به پا کردید. گفتند: ای ابن عباس! چرا حله یمانی و لاس لطیف به تن کردی ما برای جنگ آمدیم و لباس رزم پوشیدیم.

عبدالله گفت: لباس را فرو گذارید و علت مخالفت و مخاصمت با امیرالمؤمنین علی ﷺ را بیان کنید.

گفتند: علی بن ابی طالب ﷺ را بگو بیاید تا شرح حال بگوییم.

امیرالمؤمنین ﷺ سخنان آن جماعت را شنیده بر اسب نشسته در مقابل آنان ایستاد و سلامی گفت.

سپس فرمود: ای مردم! من علی بن ابی طالبم، چرا در حق من دشمنی روا می دارید، و به محاربه و جنگ قیام کرده اید؟

گفتند: دلیلی چند موجب مخالفت با شما شد؛

اول این که: در جنگ جمل وقتی پیروز شدیم اجازه ندادی از اهل بصره و اصحاب جمل اسیر بگیریم و اموال آنان را به غنیمت بگیریم.

دوم این که: در صفین در زمان نوشتن پیمان نامه، به تقاضای معاویه که خواستار حذف نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد موافقت کردی و نام امیرالمؤمنین را محو ساختی، اگر تو امیرالمؤمنین و خلیفه بر حق بودی چرا نام خویش را پاک کردی؟

سوم: در امری که حق تو بود حکمیت قرار دادی، چرا درباره خلافت و حقانیت خویش حکم و داور منصوب کردی؟

امیرالمؤمنین هر یک را چنین جواب نیکو داد:

اگر اهل بصره را اسیر نگرفتم چون رسول صلی الله علیه و آله خدا بعد از فتح مکه، زن و فرزند آنان را اسیر نکرد و اموال آنان را به غنیمت نگرفت، در حالی که اهل مکه مشرک بودند، ولی اهل بصره مسلمان و من اسیر گرفتن زن و فرزند مسلمان و غنیمت کردن اموال آنان را جایز ندانستم.

اما گفتید نام خویش را در پیمان نامه پاک کردم. می دانید در صلح حدیبیه وقتی ابوسفیان به کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله اعتراض کرد آن حضرت نام رسول الله صلی الله علیه و آله را حذف کرد و نام مبارک محمد صلی الله علیه و آله را نوشت و من با تاءسی از پیامبر در پیمان حکمیت به دنبال اعتراض معاویه نام امیرالمؤمنین را حذف کردم و علی بن ابی طالب علیه السلام را به جایش نوشتم.

این که می گوید چرا در این کار حکم قرار دادی، بدانید محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، سعد بن معاذ را بر بنی قریظه حکم قرار داد و سعد بر اساس شریعت محمدی صلی الله علیه و آله حکم کرد و من حکم انتخاب کردم همان طور که برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قرار داده بود.

آیا سؤال دیگری دارید تا پاسخ گویم؟
آن قوم ساکت و خاموش ماندند و بعضی به بعضی دیگر گفتند، والله راست
می گوید، سپس از هر طرف فریاد بر آمد.

یا امیرالمؤمنین! التوبه، التوبه، یعنی ما پشیمان نادم هستیم و توبه می کنیم.
با سخنانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام هشت هزار نفر از سپاه خوارج توبه کرده
از عقیده باطل خویش برگشتند. و از عمل خویش پشیمان شدند و جماعت
خوارج را رها و میدان جنگ را ترک کردند.
فقط چهار هزار نفر به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام اصرار داشته، مقاومت
کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با لشکر خویش به نزدیک آنان آمد، عبدالله بن وهب
رئیس آن قوم به مقابل لشکر خود ایستاد و گفت:
ای یاران! آگاه باشید که علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب او از دین خدا
خارج شدند عمروعاص و ابوموسی اشعری را حکم خویش قرار دادند و حال
این که خدای تعالی فرمود:

اتبع ما اوحی الیک من ربک. (125)

و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون. (126)

الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین. (127)

مردی از اصحاب امیرالمؤمنین فریاد زد: ای دشمن خدا! خاموش باش و در
مقابل امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخت یاوه نگو، آیا می دانی که امیرالمؤمنین علی
علیه السلام، داماد مصطفی صلی الله علیه و آله و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر و عم و وصی اوست؟
امیرالمؤمنین فرمود: او را آزاد بگذارید تا هر چه در دل دارد بگوید.
از جانب دیگر حرقوص بن زهیر از رؤسای خوارج گفت:

یا علی! ما با تو و یارانت با نیت خالص و قربه الی الله و برای ثواب و پاداش
آخرت برگزیدیم و صبر و پایداری می کنیم تا به فوز جنت نایل شویم.
امیرالمؤمنین علی علیه السلام رو به یاران کرد و فرمود:
آیا می دانید زیان کارترین انسان کدام است؟ الذین ضل سعيهم فی الحیاة
الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا. ⁽¹²⁸⁾
به خدا سوگند اهل نهروان از این جمله اند.

ابتدای پیکار

دو طرف در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند، و ابتداء جنگ انفرادی آغاز
کردند، خوارج در آغاز کار از یاران علی علیه السلام هشت نفر را شهید کردند.
مردی به نام اخنس اعیزار که در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام بود به
لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد، و صفوف لشکر را شکافت و جمعی را
زخمی و مجروح نمود.

علی علیه السلام چون او را چنین جسور دید، به سوبش شتافت. او با شمشیر به
علی علیه السلام حمله کرد، علی ضربتی بر او وارد کرده به جهنم فرستاد.
آن گاه حرقوص بن زهیر با شمشیرش به علی علیه السلام حمله کرد تا به آن
حضرت آسیبی برساند اما حضرت به او مهلت نداد و بر بیضه او ضربتی سخت
زد. اسب همان طور او را با همان حالت به آخر میدان برد و در گوشه ای بر
زمین انداخت و او در آن جا جان سپرد.

پسر عم حرقوص به نام مالک بن وضاع به میدان آمد، و به دنبالش عبدالله
بن وهب راسبی رئیس خوارج آمد و در میان دو صف ایستاد و گفت:
ای پسر ابو طالب! تا کی جنگ را ادامه دهیم، لشکر را کنار بگذار، و بیا تو
را درس مردانگی و شجاعت بیاموزم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام تبسمی کرده، و فرمود:

خدا او را بکشد، چه قدر کم حیا و بی خرد است مگر نمی داند، من هم پیمان با شمشیر نیزه ام؛ با این که جنگ های مرا دیده است چنین سخن می گوید. به گمانم از زندگی سیر شده است، که لاف مردانگی می زند و طمع پیروزی بر من دارد.

عبدالله در میدان جولان می داد و رجز می خواند، سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد. حضرت با ضربت شمشیری او را به دوزخ فرستاد. دو طرف حمله سراسری را آغاز کردند و به طور گروهی به همدیگر تاختند و در پایان خوارج به شکست ذلت بار تن دادند. اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام غنایمی فراوان مثل اسب، شمشیر، زره، نیزه، لباس به دست آوردند و به کوفه مراجعت کردند. قبل از آنان عبدالرحمن بن ملجم مرادی خود را به کوفه رسانید و بر پیروزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر آن یاغیان جاهل به مردم کوفه تهنیت گفت.

دیدار ابن ملجم و قطام

روزی ابن ملجم مرادی از کوچه ای در شهر کوفه عبور می کرد، صدای شادمانی و سرور از خانه ای بلند بود، صدای طبل و مزمار به گوش مردم می رسید. عبدالرحمن بن ملجم آنان را از صوت مزمار نهی کرد.

زنان از آن منزل خارج شدند، در آن میان زنی به نام قطام بنت اصبع تیممی را دید، او بغایت زیبا و با جمال بود چون عبدالرحمن او را بدید دلباخته وی شد. به دنبالش رفته به او گفت:

ای زیباروی! آیا همسر داری یا خیر، اگر او را شوی نباشد من تو را خواستارم.

قطام گفت: من نیز محتاج شویم، اما با من بیا تا با خویشان و اولیای خود مشورت کنم. او را به دنبال خویش به منزلی کشاند، قطام به داخل خانه ای رفت خود را به لباس و زیور بیاراست به خادمش گفت او را به داخل بخوان. عبدالرحمن بن ملجم وقتی داخل شد وی را دید، عقل از دست داده، از ناز و کرشمه و جمال او مبهوت و حیران ماند گفت: آیا حاضر به همسری با من می شوی؟

قطام گفت: شرط ازدواج من سه هزار درهم یک بنده و یک کنیز است.

ابن ملجم گفت قبول دارم.

قطام گفت: شرط عمده دیگری هم دارم و آن کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ابن ملجم بر خود لرزید و کلمه استرجاع بر زبان آورد و آن گاه گفت وای بر تو، چه کسی جرئت و قدرت کشتن علی علیه السلام را دارد.

او پهلوانی چابک و شیر میدان و صاحب ذوالفقار و کشنده قهرمانان است.

قطام گفت: از کلام زیاد پرهیز، بدان حاجتی به مال ندارم، فقط قتل علی بن ابی طالب علیه السلام را می خواهم که پدر ⁽¹²⁹⁾ و برادر و عم مرا در جنگ نهروان به ضربت شمشیر بکشت.

ابن ملجم راضی شد، حضرت را در نماز ضربتی زند پس به قطام گفت: او را با این شمشیر یک ضربت بزنم، قطام شمشیر از او ستاند تا زهر آگین کند.

ابن ملجم به منزل خویش رفت و پیوسته در اندیشه این جنایت بود.

روز امیرالمؤمنین بر منبر کوفه نشست و خطبه ای خواند، پس از خطبه به

فرزندش حسین علیه السلام فرمود: چند روز به ماه رمضان مانده است؟

حسین علیه السلام عرض کرد: هفده روز یا امیرالمؤمنین!

حضرت دست بر محاسن گذاشت و فرمود:

والله ليخضبنها بالدم اذ انبعث اشقاها؛

به خدا سوگند این محاسن به خون خضاب می شود.

و این شعر را زمزمه کرد:

ارید حیا ته و یرید قتلی

خلیلی من غدیری من مراد

ابن ملجم مردای چون این بیت را از حضرت شنید، اندیشه ای در دل راه داده، در مقابل علی عليه السلام ایستاد و عرض کرد، خدا مرگ مرا برساند و خدا نکند من چنان کسی باشم، اگر چنین کنم، این دستان مرا قطع فرما یا فرمان قتل مرا صادر کن.

علی عليه السلام فرمود: چگونه قصاص قبل از جنایت کنم، لیکن برادرم محمد مصطفی صلى الله عليه وآله مرا خبر داده بود که قاتل من مردی از قبیله مرادی است، آیا لقبی در کودکی داشتی؟

ابن ملجم مرادی گفت: به خاطر ندارم.

امیرالمؤمنین فرمود: آیا زنی یهودی تو را عاقر و ناقه صالح خطاب کرد؟

گفت: بلی، یا امیرالمؤمنین!

حضرت سکوت کرده به منزل خویش مراجعت کرد.

شهادت امیرالمؤمنین علی عليه السلام

می گویند، امیرالمؤمنین در آن شب نوزدهم در منزل خویش نا آرام بود،

غذای مختصر از نان جوین و نمک تناول کرد و به نماز ایستاد.

آن شب فراوان از خانه بیرون می رفت و آسمان را می نگریست، سوره یس

را تلاوت می فرمود، آن گاه اندکی نشسته به خواب رفت، چون بیدار شد، گفت:

لا حول ولا قوة الا بالله العظيم، خداوندا مرا به لقای خویش توفیق عنایت فرما.

پس فرمود:

تلك الليلة انى رايت رسول الله فشكوت اليه و قلب مالقيت من امتك من الاود واللدد، فقال ادع عليهم، فقلت اللهم ابدلنى بهم خيرا منهم و ابدلهم بى سرا منى.

امشب رسول خدا را در خواب دیدم به حضرتش از خصومت و ناراستی و ناهمواری امتش شکایت کردم و نالیدم، پس فرمود: در حق ایشان دعای بد بکن.

گفتم: خدایا! مرا از ایشان بگیر، و بر این جماعت مردی شرور و ستمکار حاکم گردان.

امیرالمؤمنین آن شب، هر ساعت از خانه بیرون می آمد و می گفت:

والله ما كذبت و لا كذبت و انها الليلة اللتى وعدت

به خدا سوگند تا کنون دروغ نگفتم و به من هم دروغ گفته نشد، امشب، شب دیدار است که رسول خدا مرا وعده فرمود.

ام کلثوم گفت: پدر، امشب این اضطراب چیست که در تو می نگرم؟

علی عليه السلام فرمود: ای فرزند! صبح امشب حادثه ای رخ می دهد.

چون اذان صبح نزدیک شد، امیرالمؤمنین عليه السلام آهنگ مسجد کرد، وقتی به حیات منزل وارد شد چند مرغابی در سرای بودند، پیش پای امیرالمؤمنین آمدند و بال می افشاندند و بانگ می زدند.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود:

صوائح تتبعها نوائح.

اینان صیحه زندگانند که نوحه و زاری به دنبال می آورند.
امام حسین علیه السلام عرض کرد، یا امیرالمؤمنین فال بد مزمن.
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای پسر! فال بد نمی زنی اما قلب من شهادت می
دهد که کشته می شوم.

علی علیه السلام چون خواست از منزل خارج شود قلاب در به کمر آن حضرت
گیر کرد و کمر بند را باز کرد. بار دیگر آن را محکم بست، و به سوی مسجد
روان شد و این بیت را می خواند:

خلوا سبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الواحد
و یوقظ الناس الی المساجد

تا در جایگاه اذان ایستاد و اذان بیدار باش نماز را گفت و به داخل مسجد
رفت.

ابن ملجم در منزل قطام

از سوی دیگر، ابن ملجم آن شب در خانه قطام به عیش و عشرت مشغول
بود در وقت سحر قطام با شنیدن بانگ اذان امیرالمؤمنین او را بیدار کرد و گفت:
صدای اذان علی علیه السلام را می شنوی؟ ما حاجت تو را روا کردیم، تو بر خیز و
حاجت ما را بر آورده کن و خوشدل و مسرور باز آی و به عشرت و عیش
بپرداز، آن گاه شمشیر زهرآگین را به او داد.

ابن ملجم گفت: ای قطام! می ترسم کور و سیاه دل باز گردم، چون از رسول
خاتم صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: نخستیم شقی، کشنده شتر صالح بود و شقی ترین و
بدترین آیندگان قاتل علی بن ابی طالب علیه السلام باشد. من می خواهم که بدترین
خلایق نباشم. اما آن ملعون شمشیر را گرفته به مسجد آمد، هنوز جماعتی در

مسجد خفته بودند، خود را در میان خفتگان انداخت و به خواب زد، امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اذان، خفتگان را بیدار کرد و می گفت: الصلوة! الصلوة! سپس در محراب به نماز ایستاد، حمد و سوره را خواند، رکوع به جا آورد به سجده نشست در سجده دوم آن ملعون فرصت یافته و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد.

اتفاقاً ضربت بر جای وارد شد که عمرو بن عبدود در جنگ خندق شمشیر زده بود. ابن ملجم بعد از آن ضربت از مسجد گریخت، و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن ضربت بر زمین افتاد. امام حسین علیه السلام! کدام ملعون شقی با تو این کار را کرد.

حضرت خواب داد، تعجیل نکنید، به زودی او را از این در به داخل می آورند.

مردی از عبدالقیس از آن در داخل می شد. عبدالرحمن بن ملجم را دید ایستاده و جهان بر او تیره و تار گشته، و راه فرار را گم کرده او گرفت و پرسید. ای ملعون! شاید امیرالمؤمنین را تو زخم شمشیری زدی، می خواست بگوید نه، گفت آری.

او را گرفته به داخل مسجد آورده و مردمان از هر طرف او را سیلی می زدند تا او را در مقابل امیرالمؤمنین نشانند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای برادر مرادی! آیا امیر بدی برای شما بودم؟
گفت: نه یا علی علیه السلام.

حضرت پرسید: پس چرا چنین کردی و فرق مرا شکافتی! ابن ملجم خاموش ایستاد و هیچ سخنی نگفت.

حضرت فرمود: کان امر الله قدرا مقدورا! (130)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او را بیندازید، در جنگ صفین یاور خوبی برای ما بود. افسوس به ضلالت و گمراهی و هوای نفس گرفتار شد.

اگر وفات کردم، با ضربتی واحد او را قصاص کنید، او را مثله و پاره و پاره نکنید، و پیوسته از حال او در زندان تفحص می کرد تا گرسنه نماند و می فرمود: اسیر خود را طعام دهید.

طیبیان در تلاش بودند اما آن جراحات را علاجی نبود، وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست از بستر سالم بر نمی خیزد حسین علیه السلام و فرزندان دیگر و اهل بیت خویش را فرا خواند و فرمود و وصیتی دارم هرگز فراموش نکنید.

وصیت علی علیه السلام در آخرین روز زندگی

اوصیکما بتقوی الله، و الا تبغیا الدنیا و ان بغتکما، و لا تاءسفا علی شیء منها زوی عنکما، قولا بالحق و املا للاجر، و کونا لظالم خصما و للمظلوم عوناً. اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی من بلغه کتابی، بتقوی الله و نظم امرکم، و صلاح ذات بینکم، فانی سمعت جدکم صلی الله علیه و آله یقول: صلاح ذات البین افضل من عامّة الصلاة و الصیام.

الله الله فی الایتام! فلا تغبوا افواههم، و لا بضیعوا بحضرتکم و الله الله فی جیرانکم! فانهم وصیة نبیکم، مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم، الله الله فی القران! لا یسبقکم بالعمل به غیرکم، والله الله فی الصلاة! فانها عمود دینکم، والله الله فی بیت ربکم! لا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا، والله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السننکم فی سبیل الله. علیکم بالتواصل و التبادل، و ایاکم و التدابر و التقاطع، لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یتجاب لکم... (131)

ای فرزندانم! شما را به تقوای خدای تعالی و اطاعت او می خوانم، دنیا را طلب نکنید و بر هیچ کسی فزونی نجویی، سخن حق بگویید، اگر چه به زیان شما باشد، بر یتیمان رحم و مروت داشته، باید، مسکین را طعام دهید، گرسنگان را سیر کنید. دشمن ظالم و یاور مظلومان باشید، در راه حق و صراط هدایت از ملامت نادانان نرنجید.

پس روی به محمد حنفیه کرد و گفت: ای پسرم شنیدی که برادران تو را وصیت کردم، تو را هم وصیت می کنم، احترام دو برادر حسن و حسین علیهم السلام را نگه دار و بدون مشورت و نظر آنان کاری انجام نده.

سپس رو به حسن و حسین علیهم السلام کرد و فرمود: حسن جانم، حسین عزیزم شما دو تا را هم وصیت می کنم در حق برادران و خواهرانتان مهربانی کنید و بدانید پدرتان آنها را دوست دارد. پس مثل پدرتان آنان را دوست بدارید.

در اصلاح ذات البین و رفع اختلاف فامیلی جد و جهد کنید، از رسول خدا شنیدم، که اصلاح ذات البین از نماز و روزه با ارزش تر است، بستگان و خویشان را عزیز دارید و حال آنان را مراعات کنید که این عمل، حساب روز قیامت را سهل و آسان می کند.

یتیم نوازی کنید و در حق آنان احسان و نیکویی کنید، چون وصیت پیامبرتان است.

الله، الله، قرآن متروک نشود و هیچ کس در عمل به آن از شما سبقت نگیرد. نماز را پاس داشته و بر پا دارید، چون نماز عمود خیمه دین است. زکات را فراموش نکنید چون زکات خاموش کننده غضب الهی است. به روزه ماه مبارک رمضان همت گمارید، که روزه سپر آتش دوزخ است. به مناسک حج آداب آن قیام کنید که حج از دستورات شریعت است. ای اهل بیت من! از بر و تقوا

استعانت جوئید، ظالم و گناهکار را هرگز یاری ندهید. خداوند شما را حفظ کند و سنت محمد مصطفی ﷺ را در میان شما زنده نگه دارد. استغفر الله لی ولکم. در روز بیست یکم ماه رمضان، که چون وفات حضرت نزدیک شد ام کلثوم در کنار پدر بود، علی علیه السلام فرمود: دخترم درب منزل را ببند، حسن علیه السلام می گوید نزدیک در نشسته بودم آوازی شنیدم می گفت: اامن یلقى فی النار خیر امن یاتی آما یوم القیامه. (132)

پس آوازی دیگر شنیدم، گفت: پیغمبر وفات یافت و اینک علی بن ابی طالب علیه السلام را کشتند، امروز رکن اسلام خراب و ویران شد. چون نگاه به پدر کردم، از دنیا فارق شد، و به دیار بقاء شتافت. امام حسن علیه السلام می فرماید: کفن آماده کردیم و باقی مانده حنوط رسول الله را آوردیم، من و برادرم حسین غسل می دادیم و محمد حنفیه آب می ریخت پس از کفن کردن در تاریکی شب به جایگاهی که غری نام داشت بردیم و دفن کردیم.

خطبه امام حسن علیه السلام بعد از دفن پدر

سحرگاه همان روز حسن بن علی علیه السلام نماز جماعت را امامت نمود و بعد از نماز بر منبر نشست و این خطبه کوتاه را ایراد فرمود:
ای مردم! هر کسی مرا می شناسد، که می شناسد و هر کسی مرا نمی شناسد، اسم خود را بیان می کنم تا بداند و بشناسد. ای مردم! در این شب مردی را در خاک دفن کردیم که اولین و آخرین و جمیع خلائق از نظر علم و حلم به او نرسند، در کنار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مجاهدت های بسیار کرد هر گاه به دستور پیامبر به پیکار با کفار در میدان جنگ حاضر می شد، جبرئیل در یمین (133) او و مکائیل در یسار (134) او بود.

پیوسته پیروزی به دست او بود. ای مردم! از درهم و دینار طلای سرخ و سفید چیزی به جا نگذاشته، فقط هفصت درهم برای خرید خادمی برای خواهرم ام کلثوم کنار گذاشته بود، و که آن هم به من دستور داد به بیت المال بسپارم. بعد از شهادت آن حضرت، ابن ملجم مرادی، آن شقی اول و آخر را آوردند و با یک ضربت شمشیر به مالک دوزخ سپردند. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

زمستان 1379 ه ش

احمد روحانی

پایان

پی نوشت ها:

- 1- از مترجم.
- 2- طبری 153/5؛ بدایة و نہایہ 253/7 و کامل 302/2.
- 3- طبری 153/5؛ ابن اثیر 302/2؛ حبیب بن ذؤیب را ذکر کردند، تاریخ یعقوبی 178/2 - مردی از بنی اسد بود که چنین سخن گفت.
- 4- ابوموسی اشعری بعد از سعید بن عاص از طرف عثمان منصوب شد.
- 5- طبری 153/5 و ابن اثیر 303/2 و ابن کثیر 253/7 درباره متخلفین از بیعت مراجعه شود.
- 6- طبری 165/5 و 172/5.
- 7- نصیحت مغیره بن شعبه در تاریخ طبری 159/5 و مروج الذهب 391/2 و بدایة و نہایة 255/7 و ابن اثیر 306/2 نقل شد.
- 8- سوره کہف 51/.
- 9- ابویوب از صحابه رسول خدا ﷺ و از بدری و احدی و عقبی از یاران خاص علی عَلِيٍّ بود، در سال 51 در قسطنطنیه فوت کرد و همانجا دفن شد.
- 10- در طبری و ابن اثیر جاریة بن قدامه است.
- 11- مروج الذهب، ج 354/2 مراجعه شود.
- 12- طبری، ابن اثیر، بدایة و نہایة؛ تعداد شتران ششصد و مقدار درهم ششصد هزار بود.
- 13- از همسران رسول خدا (ص) در سال 59 وفات یافت؛ سال وفاتش را 61 و 62 نیز گفته اند.
- 14- این سخن از امام احمد در مسند 438/4 و ترمذی در مناقب 632/5 ابن کثیر در بدایة نہایة 381/7 با اندک اختلافی نقل شد.
- 15- طبری ج 5، عقد الفرید ج 4.
- 16- خطبه در تاریخ طبری ج 163/5 نقل شد.
- 17- داستان مناظره احنف بن قیس در طبری 197/5 عقدالفرید 319/4 با اختلاف و اضافاتی آورده شد.
- 18- در تاریخ طبری شش هزار نفر نوشته شده.
- 19- ذی قار محلی نزدیک کوفه بود.

- 20- سوره نساء /93.
- 21- سوره عنكبوت /3-1.
- 22- تاریخ طبری 189/5 و ابن اثیر 329/2، هند بن عمرو ذکر شد.
- 23- تاریخ طبری نه هزار نفر آمار داد، در مروج الذهب هفت هزار نفر.
- 24- تاریخ طبری 203/5 کیفیت آرایش لشکر را مفصل ذکر نمود.
- 25- تونس /23.
- 26- فتح /10.
- 27- فاطر /43.
- 28- جناح راست.
- 29- جناح چپ.
- 30- بیهقی در دلائل 414/6 و ابن کثیر در بداية و نهاية 269/7 و مروج ذهب 401/2 این واقعه را نقل کردند.
- 31- مروج الذهب 401/2؛ زبیر گفت ای فرزند! عار را بر نار ترجیح می دهم.
- 32- ابن کثیر در بداية و نهاية 277/7 و ابن اثیر 328/2 و الامامة و السیاسة 93/1 در کیفیت کشتن زبیر اقوال مختلفی را نوشتند.
- 33- تاریخ طبری 205/5 مروج الذهب 399/2 با اندک اختلافی این مطلب را نقل کردند.
- 34- در قتل طلحه بن عبیدالله اقوال دیگری نیز گفته شد، به تاریخ طبری، مروج الذهب، تاریخ خلفاء، ابن اثیر، الامامة و السیاسة مراجعه شود.
- 35- خبر ملاقات علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با عایشه در تاریخ طبری 222/5 و مروج الذهب 408/2 و تاریخ یعقوبی 183/2 نگاشته شد.
- 36- تحریم /5.
- 37- تاریخ طبری 225/5 و ابن اثیر 347/2 گفتند آنان چهل زن محافظ بودند، مروج الذهب 410/2 بیست زن و تاریخ یعقوبی 183/2 هفتاد زن را ذکر کردند.
- 38- خطبه 24، نهج البلاغه.
- 39- اهل بغنی و طغیان.
- 40- اسراء /33.
- 41- در اخبار طوال /153 و مروج الذهب 412/2 مفصل بحث شده مراجعه شود.
- 42- سجده، آیه 18، به تفسیر قرطبی 105/14 هم مراجعه شود.

- 43- سوره رعد 11/.
- 44- کتاب الامامة و السياسة 91/1 اخبار طوال 156 با اختلاف اندکی قضیه والی آذربایجان را نقل کردند.
- 45- اخبار طوال، ص
- 46- سوره اسرا 33.
- 47- امامت و سیاست 115/1، اخبار طوال، ص 157، تاریخ یعقوبی 184/2 با اختلاف اندکی پیمان عمر و عاص و معاویه را ذکر کرده است.
- 48- کتاب امامت و سیاست 118/1.
- 49- الامامة و السياسة 119/1، واقعه صفین، ص 71.
- 50- الامامة و السياسة 120/1، واقعه صفین ص 74، تاریخ یعقوبی 187/2.
- 51- الامامة و السياسة 120/1، واقعه صفین ص 76.
- 52- الامامة و السياسة 123/1 با اختلاف اندک.
- 53- کامل 423/1 عقد الفرید 333/4، واقعه صفین ص 56.
- 54- واقعه صفین ص 57، عقد الفرید 333/4، الامامة و السياسة 122/1 با اختلاف الفاظ.
- 55- اخبار طوال، ص 167 امامة و السياسة 123/1، واقعه صفین، ص 156.
- 56- سوره دخان 25-29.
- 57- نامه 26/ نهج البلاغه عبده، ص 426.
- 58- نهج البلاغه، نامه 28.
- 59- قصص 56/.
- 60- تاریخ طبری 240/5، ابن اثیر 364/2، اخبار طوال ص 168.
- 61- تاریخ طبری 6/6، اخبار طوال ص 171، واقعه صفین 205.
- 62- حریت غلام معاویه بود که لباس و سلاح شبیه معاویه می پوشید.
- 63- در بعضی کتب مبرقع بن منصور نقل شد.
- 64- صبح.
- 65- سوره صف 3/.
- 66- احزاب 16/.
- 67- طلیق، آزاد شده به دست مسلمانان.
- 68- حکایت ام سنان در کتاب عقدالفرید مشروح توضیح داده شده.

- 69- یا ابا نوح
- 70- یهودی.
- 71- سخنان عمار یاسر در مسند احمد با سندهای مختلف و کتاب البدایة و النهایة 383/7 نقل شد.
- 72- اخبار طوال ص 173 هم این حکایت را نگاشته است.
- 73- واقعه صفین ص 309.
- 74- واقعه صفین ص 309.
- 75- بقره /194.
- 76- چشم چپ هاشم اعور بود به سبب تیری که در جنگ یرموک در زمان عمر بن خطاب به چشم او اصابت کرد.
- 77- واقعه صفین ص 348
- 78- در کشته عبيدالله بن عمر اختلاف است بعضی حریص بن خالد را کشته او می دانند و بعضی هانی بن خطاب و بعضی هانی بن عمرو را قاتل او می دانند، ولی صحیح همان عبدالله بن سوار است.
- 79- طلیق: آزاده شد از اسارت مسلمانان.
- 80- بت.
- 81- سوره حج / 39.
- 82- نامه فوق در کتاب الامامة و السياسة /132 و واقعه صفین، ص 412 اختلاف اندکی آمده است.
- 83- الامامة و السياسة 134/1، واقعه صفین ص 415 هم ذکر شد.
- 84- اخبار و طوال، ص 187، الامامة و السياسة 137/1، واقعه صفین 471 با اختلاف کمی نامه بن عباس ذکر شد.
- 85- نهج البلاغه، نامه 17.
- 86- اخبار طوال، ص 187.
- 87- خبر فوق در اخبار طوال، ص 188 و واقعه صفین، ص 474 روایت شد.
- 88- تاریخ طبری، 21/6.
- 89- این حکایت را بیهقی در کتاب الدلائل 420/6 و احادیث مختلفی در این خصوص وارد شده است.

- 90- بیهقی در الدلائل 420/6 و احادیث مختلفی در این خصوص وارد شده است.
- 91- کتاب الامامة و السياسة 135/1.
- 92- تاریخ طبری 8/6 با اختلاف اندک خطبه را نقل کرد.
- 93- سوره توبه 12/.
- 94- سوره محمد 31/.
- 95- سوره نور 48/.
- 96- سوره نور 49-51/.
- 97- نهج البلاغه، 272 عبده.
- 98- داستان فوق در اخبار طوال، ص 196 نوشته که نامبرده با شعار لا حکم الا لله بر اهل شام حمله کرد و آنقدر ادامه داد تا کشته شد. در مروج الذهب 436/2 البیان و التبیین 206/3 و کامل 1106/3 با کمی اختلاف این مطلب را نوشته شد.
- 99- طبری، 37/6 تعداد را پانصد نفر، در مروج الذهب و اخبار طوال چهار هزار نفر نوشتند.
- 100- سوره اسراء 33/.
- 101- گفت و گو بین عمروعاص و ابوموسی در تاریخ طبری 40/6، اخبار طوال، ص 201 مروج الذهب 442/2، تاریخ یعقوبی 190/2، الامامة و السياسة 157/1 مفصل نقل شد.
- 102- اعراف 176/.
- 103- جمعه 3/.
- 104- نهج البلاغه، کلمات قصار 78/.
- 105- کامل بن ایثر، 428/2 و کتاب الغارات، ص 346.
- 106- نهج البلاغه، نامه 55/.
- 107- تاریخ طبری 78/: سی نفر از طرفداران علی را کشتند.
- 108- الغارات: سعید بن قیس با هشت هزار نفر به سرزمین عانات رسید.
- 109- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 279/1 در این باره شرح و بسط داده است.
- 110- فصلت 46/.
- 111- در تاریخ طبری، یعقوبی و ابن ایثر سه هزار نفر نقل کردند.
- 112- وقایع جنایت باربُسر بن ارطاة در تاریخ طبری 80/6، کامل ابن ایثر 430/2، الغارات تقفی ص 409، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 273/1، تاریخ یعقوبی 197/2 بطور مفصل آورده شده است.

- 113- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 287/1، تاریخ طبری 80/6، ابن ایثر 431/2، تاریخ یعقوبی 198/2 عبدالله بن عبدالمدان را جایگزین عبیدالله بن عباس ذکر کردند.
- 114- نهج البلاغه، خطبه 25.
- 115- طبق نقل تاریخی دیگر بوسر در این زمان کشته نشد بلکه در سال 86 فوت کرد.
- 116- بقره 14/.
- 117- به تاریخ طبری 85/6 و ابن ایثر 433/2 و عقد الفرید 355/4 و عقد 355/4 مراجعه شود.
- 118- نهج البلاغه، نامه 41.
- 119- تاریخ طبری 65/6 این ماجرا را مفصل ذکر کرد.
- 120- حرورا در پشت کوفه است، و گفته شده در دو مایلی کوفه است.
- 121- مناظره علی علیه السلام عبدالله بن کواء در کتاب اخبار طوال، ص 208 و عقد الفرید 327/4 کامل مبرد 1099/3 مشروحا ذکر شد.
- 122- نهج البلاغه، خطبه 26.
- 123- نهج البلاغه، خطبه 29.
- 124- نهج البلاغه، خطبه 62.
- 125- انعام 1/.
- 126- مائده 50/.
- 127- انعام 62/.
- 128- کهف 104/.
- 129- اخبار الطوال.
- 130- احزاب 38/.
- 131- نهج البلاغه عبده، وصیت 280.
- 132- فصلت 40/.
- 133- یمین: سمت راست.
- 134- یسار: سمت چپ.

فهرست مطالب

2	مقدمه مترجم
4	فصل اول: مرگ عثمان و خلافت حضرت علی <small>علیه السلام</small>
4	علی <small>علیه السلام</small> و سکوت
4	علی <small>علیه السلام</small> و بیعت
8	دفن عثمان
8	بیعت اهل کوفه
9	بیعت اهل یمن
11	کسانی که از بیعت با علی <small>علیه السلام</small> امتناع کردند
12	عکس العمل مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه
15	فصل دوم: آغاز مخالفت ها با علی <small>علیه السلام</small> و شروع جنگ جمل
15	مخالفت عایشه با علی <small>علیه السلام</small>
16	مخالفت معاویه با علی <small>علیه السلام</small>
18	ابوایوب انصاری ⁽⁹⁾
19	مخالفت عبدالله بن عامر
20	آغاز گرفتاری علی <small>علیه السلام</small>
21	توطئه طلحه و زبیر
22	طلحه و زبیر در مکه
22	ملاقات با عبدالله بن عمر
24	مناظره عایشه با ام سلمه
26	نامه ام سلمه به امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>

27 نامه ام الفضل
28 عایشه در آبگاہ حواء ب
29 در آستانه جنگ جمل
31 فصل سوم: جنگ جمل و سرانجام آن
31 حرکت علی <small>علیه السلام</small> به جانب بصره
33 حرکت مردم کوفه
33 آماده شدن اهالی بصره برای جنگ
34 طلحه و زبیر در تدارک جنگ جمل
38 نامه علی <small>علیه السلام</small> به طلحه و زبیر
39 نامه علی <small>علیه السلام</small> به عایشه
40 خطبه حسن بن علی <small>علیه السلام</small>
42 لجاجت عایشه
44 شروع جنگ جمل
48 قتل زبیر بن عوان
49 سفارش علی <small>علیه السلام</small>
56 تیر ناشناس و مرگ طلحه
57 حماسه یاران علی <small>علیه السلام</small>
58 پی کردن شتر
60 مناظره عبدالله بن عباس با عایشه
62 ملاقات علی <small>علیه السلام</small> با عایشه
63 اضطراب عایشه
64 حرکت عایشه به جانب مدینه
65 عده مقتولین
67 فصل چهارم: امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> در کوفه

- 67.....حرکت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سوی کوفه
- 69.....فتح سرزمین جزیره ⁽⁴¹⁾
- 70.....خطبه امیرالمؤمنین علی
- 72.....دشمنی ولید بن عقبه با علی علیه السلام
- 74.....ملاقات مرد طائی با معاویه
- 75.....اعتراض نابجا
- 76.....نامه علی علیه السلام به عمال سابق
- 76.....نامه علی علیه السلام به جریر بن عبدالله
- 78.....نامه علی علیه السلام به اشعث بن قیس
- 81.....نامه احنف بن قیس به بنی تمیم
- 81.....تلاش علی علیه السلام در منع معاویه
- 82.....نامه علی علیه السلام به معاویه ⁽⁴⁵⁾
- 86.....اتحاد معاویه با عمر و عاص
- 90.....رسالت مجدد جریر بن عبدالله بر معاویه
- 91.....گفت و گوی معاویه با عمروعاص
- 95.....معاویه شرحبیل را به جمع آوری لشکر می فرستد
- 98.....پیوستن عبیدالله بن عمر بن الخطاب به معاویه
- 99.....نامه نگاری های معاویه
- 100.....نامه معاویه به مدینه ⁽⁴⁸⁾
- 100.....جواب نامه معاویه
- 101.....نامه معاویه به عبدالله بن عمر ⁽⁴⁹⁾
- 102.....نامه معاویه به سعد بن وقاص
- 102.....نامه معاویه به محمد بن مسلمة الانصاری
- 103.....آمادگی معاویه برای جنگ

105.....	پاسخ علی <small>علیه السلام</small> به نامه معاویه
109.....	لشکر کشی معاویه
110.....	علی و کوفه
115.....	فصل پنجم: جنگ صفین و ماجرای حکمیت
115.....	امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> در تدارک لشکر
116.....	حرکت سپاه علی <small>علیه السلام</small> به صفین
117.....	امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> در سرزمین کربلا
119.....	ادامه حرکت سپاه امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
120.....	داستان راهب و پیدا شدن چشمه
122.....	راهبی دیگر در مسیر امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
123.....	نصیحت امیرالمؤمنین به معاویه
129.....	عبور از فرات
130.....	وحشت معاویه از لشکر امیرالمؤمنین
131.....	خبر ورود علی <small>علیه السلام</small> برای اهل شام
133.....	محاصره فرات
136.....	حیله معاویه
139.....	اتمام حجت با معاویه
142.....	جنگ های پراکنده بین طرفین
144.....	شروع جنگ صفین ⁽⁶¹⁾
150.....	پیشنهاد عبیدالله بن عمر
152.....	علی <small>علیه السلام</small> معاویه را به مبارزه می خواند
153.....	فضاحت عمروعاص
157.....	رسالت ابوهریره و ابودرداء بر معاویه
160.....	مالک اشتر در جستجوی عمروعاص

161.....	حکایت ام سنان ⁽⁶⁸⁾ با معاویه
162.....	توطئه معاویه
164.....	مناظره
173.....	رشادت عدی بن حاتم طائی
173.....	عدی بن حاتم و معاویه
175.....	مبارزه پدر با پسر ⁽⁷²⁾
175.....	نبرد دیگر
177.....	نبرد دیگر
181.....	روز دیگر
183.....	رفع اختلاف یاران علی <small>علیه السلام</small>
186.....	اضطراب معاویه
186.....	حکایت زید بن عدی بن حاتم
187.....	کعب الاحبار در کنار معاویه
187.....	حکایت عمروعاص و ناکامی او
190.....	خطبه امیرالمومنین بر اصحاب خود
191.....	آمادگی لشکر علی <small>علیه السلام</small> برای پیکار
193.....	حماسه یاران علی <small>علیه السلام</small>
195.....	چاره اندیشی معاویه
195.....	نامه نگاری معاویه و عمروعاص برای ممانعت و استراحت
202.....	لشکر امیرالمومنین <small>علیه السلام</small> آماده حمله
202.....	سخن مرد شامی با امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
204.....	شهادت عمار یاسر
206.....	خبر شهادت عمار یاسر
206.....	خشم یاران علی <small>علیه السلام</small>

207.....	اعتراض در لشکر معاویه
208.....	دسیسه های پنهانی معاویه برای توقف جنگ
214.....	چاره جویی دیگر معاویه
217.....	نبرد سنگین یا جنگ لیلۃ الهریر
218.....	ترغیب یاران به قتال
219.....	نبردی سنگین شکست معاویه
223.....	جنگ لیلۃ الهریر
224.....	درماندگی معاویه و حيله عمروعاص
224.....	قرآن بر سر نیزه شامیان
233.....	در اردوی امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
235.....	پیشنهاد حکمیت
236.....	نامه امیرالمؤمنین به معاویه
238.....	بازی حکمیت
241.....	پیمان نامه حکمیت
244.....	متن پیمان نامه
244.....	نخستین اعتراض از لشکر علی <small>علیه السلام</small>
245.....	نگرانی یاران علی <small>علیه السلام</small> از معاویه
245.....	نصیحت ابوموسی در راه دومة الجندل
246.....	عمروعاص و ابوموسی در دومة الجندل
248.....	فریب ابوموسی اشعری
250.....	عکس العمل یاران علی <small>علیه السلام</small>
252.....	سؤال از قضا و قدر
254.....	فصل ششم: حوادث بعد از جنگ صفین
254.....	1- غارت مسلمین به دستور معاویه

- 255..... 2- ماموریت یزید بن شجره به مکه
- 259..... 3- غارت اهالی جزیره
- 260..... 4- غارت شهر انبار و هیت
- 261..... 5- معاویه در اندشیه غارتی دیگر
- 263..... 6- فتنه اهل یمن
- 266..... 7- جنایت بُسر بن ارطاة
- 270..... امیرالمؤمنین علیه السلام در تدارک لشکر برای سرکوبی بُسر بن ارطاة
- 272..... خطبه دوم امیرالمؤمنین
- 275..... عبدالله بن عباس و زیاد بن ابیه و ابی الاسود الدؤلی در بصره
- 277..... مخالفت خریت بن راشد با علی علیه السلام
- 280..... فصل هفتم: فتنه خوارج و جنگ نهروان
- 280..... خوارج و عزم جنگ با علی علیه السلام
- 283..... اجتماع خوارج در نهروان
- 285..... خطبه دوم برای توییح مردم کوفه
- 287..... حرکت علی علیه السلام به جانب نهروان
- 291..... ابتدای پیکار
- 292..... دیدار ابن ملجم و قطام
- 294..... شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- 296..... ابن ملجم در منزل قطام
- 298..... وصیت علی علیه السلام در آخرین روز زندگی
- 300..... خطبه امام حسن علیه السلام بعد از دفن پدر
- 302..... پی نوشت ها:
- 308..... فهرست مطالب